



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران

تألیف:

عزالدین علی بن الاثیر

ترجمہ:

علی ہاشمی

جلد (۲۷)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران

نویسنده:

عزالدین علی بن محمد ابن اثیر (صاحب الکامل و اسد
الغابه)

ناشر چاپی:

مجهول (بی جا ، بی نا)

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۱	تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران جلد ۲۷
۱۱	مشخصات کتاب
۱۲	اشاره
۱۴	جلد بیست و هفتم
۱۴	۵۵۲ وقایع سال پانصد و پنجاه و دوم هجری قمری
۱۴	زلزله هائی در شام
۱۵	محاصره قلعه شیزر بوسیله نور الدین
۲۳	درگذشت دببسی صاحب جزیره ابن عمر و استیلاء قطب الدین مودود بر جزیره
۲۴	درگذشت سلطان سنجر
۲۶	دست یافتن مسلمانان بر شهر المریه و انقراض دولت نقابداران در اندلس
۲۸	جنگ فرمانروای طبرستان با اسماعیلیان
۲۹	حمله بر حاجیان خراسان
۳۰	جنگ میان مؤید و امیر ایثاق
۳۲	جنگ میان مؤید ای ابه و سنقر عزیزی
۳۴	دست یافتن نور الدین بر بعلبک
۳۴	پاره ای دیگر از رویدادهای سال
۳۷	۵۵۳ وقایع سال پانصد و پنجاه و سوم هجری قمری
۳۷	جنگ میان سنقر و ارغش
۳۹	جنگ میان امیر شمله و امیر قایماز سلطانی
۴۰	تجدید فتنه غز در خراسان
۴۴	اسارت مؤید ای ابه و رهائی او
۴۵	اجتماع سلطان محمود با غزان و بازگشت ایشان به نیشابور
۴۸	محاصره شهر ترمذ بوسیله فرمانروای ختلان و بازگشت و درگذشت او

- ۵۰ بازگشت امیر مؤید ای ابه به نیشابور و ویران ساختن بقایای آن شهر
- ۵۱ دست یافتن ملکشاه بر خوزستان
- ۵۴ جنگ میان ترکمانان و اسماعیلیان در خراسان
- ۵۵ پاره ای دیگر از رویدادهای سال
- ۵۸ ۵۵۴ وقایع سال پانصد و پنجاه و چهارم هجری قمری
- ۵۸ گرفتن عبد المؤمن شهر مهدیه را از فرنگیان و دست یافتن او بر سراسر افریقیه
- ۶۶ حمله عبد المؤمن بر اعراب
- ۷۰ غرق شدن بغداد
- ۷۲ بازگشت امیر سنقر همدانی به شهر لطف و شکست خوردن او
- ۷۴ آشوب در میان مردم استر آباد
- ۷۵ درگذشت ملک محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه
- ۷۶ گرفتن شهر حران از نور الدین و برگرداندن شهر بدو
- ۷۸ پاره ای دیگر از رویدادهای سال
- ۸۰ ۵۵۵ (وقایع سال پانصد و پنجاه و پنجم هجری قمری)
- ۸۰ رفتن سلیمان شاه به همدان
- ۸۱ درگذشت الفائز خلیفه مصر و فرمانروائی العاضد العلویین
- ۸۳ درگذشت خلیفه عباسی المقتفی لامر الله و ذکر برخی از صفات او
- ۸۴ خلافت المستنجد بالله
- ۸۷ جنگ میان لشکر خوارزم و ترکان برزی
- ۸۸ احوال امیر مؤید ای ابه در خراسان در این سال
- ۹۱ جنگ میان شاه مازندران و یغمر خان
- ۹۲ در گذشت خسرو شاه صاحب غزنه و فرمانروائی پسرش بعد از او
- ۹۳ جنگ میان امیر ایثاق و بغراتکین
- ۹۴ درگذشت ملکشاه بن محمود
- ۹۵ پاره ای دیگر از رویدادهای سال
- ۹۷ ۵۵۶ وقایع سال پانصد و پنجاه و ششم هجری قمری

- ۹۷ فتنه در بغداد
- ۹۸ کشته شدن امیر ترشک
- ۹۹ کشتن سلیمان‌شاه و خطبه خواندن به نام ارسلا‌شاه
- ۱۰۳ جنگ میان پسر آسنقر و قشون ایلدگز
- ۱۰۵ جنگ میان ایلدگز و اینانج
- ۱۱۰ درگذشت فرمانروای غور و فرمانروائی پسرش محمد
- ۱۱۱ فتنه در نیشابور و ویران ساختن آن شهر
- ۱۱۲ خلع سلطان محمود غارت طوس، و سایر شهرهای خراسان
- ۱۱۶ ساختن شادیاخ در نیشابور
- ۱۲۰ کشته شدن صالح بن رزیک و وزارت پسر او، رزیک
- ۱۳۰ جنگ میان اعراب و قشون بغداد
- ۱۳۴ محاصره شارستان بوسیله امیر مؤید ای ابه
- ۱۳۶ دست یافتن طایفه کرج بر شهر آنی
- ۱۳۷ فرمانروائی عیسی در شهر مکه که خداوند حفظش کند
- ۱۳۸ پاره ای دیگر از رویدادهای سال
- ۱۴۲ ۵۵۷ وقایع سال پانصد و پنجاه و هفتم هجری قمری
- ۱۴۲ دست یافتن امیر مؤید ای ابه به طوس و سایر نواحی آن
- ۱۴۵ گرفتن ابن مردنیش غرناطه را از عبد المؤمن و باز افتادن این شهر بدست عبد المؤمن
- ۱۵۲ محاصره قلعه حارم بوسیله نور الدین
- ۱۵۵ دست یافتن خلیفه بر قلعه ماهکی
- ۱۵۵ جنگ میان مسلمانان و طایفه کرج
- ۱۵۸ پاره ای دیگر از رویدادها
- ۱۶۲ ۵۵۸ وقایع سال پانصد و پنجاه و هشتم هجری قمری
- ۱۶۲ وزارت شاور در مصر برای العاضد لدین الله و وزارت ضرغام بعد از او
- ۱۶۵ درگذشت عبد المؤمن و فرمانروائی پسرش، یوسف
- ۱۷۳ دست یافتن امیر مؤید ای ابه به توابع قومس و خطبه خواندن او بنام سلطان ارسلان در خراسان

- ۱۷۷ ----- کشته شدن فرمانروای غور به دست غزان
- ۱۷۸ ----- شکست خوردن نور الدین محمود از فرنگیان
- ۱۸۵ ----- رفتن قبیله بنی اسد از عراق
- ۱۸۶ ----- پاره ای دیگر از رویدادهای سال
- ۱۸۸ ----- ۵۵۹ وقایع سال پانصد و پنجاه و نهم هجری قمری
- ۱۸۸ ----- رفتن شیر کوه و لشکریان نور الدین به مصر و بازگشت ایشان از آنجا
- ۱۹۵ ----- شکست خوردن فرنگیان و فتح قلعه حارم
- ۲۰۰ ----- حمله نور الدین بر قلعه بانپاس و گرفتن آن از فرنگیان
- ۲۰۵ ----- گرفتن ترکان غز سرزمین غزنین را از ملکشاه و بازگشت ملکشاه به غزنین
- ۲۰۷ ----- درگذشت جمال الدین وزیر و شمه ای از اخلاق و رفتار او
- ۲۱۴ ----- رفتن ترکان قارغلی از ما وراء النهر
- ۲۱۶ ----- دست یافتن امیر صلاح الدین سنقر بر طالقان و غرستان (غرجستان)
- ۲۱۷ ----- کشته شدن فرمانروای هرات
- ۲۲۲ ----- دست یافتن شاه مازندران بر قومس و بسطام
- ۲۲۳ ----- سرپیچی غماره از کشور مغرب
- ۲۲۴ ----- پاره ای دیگر از رویدادهای سال
- ۲۲۶ ----- ۵۶۰ وقایع سال پانصد و شصتم هجری قمری
- ۲۲۶ ----- درگذشت شاه مازندران و فرمانروائی پسرش بعد از او
- ۲۲۷ ----- محاصره شهر نسا بوسیله قشون مؤید ای ابه و رفتن آنان از آنجا
- ۲۲۸ ----- دست یافتن امیر مؤید ای ابه بر شهر هرات
- ۲۲۹ ----- جنگ میان قلیج ارسلان و ابن دانشمند
- ۲۳۱ ----- تیرگی روابط میان نور الدین و قلیج ارسلان
- ۲۳۳ ----- پاره ای دیگر از رویدادهای سال
- ۲۳۹ ----- ۵۶۱ وقایع سال پانصد و شصت و یکم هجری قمری
- ۲۳۹ ----- گشودن منیطره از شهرهای فرنگیان
- ۲۴۱ ----- پاره ای دیگر از رویدادهای سال

- ۲۴۳ ۵۶۲ وقایع سال پانصد و شصت و دوم هجری قمری
- ۲۴۳ بازگشت اسد الدین شیر کوه به مصر
- ۲۴۹ دست یافتن اسد الدین بر اسکندریه و بازگشت او به شام
- ۲۵۱ دست یافتن نور الدین بر صافیثا و عریمه
- ۲۵۲ حمله ابن سنکا بر بصره
- ۲۵۳ هجوم امیر شمله به عراق
- ۲۵۴ پاره ای دیگر از رویدادها
- ۲۵۷ ۵۶۳ وقایع سال پانصد و شصت و سوم هجری قمری
- ۲۵۷ رفتن زین الدین از موصل و تسلط قطب الدین بر شهرهای خویش
- ۲۵۹ پیکار میان پهلوان و صاحب مراغه
- ۲۵۹ پاره ای دیگر از رویدادهای سال
- ۲۶۳ ۵۶۴ وقایع سال پانصد و شصت و چهارم هجری قمری
- ۲۶۳ دست یافتن نور الدین بر قلعه جعبر
- ۲۶۵ دست یافتن اسد الدین بر مصر و کشته شدن شاور
- ۲۸۰ درگذشت اسد الدین شیر کوه
- ۲۸۳ دست یافتن صلاح الدین به مصر
- ۲۸۹ شورش سیاهان در مصر
- ۲۹۲ دست یافتن امیر شمله بر فارس و بیرون راندن او از آن سرزمین
- ۲۹۳ دست یافتن ایلدگز بر ری
- ۲۹۴ پاره ای دیگر از رویدادهای سال
- ۲۹۹ ۵۶۵ وقایع سال پانصد و شصت و پنجم هجری قمری
- ۲۹۹ محاصره شهر دمیاط به وسیله فرنگیان
- ۳۰۲ محاصره دژ الکرک بوسیله نور الدین
- ۳۰۴ جهادی که برای دسته ای از قشون نور الدین پیش آمد
- ۳۰۵ وقوع زلزله و آنچه در شام بار آورد
- ۳۰۶ درگذشت قطب الدین مودود بن زنگی و فرمانروائی پسرش سیف الدین غازی

- ۳۰۸ ----- بیان حالی که شایسته است ملوک از نظائر آن بپرهیزند
- ۳۱۱ ----- جنگ میان لشکریان پسر عبد المؤمن و ابن مردنیش
- ۳۱۲ ----- درگذشت فرمانروای کرمان و اختلاف در میان فرزندان او
- ۳۱۳ ----- پاره ای دیگر از رویدادهای سال
- ۳۱۵ ----- ۵۶۶ وقایع سال پانصد و شصت و ششم هجری قمری
- ۳۱۵ ----- در گذشت المستنجد بالله
- ۳۲۱ ----- دست یافتن نور الدین بر موصل و برقراری سیف الدین در آنجا
- ۳۲۶ ----- جنگ صلاح الدین ایوبی در شهرهای فرنگیان و گشودن ایله
- ۳۲۸ ----- کارهایی که صلاح الدین ایوبی درین سال در مصر انجام داد.
- ۳۲۹ ----- پاره ای دیگر از رویدادها
- ۳۳۱ ----- درباره مرکز

تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران جلد ۲۷

مشخصات کتاب

سرشناسه: ابن اثیر، علی بن محمد، ۵۵۵-۶۳۰ق.

عنوان قراردادی: الکامل فی التاریخ. فارسی

عنوان و نام پدیدآور: کامل تاریخ بزرگ اسلام و ایران / تالیف عزالدین علی بن الاثیر؛ ترجمه علی هاشمی حائری؛ [به سرمایه] شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

مشخصات نشر: تهران: مجهول، ۱۳XX-

مشخصات ظاهری: ۳۳ج.

شابک: ۱۶۰۰۰ ریال (دوره)؛ ۱۳۰۰۰ ریال (ج. ۱۷)

وضعیت فهرست نویسی: برون سپاری

یادداشت: فهرست نویسی بر اساس جلد هفدهم.

یادداشت: مترجم جلد بیست و دوم: ابوالقاسم حالت می باشد.

یادداشت: مترجم جلد هشتم کتاب حاضر عباس خلیلی می باشد.

یادداشت: ج. ۱۶ (چاپ دوم: اردیبهشت ۱۳۶۸).

یادداشت: ج. ۸ (چاپ؟: ۱۳).

یادداشت: ج. ۲۲ (چاپ بیست و دوم ۱۳).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: اسلام -- تاریخ

موضوع: کشورهای اسلامی -- تاریخ -- سالشمار

موضوع: ایران -- تاریخ

شناسه افزوده: شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

رده بندی کنگره : DS۳۵/۶۳/الف۲ک ۲۰۴۱ ۱۳۰۰ ای الف

رده بندی دیویی : ۹۰۹/۰۹۷۶۷۱

ص: ۱

اشاره

كامل تاريخ بزرگ اسلام و ايران جلد ۲۷

تاليف عزالدين على بن الاثير

ترجمه عباس خليلي؛ ابوالقاسم حالت

ص: ۲

زلزله هائی در شام

در این سال، در ماه رجب، زلزله های شدید بسیاری در شام روی داد که شهرهای زیادی را ویران ساخت و در این شهرها مردمی را به هلاک رساند که از شدت بسیاری به شمارش در نمی آمدند.

از آن میان شهرهای حماه و شیزر و کفر طاب و معره و افامیه و حمص و حصن الاکراد و عرقه و لازقیه و طرابلس و انطاکیه بیکباره منهدم گردیدند.

در سراسر شام اکثر شهرها خراب شدند و جائی نبود که در آن ویرانی بسیار بیار نیامده باشد.

دیوارهای شهرها و قلعه ها نیز فرو ریخت.

بدین جهت نور الدین محمود به کار پسندیده ای دست زد و چون می ترسید فرنگیان از فرو ریختن دیوارها استفاده کنند و بر شهرهای مسلمانان بتازند، لشکریان خویش را گرد آورد و به اطراف شهرهای

خود فرستاد که شهرهای فرنگیان را غارت کنند و پول و مالی که درین شهرها بدست می آورند صرف تعمیر دیوار شهرهای اسلامی نمایند.

بدین ترتیب مدت زیادی نگذشت که تمام دیوارهای شهرهای اسلامی تعمیر شده بود.

اما راجع به بسیاری میزان تلفات آن زلزله ها ذکر همین یک واقعه کافی است که گفته شود: معلم مکتبخانه ای در شهر حماه بود.

می گفتند برای او کاری پیش آمد که برای انجامش از مکتب بیرون رفت.

پس از بیرون رفتن او زلزله آمد و شهر را ویران کرد و سقف مکتب بر سر تمام شاگردان فرود آمد.

آن معلم تعریف می کرد که: «زلزله در شهر کاری کرده بود که پس از کشته شدن بچه ها در مکتب هیچکس بدانجا باز نگشت که سراغ بچه خود را بگیرد.»

محاصره قلعه شیزر بوسیله نورالدین

پیش از هر چیز وضع قلعه شیزر را، شرح می دهیم و می گوئیم که این قلعه پیش از آنکه به تصرف عمادالدین زنگی در آید، در اختیار چه کسی بود.

این قلعه نزدیک به شهر حماه است و میان این دو نصف روز راه است.

قلعه شیزر بر فراز کوه بسیار بلندی قرار گرفته که جز یک راه، هیچ راه دیگری بدان منتهی نمی شود.

در این قلعه از روزگار صالح بن مرداس حکومت در دست فرزندان منقذ کنانی بود و این مقام را از یک دیگر به ارث می بردند، تا وقتی کار بدست ابو المرهف نصر بن علی بن مقلد افتاد له [؟] بعد از پدرش ابو الحسن علی بدین مقام رسید.

او تا سال ۴۹۱ هجری قمری که وفات یافت امور قلعه را اداره می کرد.

امیری دلیر و جوانمرد و بخشنده بود و وقتی زمان مرگ وی فرا رسید، برادر خود ابو سلامه مرشد بن علی را احضار کرد و گفت:

«به خدا قسم که من درین قلعه حکومت نکردم مگر به نحوی که وقتی از دنیا می روم، همانطور بروم که به دنیا آمده بودم.» ابو سلامه مردی عالم و فاضل بود که در تفسیر قرآن و ادبیات تبحر داشت.

او پدر مؤید الدوله اسامه بن منقذ بود.

ابو سلامه، پس از در گذشت نصر بن علی، والیگری قلعه را به برادر کوچکتر خود، سلطان بن علی واگذار کرد.

این دو برادر تا مدتی با هم روابط بسیار دوستانه و صمیمانه ای داشتند.

خداوند به ابو سلامه مرشد بن علی چند پسر داد که بزرگ شدند و به مقاماتی رسیدند که عز الدوله ابو الحسن علی و مؤید الدوله اسامه از آن جمله بودند.

اما برادر ابو سلامه، سلطان بن علی، فرزندی نداشت تا وقتی که بزرگ شد و او نیز دارای پسرانی گردید.

آن وقت ابو سلامه بدین موضوع رشک برد و ترسید که پسران برادرش کارها را از دست پسران خودش بگیرند.

این موضوع وسیله ای بدست مفسدان داد که سعایت کنند و میانه دو برادر را بهم بزنند.

چیزی نگذشت که هر یک از آن دو نسبت به برادر خود متغیر

گردید. لذا سلطان بن علی به برادر خود مرشد بن علی شعری فرستاد که طی آنها به زبان ادبی او را سرزنش می کرد.

ابو سلامه مرشد بن علی هم به شعر جوابش را داد و آنچه را که می خواست بگوید، در طی ابیات آن آورده بود.

آن ابیات از این قرار است:

ظلم اب ت فی الظلم الا تمادیا

و فی الصد و الهجران الا تناهیا

شکت هجرنا و الذنب فی ذاک ذنبها

فیا عجبا من ظالم جاء شاکیا

و طاوعت الواشین فی و طالما

عصیت عدولا فی هواها و واشیا

و مال بهاتیة الجمال الی القلی

و هیئات ان امسی لها الدهر قالی

و لا ناسیا ما اودعت من عهدها

و ان هی ابدت جفوه و تناسیا

و لما اتانی من قریضک جوهر

جمعت المعالی فیہ و المعانیا

و کنت هجرت الشعر حینا لانه

تولی برغمی حین ولی شباییا

و این من الستین لفظ مفوق

اذا رمت ادنی القول منه عصانیا

و قلت: اخی یرعی بنی و اسرتی

و يحفظ عهدى فيهم و ذماميا

و يجزيهم ما لم اكلفه فعله

لنفسى فقد اعددتته من تراثيا

فمالكك لما ان حنى الدهر سعدتى

و تلم منى صارما كان ماضيا

ص: ٦

تنکرت حتی صارت برک قسوه

و قریبک منہم جفوه و تنایا

و اصبحت صفر الکف مما رجوتہ

اری الیاس قد عفی سبیل رجائیا

علی اننی ما حلت عما عہدتہ

و لا غیرت ہذی السنون و دادیا

فلا غرو عند الحادثات فاننی

اراک یمینی و الا نام شمالیا

تحل بہا عذراء لو قرنت بہا

نجوم السماء لم تعد در اریا

تحلت بدر من صفاتک زانہا

کما زان منظوم اللئالی الغوانیا

و عش بانیا للمجد ما کان واهیا

مشیدا من الاحسان ما کان ہاویا

(یعنی: ستمگری کہ گرم ظلم و جور است بی اینکه آن را تمام کند و در محروم ساختن عاشق و جدائی از او می کوشد بی آنکہ این کار را پایان رساند.

از فراق و دوری ما شکایت کرد در صورتی کہ گناہ این ہجران بہ گردن خود اوست، و چہ شگفت آور است اینکه کسی ستمی روا دارد و خود از آن ستم شکایت کند.

او بہ سخن کسانی کہ دربارہ من غیبت می کنند گوش داد اگر چہ بسا اوقات من از جہہ دوستی و محبت با او از سرزنش کنندگان و بدگویان او روی گرداندم.

او را غرور زیبائی بہ ستمگری متمایل ساخت. وای وای اگر روزگار نیز از او برگردد و نسبت بدو ستمگری کند.

من عهدہائی را کہ نسبت بہ او دارم فراموش نمی کنم، اگر چه او جفا پیشگی و فراموشکاری آغاز کرده است.

ص: ۷

از اشعار تو گوهری به دست من رسید که طی آن درباره من بزرگی ها و معانی بلند را با هم جمع کرده بودی.

من مدتی بود از شعر کناره گرفته بودم زیرا وقتی دوره جوانی از من روی برتافت استعداد شاعری نیز از من رو گردان شد.

کی دیگر از شصت سالگی به بعد لفظ عالی از قریحه شخص تراوش می کند؟ چون در این سن من اگر بخواهم سست ترین سخن را ادا کنم ذهنم سرکشی می کند و آمادگی نشان نمی دهد.

گفتم برادرم فرزندان و خانواده مرا مواظبت و مراعات خواهد کرد و پیمان و قیودی را که من نسبت به آنها بر عهده دارم حفظ خواهد نمود.

و به آنان پاداشی خواهد داد و محبتی خواهد کرد که آنرا میراث خود می شمردم ولی انجامش را به او تکلیف نکردم.

ترا چه میشود از اینکه روزگار نیزه مرا خم کرد و شمشیر گذشته مرا در هم شکست.

تو دگرگون شدی تا اینکه نیکوکاریت تبدیل به بیرحمی شد و نزدیکی تو بآنان مایه ستمگری و بی اعتنائی گردید.

و من از آنچه بدان امیدوار بودم تهی دست ماندم و دیدم که یأس، مرا از راه امید باز می دارد.

من از عهدی که کرده بودم برنگشتم و گذشت این سالها دوستی مرا تغییر نداده است.

در برابر حوادث روزگار هیچ چیزی عجیب نیست. به هر صورت من ترا دست راست و سایر مردم را دست چپ خود می بینم.

خود را بدین قصیده که مانند دوشیزه بکری است بیارای، که اگر ستارگان آسمان قرین آن واقع شوند درخشان به شمار نمی آیند.

این شعر گوهری از صفات تو را دارد که آنرا آراسته است همچنانکه رشته گوهر، زیارویان را آرایش می دهد.

زنده باش تا بنای عظمتی را بر پا کنی که واهی به نظر می رسید و از نیکی و احسان ارکانی را محکم سازی که تو خالی می نمود.) میان دو برادر هنوز پیوندی بر جا بود که در سال ۵۳۱ ابو سلامه مرشد بن علی از دار زندگانی رخت بر بست.

پس از در گذشت مرشد، برادر او سلطان بن علی نسبت به فرزندان مرشد روش خود را تغییر داد و بدرفتاری را آغاز کرد و آنان را از شیزر بیرون راند.

پسران مرشد پراکنده شدند و بیشترشان پیش نور الدین رفتند و آنچه از عمومی خود دیده بودند باز گفتند و شکایت کردند.

نور الدین از سخنان ایشان به خشم آمد ولی نمی توانست به سر وقت سلطان بن علی برود و انتقام ایشان را بگیرد و ایشان را به زادگاه خود برگرداند. زیرا سرگرم جهاد با فرنگیان بود و می ترسید اگر به شیزر حمله برد، شیزر را تسلیم فرنگیان کنند.

بعد، سلطان بن علی نیز در گذشت و پس از او، فرزندانش در شیزر باقی ماندند.

نور الدین شنید که آنان با فرنگیان مکاتبه دارند. لذا خشم وی نسبت به آنان شدیدتر شد و انتظار فرصتی را می کشید که بر آن قلعه دست یابد.

در این سال که آن قلعه - چنانکه گفتیم - بر اثر زلزله خراب شد هیچیک از افراد خانواده بنی منقذ در آن جا از چنگال مرگ نجات نیافت.

سبب هلاک تمامی آنان این بود که یکی از آنان که حاکم و صاحب قلعه بود فرزند خود را ختنه کرده و جشن ختنه سوران بر پا ساخته و عده ای را دعوت نموده بود.

همه افراد خاندان بنی منقذ که در شیزر سکونت داشتند در خانه او حضور یافتند.

او اسبی داشت که بسیار دوستش میداشت و تقریباً هیچگاه او

را از خود جدا نمی ساخت.

طی مدتی که در مجلس مهمانی بسر می برد اسب خود را بر در خانه بسته بود.

آن روز در خانه را قفل زده بودند که زلزله آمد و مردم برخاستند که از خانه خارج شوند.

وقتی همه رمیده و وحشت زده به طرف در هجوم بردند که بیرون بروند، مردی که پیشاپیش ایشان بود نیزه ای بر اسب زد و او را کشت و مردم را از بیرون رفتن منع کرد.

در همین وقت سقف و در و دیوار خانه بر روی تمام آنان فرود آمد.

قلعه خراب شد و دیوار آن فرو ریخت و کلیه بناهای آن ویران گردید.

ازین بلیه، جز عده ای بسیار اندک و پراکنده، جان به سلامت نبردند.

پس از این واقعه یکی از امیران نور الدین محمود که در آن نزدیکی بود به قلعه رفت و بر آن دست یافت.

آنگاه نور الدین قلعه را ازو تحویل گرفت و تصرف کرد و دیوارها و خانه های آن را تعمیر نمود و دوباره به حال اول برگرداند.

درگذشت دیبسی صاحب جزیره ابن عمر و استیلاء قطب الدین مودود بر جزیره

جزیره ابن عمر تعلق به اتابک شهید عماد الدین زنگی داشت.

در سال ۵۴۱ که او کشته شد، پسرش، سیف الدین غازی آن جا را به امیر ابو بکر دیبسی واگذار کرد.

ص: ۱۰

ابو بکر دیسی از بزرگان امراء پدرش بود.

جزیره تا این سال در دست ابو بکر باقی ماند و او از تسلط بر این جزیره به قدرتی رسید که پس گرفتن آن از او برای قطب الدین دشوار بود.

در سال ۵۵۱ هجری قمری ابو بکر دیسی دار فانی را بدرود گفت.

پس از درگذشت او، یکی از غلامان وی که غلبک نام داشت بر جزیره ابن عمر استیلا یافت.

لشکریان جزیره نیز به فرمان او گردن نهادند.

قطب الدین مودود، ناچار، جزیره را محاصره کرد و این محاصره را سه ماه ادامه داد تا ماه صفر سال ۵۵۳ که آن را از غلبک گرفت و در عوض سرزمین های بسیار دیگری را به اقطاع در اختیارش گذاشت.

درگذشت سلطان سنجر

در این سال، سلطان سنجر بن ملکشاه بن الب ارسلان، ابو الحرث از دنیا رفت.

فوت او در ماه ربیع الاول اتفاق افتاد.

اول به بیماری قولنج مبتلا شد. بعد اسهال گرفت و بدین مرض درگذشت.

او در سنجار، از شهرهای دیار جزیره ابن عمر، در ماه رجب سال ۴۷۹ هجری قمری به جهان آمد.

بعد ساکن خراسان گردید و در شهر مرو توطن اختیار کرد.

او با برادر خود، سلطان محمد، وارد بغداد شد. و با او به خدمت خلیفه عباسی المستظهر بالله رسید.

در آن جا با سلطان محمد پیمان بسته شد که او، یعنی سلطان محمد، سلطنت کند و سلطان سنجر نیز ولیعهدش باشد.

بنابر این، پس از درگذشت سلطان محمد، خطبه سلطنت به نام سلطان سنجر خوانده شد.

کار سنجر بالا گرفت و استواری یافت. سلاطین از او اطاعت کردند و قریب چهل سال بر اکثر منابر اسلامی به نام وی خطبه خوانده شد.

قبل از آن نیز مدت بیست سال به عنوان «ملک» به نام او خطبه می خواندند.

کار او همچنان به کام و قدرتش بر دوام بود و پیشرفت می کرد تا وقتی که ترکان غز، به نحوی که شرح دادیم، او را به اسارت در آوردند.

پس از مدتی خود را از چنگ غزان رهائی بخشید و به مرو رفت.

در آنجا گروهی در اطرافش گرد آمدند و نزدیک بود که قدرت سلطنت از دست رفته وی دوباره به دستش برگردد ولی مرگ به او مجال نداد.

او مردی با هیبت و صلابت بود. جوانمرد و بخشنده بود.

مردم دوست بود و با رعایای خود به دوستی و مهربانی رفتار می کرد.

بدین جهت، شهرهای او در دوره سلطنت وی از امن و آسایش بهره مند بودند.

وقتی سلطان سنجر از دنیا رفت جسدش را در آرامگاهی که برای خود ساخته و آنرا «دار الاخره» نام نهاده بود، دفن کردند.

وقتی خیر در گذشت او به بغداد رسید، خطبه ای که به نام وی خوانده می شد، قطع گردید.

در دیوان خلافت نیز مجلس سوگواری برای او بر پا نکردند.

سلطان سنجر در دم مرگ خود، ملک محمود بن محمد بن بغراخان را که خواهرزاده اش بود، در خراسان جانشین خود ساخت.

ملک محمود در خراسان ماند در حالیکه از غزان بیمناک بود.

بعد به گرگان حمله برد.

غزان به مرو و خراسان بازگشتند.

گروهی از لشکریان خراسان نیز در اطراف مؤید ای ابه جمع شدند و مؤید به دستگیری ایشان بر قسمتی از خراسان استیلا یافت.

خراسان دچار این اختلال و هرج و مرج تا سال ۵۵۴ هجری قمری باقی ماند.

ترکان غز به ملک محمود بن محمد پیام فرستادند و درخواست کردند که پیش ایشان برود تا او را فرمانروای خود سازند.

ملک محمود ترسید و به آنان اعتماد نکرد.

لذا به جای خود، پسر خود را پیش غزان فرستاد و غزان هم مدتی از او اطاعت کردند.

بعد ملک محمود، به شرحی که ضمن وقایع سال ۵۵۳ هجری قمری ذکر خواهیم کرد، خود نیز به آنان پیوست.

دست یافتن مسلمانان بر شهر المریه و انقراض دولت نقابداران در اندلس

در این سال دولت نقابداران در اندلس منقرض گردید و یاران عبد المؤمن شهر المریه را که در دست فرنگیان بود تصرف کردند.

علت این واقعه آن بود که عبد المؤمن پسر خود ابو سعید را به حکومت در جزیره خضراء و مالقه گماشت.

ص: ۱۳

او هم از دریا گذشت و به سوی مالقه رفت و آن جا را با مدارا تسخیر کرد.

بعد، میمون بن بدر لمتونی، صاحب غرناطه، به او نامه نوشت و اظهار داشت که می خواهد به موحدان پیوندد و شهر غرناطه را نیز به او تسلیم کند.

ابو سعید این پیشنهاد را از او پذیرفت و غرناطه را تحویل گرفت.

میمون بن بدر نیز از غرناطه با خانواده و اولاد خود به مالقه رفت.

ابو سعید او را با گشاده روئی پذیرفت و احترام کرد و گرمی داشت و به مراکش فرستاد.

در مراکش عبد المؤمن از او پذیرائی کرد.

بدین ترتیب دولت نقابداران منقرض شد و برای آنان جائی نماند جز جزیره میورقه که در دست حمو بن غانیه بود.

ابو سعید وقتی غرناطه را به تصرف در آورد لشکریان خود را گرد آورد و به شهر المریه رفت که در دست فرنگیان بود.

فرنگیان این شهر را به سال ۵۴۲ هجری قمری از مسلمانان گرفته بودند.

همینکه ابو سعید در المریه فرود آمد، کشتی هائی نیز از شهر سبته برایش رسید که گروه بسیاری از مسلمانان در آن بودند.

این عده از طریق دریا و خشکی المریه را محاصره کردند.

فرنگیان به قلعه شهر در آمدند.

ابو سعید ایشان را در آن قلعه محاصره کرد. قشون او نیز بر فراز کوهی فرود آمدند که مسلط بر آن قلعه بود.

ابو سعید بر کوه مذکور تا دریا دیواری کشید و خندقی نیز در پای آن حفر کرد.

بدین ترتیب شهر و قلعه ای که فرنگیان در آن اقامت داشتند

میان آن دیوار و خندق محصور شد و دیگر برای کسی که می خواست به کمک فرنگیان بشتابد امکان نداشت که بتواند خود را به ایشان برساند.

درین هنگام اذفونش (الفونس)، پادشاه فرنگیان در اندلس، که معروف به سلیطین بود با دوازده هزار سوار از فرنگیان حرکت کرد.

محمد بن سعد بن مردنیش هم با شش هزار سوار از مسلمانان همراه او بود.

این دو تن می خواستند خود را به المریه برسانند و دست مسلمانان را از آن شهر کوتاه کنند.

ولی به این کار موفق نشد.

بنابر این سلیطین و ابن مردنیش ناکام و نومید مراجعت کردند.

سلیطین نیز پیش از آنکه به طلیطله برسد، در گذشت.

محاصره شهر المریه سه ماه طول کشید. تا وضع خواربار سخت شد و آذوقه فرنگیان رو به کاهش نهاد.

بدین جهت از مسلمانان امان خواستند تا قلعه را تسلیم کنند.

ابو سعید نیز پذیرفت و بدیشان امان داد و قلعه را تحویل گرفت.

فرنگیانی که المریه را تصرف کرده بودند از راه دریا به شهرهای خود رفتند.

مدت تسلط آنها بر المریه ده سال بود.

جنگ فرمانروای طبرستان با اسماعیلیان

در این سال، شاه مازندران، رستم بن علی بن شهریار، قشون خود

را جمع کرد و به راه افتاد در حالیکه هیچکس نمی دانست او به کجا می خواهد برود.

او از دره ها و گردنه ها عبور کرد و با کوشش و جدیت راه خود را پیمود تا به الموت رسید که در دست اسماعیلیان بود.

او با حمله ناگهانی خود اسماعیلیان را غافلگیر کرد و در قریه ها و حومه الموت دست به غارت گذاشت و کشتار بسیار کرد. اموال اسماعیلیان را به غنیمت برد و زنانشان را اسیر کرد و فرزندانشان را گرفت و آنان را در بازار فروخت.

و خود سالم بازگشت در حالیکه ازین قشون کشی سود سرشار برده بود.

اسماعیلیان سرشکسته شدند و اهانتی بر آنان وارد آمد که نظیرش را قبلا ندیده بودند.

شهرهای ایشان نیز بقدری خرابی دید که تعمیرش در طول سالهای بسیار میسر نمی شد.

حمله بر حاجیان خراسان

در این سال، در ماه ربیع الاول، حاجیان خراسان عازم زیارت خانه خدا شدند.

وقتی از بسطام گذشتند، گروهی از لشکریان خراسان که تازه به طبرستان حمله برده بودند، ایشان را غافلگیر کردند و اموالشان را گرفتند و عده ای از ایشان را نیز به قتل رسانیدند.

بقیه که سالم ماندند، از آن محل حرکت کردند.

همینکه به راه افتادند ناگهان با اسماعیلیان برخوردند. و با آنان دست به گریبان شدند و جنگ سختی کردند.

حاجیان با وجودی که پایداری بسیار نشان دادند، وقتی امیرشان کشته شد، شکست خوردند و به دست دشمنان افتادند.

ناچار از مقاومت دست برداشتند و تسلیم شدند و امان خواستند و اسلحه خود را به زمین انداختند.

اسماعیلیان آنان را گرفتند و کشتند و از آنان جز عده اندکی که به اطراف پراکنده شده بودند کسی زنده باقی نماند.

میان حاجیان از پیشوایان علما و زهاد و صالحان جمع بسیاری به قتل رسیدند.

شهرهای اسلامی عموماً و خراسان خصوصاً ازین مصیبت بزرگ داغدار شدند و شهری نبود که در آن چنین ماتی وجود نداشت.

فردای آن روز شیخی در میان کشته شدگان و زخمیان فریاد می زد: «ای مسلمانان، ای حاجیان، ملاحظه رفتند. و من مردی مسلمان هستم و آمده ام تا به هر کس که تشنه است آب بدهم.» آن وقت به هر کس که نیمه جانی داشت و به شنیدن این سخن به حرف می آمد، حمله می برد و او را می کشت.

بدین ترتیب جمیع آنها کشته شدند، جز کسانی که سالم مانده و گریخته بودند. عده این قبیل اشخاص نیز خیلی کم بود.

جنگ میان مؤید و امیر ایثاق

پیش از این گفتیم که امیر مؤید ای ابه، مملوک سلطان سنجر، چگونه پیشرفت کرد و بر سرداران و سپاهیان خراسان سروری یافت.

برخی از امیران، به ترقی مقام او رشک بردند.

یکی از این امیران، امیر ایثاق بود که از امراء سلطان سنجر به شمار می رفت.

او از سلطان سنجر روی گرداند و سرکشی آغاز کرد. گاهی با خوارزمشاه در می افتاد و گاهی به شاه مازندران حمله می برد.

گاهی هم به موافقت با مؤید ای ابه تظاهر می کرد ولی باطنا مخالف او بود.

در این سال از مازندران رفت در حالیکه ده هزار سوار در اختیار داشت.

همه کسانی که قصد غارت شهرها را داشتند، همچنین تمام کسانی که از مؤید ای ابه برگشته بودند، در اطراف امیر ایثاق اجتماع کرده بودند.

امیر ایثاق با گروه انبوهی که همراه داشت آهنگ خراسان کرد و در نواحی نسا و ابیورد اقامت گزید.

او مخالفت خود را با امیر مؤید آشکار نساخت بلکه به او نامه نوشت و خود را همکار و یار و یاور او قلمداد کرد ولی در باطن بر ضد او بود.

اما سرانجام امیر مؤید از نامه نگاری به جنگ و ستیز پرداخت و بی خبر به سر وقت او رفت و غافلگیرش کرد و بر وی حمله برد.

لشکریان امیر ایثاق از اطرافش پراکنده شدند. و امیر ایثاق نیز در آخرین لحظه توانست خود را نجات دهد و بگریزد.

امیر مؤید ای ابه و لشکریانش آنچه را که به امیر ایثاق تعلق داشت به غنیمت بردند.

ایثاق شکست خورده به مازندران فرار کرد.

فرمانروای مازندران ملک رستم نام داشت و برادرش موسوم به علی بود.

میان رستم و علی بر سر فرمانروائی منازعه و کشمکش وجود داشت. تا اینکه رستم نیرومند شد و بر برادر خود تفوق یافت.

وقتی امیر ایثاق به مازندران رسید، علی را کشت و سر او را پیش برادرش رستم برد.

مشاهده این حال به رستم گران آمد و در هم رفت و از خشم بر افروخته شد و گفت: «گوشت خود را می خورم و از آن به دیگری نمی خورانم» (یعنی: من با خویشاوند خود نزاع می کنم ولی میل ندارم که دیگری از این منازعه سوء استفاده کند).

امیر ایثاق همچنان در شهرهای خراسان می گشت و غارت و چپاول می کرد. مخصوصاً بر اسفراين بیش از همه حمله برد تا این شهر بکلی ویران شد.

بالاخره سلطان محمود بن محمد و امیر مؤید ای ابه باو نامه نوشتند و او را به همکاری و همراهی با خود دعوت کردند. ولی او نپذیرفت و نزد ایشان نرفت.

آن دو نیز با لشکریان خود به سروقت او شتافتند.

وقتی به او نزدیک شدند قسمت اعظم قشون وی ازو جدا شد و به ایشان پیوست.

امیر ایثاق که وضع را چنین دید ناچار از چنگ ایشان گریخت و به سوی طبرستان رفت.

این واقعه در ماه صفر سال ۵۵۳ هجری قمری اتفاق افتاد.

سلطان محمود و امیر مؤید آی ابه با سپاهیان خود او را دنبال کردند.

ولی شاه مازندران کسی را نزد ایشان فرستاد و درخواست صلح کرد.

آنان این درخواست را پذیرفتند و به صلح و آشتی پرداختند.

شاه مازندران اموالی گزاف و هدیه هائی گرانبها برای ایشان فرستاد.

امیر ایثاق نیز پسر خود را به عنوان گروگان به خدمت آنان اعزام داشت تا ازو دست بر داشتند و بازگشتند.

جنگ میان مؤید ای ابه و سنقر عزیزی

سنقر عزیزی از امیران سلطان سنجر به شمار می رفت و از

کسانی هم بود که با مؤید ای ابه مخالفت می کردند.

وقتی امیر مؤید سرگرم جنگ و زد و خورد با امیر ایثاق شد، سنقر از قشون سلطان محمود بن محمد جدا گردید و به هرات رفت که جماعتی از اتراک در آن جا بودند.

او در هرات تحصن گزید. ولی به او توصیه کردند با ملک حسین پادشاه غوریان همدست شود.

اما او نشنید و خود رایب و خود کامگی بخرج داد چون اختلافی را که امیران با سلطان محمود بن محمد داشتند می دید. لذا به طمع افتاد و به تقویت خویش پرداخت.

امیر مؤید ای ابه بقصد سرکوبی او رهسپار هرات گردید.

وقتی به هرات رسید کسانی که در آن جا بودند با او زد و خوردی کردند. بعد ترکان هرات به مؤید متمایل شدند و به اطاعت وی درآمدند.

از آن زمان به بعد خبر سنقر عزیزی قطع شد و کسی ندانست که چه بر سرش آمده است.

بعضی گفتند: از اسب افتاده و مرده است.

بعضی دیگر گفتند: ترکان او را غافلگیر کرده و به قتل رسانده اند.

سلطان محمود با سرداران و سپاهیان خود به ولایت هرات رفت.

گروهی از لشکریان سنقر نیز به امیر ایثاق پیوستند و شهر طوس و قریه های اطراف آن را غارت کردند.

مزارع دستخوش نابودی شدند و کشت و زرع از میان رفت.

ویرانی بر شهرها حکمفرما گردید. و فتنه و فساد در اطراف خراسان تعمیم یافت.

مردم خراسان را چشم زدند چون آنها در روزگار سلطنت سلطان سنجر امن ترین و بهترین زندگی را داشتند.

این خوی جهان است که نیکی ها و نعمت های خود را از تیرگی ها و بدی ها و گزندها پاک نمی سازد و کم اتفاق می افتد که شر خود را

از خیر جدا کند.

از خدا می خواهیم که به حق محمد (ص) و فرزندانش سرای آخرت را برای ما نیکو گرداند.

دست یافتن نور الدین بر بعلبک

در این سال نور الدین محمود، شهر بعلبک و قلعه آن را به تصرف خویش در آورد.

بعلبک در دست کسی بود که ضحاک بقاعی خوانده می شد و منسوب به «بقاع» بعلبک بود.

فرمانروای دمشق او را والی بعلبک ساخته بود.

وقتی نور الدین دمشق را تسخیر کرد ضحاک از فرمان او سر باز زد.

نور الدین به علت نزدیکی بعلبک با قلمرو فرنگیان نمی توانست آن جا را محاصره کند.

بدین جهت با ضحاک به ملاطفت و مدارا رفتار می کرد تا این سال که فرصت به دست آورد و بعلبک را گرفت و بر آن مسلط شد.

پاره ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال، خلیفه عباسی، المقتدی لامر الله در کعبه را کند و بجای آن در دیگری کار گذاشت که با ورقه های نقره مطلا پوشیده شده بود.

آنگاه از در قدیمی کعبه که کنده بود برای خود تابوتی ساخت که پس از مرگ، جسدش را در آن بگذارند.

در این سال محمد بن عبد اللطیف بن محمد بن ثابت ابو بکر خجندی دار زندگانی را بدرود گفت.

وفات او در اصفهان اتفاق افتاد.

او رئیس شافعیان اصفهان محسوب می شد و در آنجا از ابو علی حداد حدیث شنیده بود.

حشمت و جاه بسیار داشت و نزد سلاطین دارای مقامی والا بود.

به خاطر مرگ وی در اصفهان فتنه عظیمی بر پا شد که در آن گروه بسیاری به قتل رسیدند.

در این سال، خشکسالی و قحط شدیدی در خراسان روی داد.

مردم از گوشت چارپایان استفاده می کردند، حتی گوشت آدم را نیز می خوردند.

در نیشابور طباحی یک نفر علوی را گرفت و ذبح کرد و پخت و در خوراک فروشی خود گوشت او را فروخت.

بعد مشتش باز شد. مردم به کاری که کرده بود پی بردند و او را کشتند.

پس از مدتی دوره خشکسالی به پایان رسید و احوال مردم بهبود یافت.

در این سال قاضی ابو العباس احمد بن بختیار بن علی ماندای واسطی واعظ درگذشت.

ص: ۲۲

او مردی فقیه و عالم بود.

در این سال قاضی برهان الدین ابو القاسم منصور بن ابو سعد محمد بن ابو نصر احمد ساعدی در گذشت.

او قاضی نیشابور بود.

وفات وی در ماه ربیع الاخر اتفاق افتاد.

قاضی برهان الدین از پیشوایان فقهای حنفی شمرده می شد.

ص: ۲۳

جنگ میان سنقر و ارغش

در این سال، میان سنقر همدانی و ارغش مسترشدی جنگ سختی بر پا شد.

سبب این واقعه آن بود که سنقر همدانی از طرف «طریق خراسان» سواد بغداد را غارت کرده و تعداد کسان وی نیز افزایش یافته بود.

بنابر این خلیفه عباسی، المقتدی لامر الله، در ماه جمادی الاولی شخصا به مقابله و مبارزه با وی شتافت.

وقتی به شهر لحف رسید امیر خطلبرس بدو گفت: «من بجای تو انجام این امر را بر عهده می گیرم.» و چون میان امیر خطلبرس و امیر سنقر دوستی بود، امیر خطلبرس سوار شد و به سوی او روانه گردید.

این دو تن وقتی به یک دیگر رسیدند، به علت خروج امیر سنقر از اطاعت خلیفه، حرفهای درشتی میانشان رد و بدل گردید.

سرانجام امیر سنقر حاضر شد که دوباره به فرمان خلیفه عباسی در آید.

امیر خطلبرس نیز برگشت و میانه او و خلیفه را آشتی داد و اصلاح کرد و شهر لحف را به او و امیر ارغش مسترشدی واگذار نمود.

این دو تن، یعنی امیر سنقر و امیر ارغش مسترشدی رهسپار شهر لحف گردیدند.

در راه میان آنها منازعه ای روی داد.

امیر سنقر در صدد بر آمد که امیر ارغش را دستگیر کند ولی دید که او جانب احتیاط را فرو نمی گذارد و به آسانی در دام نمی افتد.

بدین جهت، ناچار با هم به جنگ و زد و خورد پرداختند.

پیکار سختی میان آنان در گرفت.

در این جنگ یاران ارغش به او خیانت کردند و از او روی گرداندند.

در نتیجه این امر، امیر ارغش شکست خورد و گریخت و به بغداد مراجعت کرد.

امیر سنقر به تنهایی در شهر لحف استقرار یافت و در آنجا به نام ملک محمد خطبه خواند.

خلیفه عباسی از بغداد قشونی به سرکردگی امیر خطلبرس برای جنگ با او فرستاد.

میان امیر خطلبرس و امیر سنقر پیکار سختی شد که سرانجام امیر سنقر شکست خورد و مردان او به قتل رسیدند و اموالی که در اردوگاه داشت به غارت رفت.

امیر سنقر پس از شکستی که خورد به قلعه ماهکی رفت و هر چه در آنجا بود، برداشت و یکی از غلامان خود را در آن قلعه به جانشینی خود گماشت.

آنگاه رهسپار همدان گردید.

ولی ملک محمد شاه به او التفاتی نکرد. لذا به قلعه ماهکی بازگشت و در آن جا اقامت گزید.

جنگ میان امیر شمله و امیر قایماز سلطانی

در این سال، همچنین، میان امیر شمله، فرمانروای خوزستان که ابن مکلیه نیز با وی بود، و امیر قایماز سلطانی، در ناحیه بادرایا نبردی سخت در گرفت.

دو امیر مذکور، یعنی امیر شمله و ابن مکلیه لشکریان خود را گرد آوردند و به سروقت امیر قایماز رفتند.

امیر قایماز هنگامی خبر هجوم ایشان را شنید که سرگرم میگساری بود و به این موضوع توجهی نکرد.

بعد، با نزدیک به سیصد سوار بر ایشان تاخت و چون به خود مغرور بود به آنان حمله برد و با آن قشون انبوه در آمیخت.

لذا او را از هر طرف در میان گرفتند و محاصره کردند.

او به سختی جنگید. ولی یارانش شکست خوردند و گریختند و خود او نیز اسیر شد.

آنگاه مردی ترکمانی او را تحویل گرفت تا از او انتقام بگیرد زیرا یکی از پسرهایش را کشته بود.

بدین ترتیب، ترکمانی به انتقام خون پسر خود، خون امیر قایماز را ریخت و سرش را پیش محمد شاه فرستاد.

خلیفه عباسی نیز قشونی برای جنگ با امیر شمله و همراهانش گسیل داشت.

ولی آنان از دسترس قشون خلیفه دور شدند و در خوزستان به ملکشاه پیوستند.

گروه بسیاری از آنان نیز در میان راه بر اثر سرما به هلاک رسیدند.

تجدید فتنه غز در خراسان

ترکان غز تازه در بلخ اقامت کرده و توطن گزیده و از چپاول و کشتار در شهرهای خراسان نیز دست کشیده بودند.

غزان در فرمانبرداری از سلطان خاقان محمود بن ارسلان اتفاق کلمه داشتند.

امور دولت خاقان محمود را نیز امیر مؤید ای ابه اداره می کرد و محمود کارها را با نظر او انجام می داد.

اما در این سال، در ماه شعبان، ترکان غز از بلخ رهسپار مرو شدند.

سلطان محمود با لشکریان خود در سرخس به سر می برد.

امیر مؤید با طایفه ای از لشکریان خود به مقابله با غزان شتافت و بر دسته ای از ایشان حمله برد و پیروزی یافت.

آنگاه دنبالشان کرد تا آنکه در اوائل ماه رمضان داخل مرو شدند.

امیر مؤید اموال غزان را به غنیمت گرفت و بسیاری از آنان را کشت و به سرخس بازگشت.

پس از بازگشت به سرخس، امیر مؤید و سلطان محمود با یک دیگر اتفاق کردند که بر غزان هجوم برند و با آنان بجنگند.

بدین منظور به جمع آوری قشون پرداختند و لشکریانی گرد آوردند و به سروقت غزان رفتند.

در ششم شوال این سال دو لشکر با هم روبرو شدند.

زد و خوردی که میان آنان در گرفت به طول انجامید.

از روز دوشنبه نهم شوال تا نیمه شب چهارشنبه یازدهم همین ماه به جنگ ادامه دادند.

چند بار پی در پی به یک دیگر حمله بردند و از جنگ نیاوردند و باز نشستند مگر برای کارهایی که از انجامش ناگزیر بودند.

غزان سه بار شکست خوردند و گریزان شدند ولی بار دیگر به جنگ بازگشتند.

اما بامداد روز چهارشنبه جنگ به شکست لشکریان خراسان و پراکندگی آنان در شهرها منجر گردید.

غزان پیروز شدند و بر آنان دست یافتند و میانشان کشتار بسیار کردند.

ولی تعداد زخمیان و اسیران لشکر خراسان بیش از تعداد کشته شدگان بود.

امیر مؤید و کسانی که جان به سلامت برده بودند با او به طوس مراجعت کردند.

غزان بر مرو مسلط شدند و نیکرفتاری پیشه ساختند و دانشمندان و پیشوایان روحانی مانند ابو سعید سمعانی و شیخ الاسلام علی بلخی و دیگران را مورد نوازش و اکرام و احترام قرار دادند.

ولی به سرخس حمله بردند و آن جا را غارت کردند و قریه ها را ویران ساختند.

عده ای از اهالی سرخس ناچار از شهر خود کوچ کردند ولی عده ای دیگر کشته شدند.

تعداد کسانی که به قتل رسیدند نزدیک به ده هزار بود.

غزان، همچنین، طوس را غارت کردند و جز عده ای اندک بقیه را کشتند و به مرو برگشتند.

اما سلطان محمود بن محمد خان و لشکریانی که با وی بودند از دست غزان نتوانستند در خراسان بمانند.

بدین جهت رهسپار گرگان شدند و در آنجا منتظر ماندند که ببینند عاقبت کار غزان بکجا خواهد انجامید.

در سال ۵۵۴ هجری غزان رسولی را به خدمت سلطان محمود فرستادند و درخواست کردند که پیش ایشان برود تا زمام امور خود را به دست او دهند و او را فرمانروای خود سازند.

ولی سلطان محمود از جان خود بیمناک شد و بر آنان اعتماد نکرد و نرفت.

غزان که چنین دیدند از او خواستند که پسرش، جلال الدین محمد، را بفرستد تا به فرمان او در آیند و در کارهای خود، چه جزئی و چه کلی، از اوامر و نواهی او متابعت کنند.

در این خصوص پیک ها و پیام هائی رد و بدل گردید.

سلطان محمود در مورد فرستادن پسر خود مراتب احتیاط و دور اندیشی را رعایت کرد و پیمانی بست و گروگان هائی گرفت و شرایطی قرار داد.

آنگاه پسر خود را از گرگان به خراسان فرستاد.

امیران غز وقتی خبر حرکت او را شنیدند از مرو به راه افتادند و به استقبال او رفتند و در نیشابور به دیدار وی نائل شدند.

جلال الدین محمد وارد نیشابور شد.

لشکریان غز در تاریخ بیست و سوم ربیع الاخر سال ۵۵۴ به نیشابور رسیدند و در نزد او گرد آمدند.

بعد سلطان محمود از گرگان با سپاهسانی که از امیران سنجری به همراه داشت، روانه خراسان شد.

امیر مؤید ای ابه ازو برگشت و با او همراهی نکرد.

سلطان محمود وقتی به حدود نسا و ایبورد رسید، شهر نسا را به امیری که عمر بن حمزه نسوی نامیده می شد، واگذار کرد.

عمر بن حمزه در منصب جدید به نحوی پسندیده مشغول کار شد و دست مفسدان را از نسا کوتاه ساخت.

سلطان محمود در حول و حوش شهر نسا تا پایان جمادی الاخر این سال ماند.

در این سال، غزان که در نیشابور بودند به مردم طوس پیام فرستادند و آنان را به اطاعت و موافقت با خود دعوت کردند.

ولی اهل «رایگان» طوس زیر این بار نرفتند چون به استحکام دیوار شهر و دلیری و نیرو و بسیاری و فراوانی ذخائر خود مغرور بودند.

بر اثر این امتناع، طایفه ای از غزان آهنگک ایشان کردند و به محاصره ایشان پرداختند.

پس از تصرف شهر دست به قتل و غارت گذاشتند و درین باره زیاده روی کردند.

آنگاه به نیشابور بازگشتند.

سپس همراه جلال الدین محمد بن سلطان محمود خان به سوی بیهق روانه شدند.

در هفدهم جمادی الاخر ۵۵۴ هجری شهر سبزوار را در حلقه محاصره گرفتند.

اما مردم سبزوار از پیشروی غزان جلوگیری کردند.

یکی از بزرگان شهر، نقیب عماد الدین علی بن محمد بن یحیی علوی حسینی، که ریاست علویان را داشت برای دفع غزان قیام کرد.

مردم در اطرافش گرد آمدند و از اوامر و نواهی او پیروی کردند و به فرمانش میان بستند و از ورود غزان امتناع نمودند و شهر را حفظ کردند و در پیکار با ترکان غز پایداری نشان دادند.

غزان وقتی پایداری و مقاومت و توانائی و نیروی ایشان را دیدند، درخواست صلح کردند.

مردم سبزوار نیز پیشنهاد صلح را پذیرفتند و صلح نمودند.

از اهالی سبزوار درین جنگ جز یک نفر، هیچ کس دیگر کشته نشد.

ملک جلال‌الدین و غزان در تاریخ بیست و هفتم جمادی‌الآخر سال ۵۵۴ از سبزوار رفتند و رهسپار شهرهای نسا و ابیورد شدند.

اسارت مؤید ای‌ابه و رهائی او

پیش از این گفتیم که امیر مؤید ای‌ابه از سلطان رکن‌الدین محمود بن محمد سرپیچی کرد و در گرگان ماند.

در این وقت از گرگان روانه خراسان شد و در یکی از قریه‌های خوبوشان موسوم به زانک فرود آمد و در آن جا تحصن اختیار کرد.

غزان وقتی از ورود او به زانک آگاه شدند، به سراغش رفتند و محاصره اش کردند.

امیر مؤید وقتی کار را چنین دید از زانک خارج شد و فرار کرد.

یکی از غزان او را دید و دستگیرش کرد.

امیر مؤید برای رهائی خود به او مبلغ گزافی وعده داد.

پرسید: این پول در کجاست؟

جواب داد: در یکی از این کوه‌ها پنهان کرده‌ام.

بنابر این او و آن غز برای برداشتن پول، سوار بر یک اسب، روانه شدند تا به دیوار قریه ای رسیدند که در آن باغ‌ها و چشمه‌هایی بود.

امیر مؤید بدان سوار گفت: پول در این جاست.

سوار بلند شد و از دیوار بالا رفت.

مؤید نیز فرصت را غنیمت شمرد و از پشت او پائین پرید و فرار کرد.

وقتی دید غزان همه جا را پر کرده‌اند، به داخل قریه ای رفت.

در آن قریه، آسیابانی او را شناخت و بخشدار قریه را از وجود او آگاه ساخت. و چون امیر مؤید به یک اسب احتیاج داشت، اسبی تهیه کرد و در اختیارش گذاشت و او را کمک کرد تا خود را به نیشابور برساند.

مؤید ای ابه، بدین ترتیب به نیشابور رسید و لشکریانی در اطرافش گرد آمدند و کارش قوت گرفت و به حال اول خود بازگشت.

آنگاه آسیابان را به پاداش خدمتی که نسبت به وی انجام داده بود، مورد نوازش قرار داد و بیش از اندازه درباره او نیکی کرد.

اجتماع سلطان محمود با غزان و بازگشت ایشان به نیشابور

وقتی غزان همراه ملک محمد بن محمود خان، چنانکه پیش ازین ذکر کردیم، به شهرهای نسا و ایبورد بازگشتند، سلطان محمود خان پدر ملک محمد، که با لشکریان خراسان در آنجا به سر می برد، از شهر بیرون آمد.

غزان در اطرافش اجتماع کردند و در فرمانبرداری از او هم‌رای و هم‌زبان شدند.

سلطان محمود می خواست شهرها را آباد سازد و از گزند حفظ کند ولی توانائی این کار را نیافت.

او و غزانی که به وی پیوسته بودند در ماه شعبان، راهی نیشابور شدند.

امیر مؤید ای ابه که در نیشابور اقامت داشت وقتی خبر نزدیک شدن ایشان را شنید، در شانزدهم ماه شعبان از آن جا به سوی خواف

روانه شد.

در بیست و یکم آن ماه به خواف رسید و در حوالی آن شهر فرود آمد.

مردم خواف از رسیدن او و لشکریان دچار ترس و وحشت بسیار شدند.

ولی آنها به اهالی صدمه ای نرساندند و در بیست و ششم شوال از آن جا رهسپار سرخس و مرو گردیدند.

در نیشابور، فقیه مؤید بن حسین موفقی رئیس شافعیان سکونت داشت.

او از خاندان قدیم بود و از اعقاب امام ابو سهل صعلوکی به شمار می رفت.

با خانواده ابو المعالی جوینی نسبت دامادی داشت.

مؤید بن حسین، سرکرده و پیشوای شهر محسوب می شد و مرجع تقلید بود و پیروان بی شمار داشت.

تصادفا یکی از یاران او، مردی شافعی موسوم به ابو الفتوح فستقانی را سهوا به قتل رساند.

این ابو الفتوح مقتول با رئیس علویان نیشابور، ذخر الدین ابو القاسم زید بن حسن حسینی، بستگی داشت.

ذخر الدین که آن زمان در نیشابور ریاست و حکومت می کرد، ازین واقعه به خشم آمد و کسی را پیش فقیه مؤید بن حسین فرستاد و قاتل را خواست تا او را قصاص کند. و تهدید کرد که اگر قاتل را نفرستد دست به شدت عمل خواهد زد.

ولی مؤید از تسلیم قاتل خودداری کرد و جواب داد: تو حق دخالت در کار یاران مرا نداری و فقط به طایفه علویان می توانی فرمان بدهی.

نقیب علویان نیشابور، یعنی ذخر الدین، نیز برای مبارزه با شافعیان به گرد آوری کسان و پیروان خود پرداخت.

جمعی بر او گرد آمدند و کسان مؤید نیز با ایشان مشغول زد و خورد شدند.

درین پیکار جمعی از آنان به قتل رسیدند.

بعد، نقیب ذخر الدین و یارانش بازار عطاران و شاهراه معاذ و شاهراه باغ ظاهر را آتش زدند.

خانه امام الحرمین ابو المعالی جوینی را هم سوزاندند. فقیه مؤید شافعی به علت نسبت دامادی که با امام الحرمین داشت درین خانه بود.

این واقعه برای عموم مردم مصیبتی بزرگ پیش آورد.

بعد مؤید فقیه برای انتقام گرفتن از دشمنان خود گروهی را از طوس و جوین و اسفرائین و سایر نقاط گرد آورد.

این عده یکی از پیروان نقیب ذخر الدین را که شخصی بود معروف به ابن حاجی اشنانی به قتل رساندند.

علویان و کسانی که با ایشان بودند از این واقعه بر آشفتند و در هیجدهم شوال سال ۵۵۴ کارشان با شافعیان به زد و خورد کشید.

جنگ به منتهی درجه شدت خود رسید و مدارس و بازارها و مساجد را آتش زدند.

گروه بسیاری از شافعیان کشته شدند.

فقیه مؤید به قلعه فرحک پناهنده گردید و پس از رفتن او شافعیان از پیکار فرو ماندند.

محافل درس شافعیان در نیشابور بر هم خورد و شهر ویران شد و تعداد کشته شدگان فزونی یافت.

محاصره شهر ترمذ بوسیله فرمانروای ختلان و بازگشت و درگذشت او

محاصره شهر ترمذ بوسیله فرمانروای ختلان (۱) و بازگشت و درگذشت او

در این سال، در ماه رجب، ملک ابو شجاع فرخشاه به شهر ترمذ رفت و آن جا را محاصره کرد.

او خود را از فرزندان بهرام گور می پنداشت که ذکر او در روزگار خسرو پرویز گذشت.

علت قشون کشی فرخشاه به شهر ترمذ آن بود که از سلطان سنجر فرمانبرداری می کرد.

وقتی غزان بر سلطان سنجر خروج کردند، سنجر ازو خواست

ص: ۳۵

۱- ختل یا ختلان (به ضم خا و فتح تاء): ناحیه ای است بر مسیر علیای آمو دریا، میان رودهای پنج و وخشاب. در قرن چهاردهم هجری قمری مرکز ناحیه ای بود که امیر ختل در آن جا میزیسته و هلبک (kobloH) نام داشته است. و احتمالاً در جنوب کلاب (balok) یا کولاب حالیه (در تاجیکستان شوروی) واقع بوده است. و ظاهراً دو شهر منک (knOM) یا مونک (knuM) و هلاورد (drevalaH) درین ناحیه از هلبک بزرگتر بوده اند. اسب های ختل شهرت تمام داشت. پیش از اسلام حکمرانان ختل عنوان ختلان شاه و شیر ختلان داشتند، که در دوره اسلامی منسوخ شد. در نبردهای سال ۱۳۳ هجری قمری اعراب، شاه ختل به فرغانه و در دوره سامانیان بعضی از امرای ختل به شاهان سامانی هدایا می دادند ولی خراجگزار نبودند. پس از سقوط دولت سامانی ختل به غزنویان تعلق گرفت و بسبب مجاورت با قلمرو ایلک خانان در معرض تجاوزات مکرر آنها بود. در قرون پنجم و ششم هجری قمری بعضی از امرای ختل گاهگاه کرو فری می کردند چنانکه در ۵۵۳ هجری قمری صاحب ختل، به نام فرخشاه، که نسبت خود را به بهرام گور می رسانید به ترمذ لشکر کشید. از فرمانروایان محلی ختل در تاریخ ذکری نیست، و احتمالاً- ختل جزء قلمرو غوریان گردید. در نیمه دوم قرن هشتم هجری قمری ختل یکی از ممالک کوچک حاصل از تجزیه دولت جغتای بود. در ۷۷۳ یا ۷۷۴ هجری قمری. پادشاه ختل، بنام کیخسرو، به جرم همدستی با خوارزمشاه به امر امیر تیمور به قتل رسید. بعدها ختل از توابع حصار شد. در سال ۹۱۰ هجری قمری شییک خان مؤسس سلسله ازبکان، بیگ حصار را به قتل رسانید. در دوره استیلای ازبکان ناحیه ختل به نام کلاب خوانده شد. (دایره المعارف فارسی)

که به خدمتش حضور یابد و همراه او با ترکان غز بیجنگد.

فرخشاہ نیز به گرد آوری قشون خود پرداخت و چنین وانمود کرد که قریبا با لشکریانی که در اختیار دارد بدو خواهد پیوست.

ولی منتظر ماند که ببیند سرانجام کار سنجر چه میشود.

چنانچه سلطان سنجر بر غزان پیروزی می یافت، او به خدمتش میرفت و می گفت: «شما در جنگ بر من پیشی گرفتید.» و اگر بر عکس، ترکان غز بر سنجر غلبه می کردند، پیش ایشان می رفت و می گفت: «من روی دوستی و ارادتی که به شما داشتم در کمک رساندن به سنجر تأخیر و تعلل کردم تا شما پیروز شوید.» وقتی سلطان سنجر، چنان که پیش ازین ذکر کردیم، از غزان شکست یافت، فرخشاہ در مقر خود باقی ماند تا این زمان که روانه ترمذ گردید تا آنجا را محاصره کند.

فرمانروای ترمذ، فیروز شاہ احمد بن ابو بکر بن قماج، قشون خود را جمع آورد و با او روبرو شد که از پیشرفتش جلوگیری کند.

در جنگی که میان دو لشکر در گرفت فیروز شاہ شکست خورد و به شدتی گریخت که دیگر به هیچوجه روی باز پس نکرد.

او در راه به بیماری قولنج گرفتار شد و در گذشت.

بازگشت امیر مؤید ای ابه به نیشابور و ویران ساختن بقایای آن شهر

در این سال مؤید ای ابه با لشکریان خود به نیشابور بازگشت.

امام مؤید موفق نیز با او بود.

امام مؤید موفق همان کسی بود که شرح فتنه میان او و ذخرالدین نقیب علویان و خروج او از نیشابور قبلاً داده شد.

او وقتی از نیشابور بیرون رفت به امیر مؤید ای ابه پیوست و از هواخواهان او گردید و با او در محاصره نیشابور حضور یافت.

نقیب علویان که چنین دید در شارستان تحصن اختیار کرد.

ص: ۳۷

بر اثر کشمکش این دو تن، یعنی مؤید موفق و ذخر الدین نقیب و طرفداران ایشان سختی و بدبختی مردم شدت یافت و جنگ ادامه پیدا کرد و خون‌ها ریخته شد و پرده نوامیس یک دیگر را دریدند و آنچه هم که از نیشابور آباد مانده بود، از خانه‌ها و غیره، همه را ویران کردند.

شافعیان و طرفدارانشان در انتقام گرفتن زیاده روی کردند و مدرسه صندلیه را که به یاران ابوحنیفه تعلق داشت خراب کردند. سایر اماکن را نیز ویران ساختند و قهندز را در حلقه محاصره گرفتند.

این فتنه اهالی نیشابور را مستأصل کرد.

بعد در ماه شوال سال ۵۵۴ هجری امیر مؤید ای ابه از نیشابور به بیهق رفت.

جا داشت که حوادث مربوط به غزان که در سال ۵۵۴ رخ داده، ضمن وقایع ۵۵۴ ذکر شود ولی ما آنها را جلو انداختیم و درین جا ذکر کردیم تا این اخبار به دنبال هم آمده و سیاق نگارش بهتر شده باشد.

دست یافتن ملک‌شاه بر خوزستان

در این سال ملک‌شاه بن سلطان محمود بر سرزمین خوزستان دست یافت و آنرا از امیر شمله ترکمانی گرفت.

سبب این واقعه آن بود که ملک محمد بن سلطان محمود، چنانکه ذکر کردیم، وقتی از محاصره بغداد برگشت، بیمار شد و در همدان در بستر بیماری باقی ماند.

در مدت بیماری او، برادرش ملک‌شاه به قم و کاشان و نواحی وابسته بدانها رفت و همه جا را غارت کرد و اموال اهالی را مصادره نمود و ثروت بسیار گرد آورد.

برادرش، محمد شاه، بدو نامه نگاشت و امر کرد که از این کارها دست بردارد تا او را ولیعهد خویش سازد.

ولی او پند برادر را نشنید و اعتنائی نکرد و رهسپار شهر اصفهان گردید.

همینکه به اصفهان رسید رسولی را به خدمت ابن خجندی و سایر بزرگان شهر فرستاد و از ایشان خواست که شهر را تسلیم وی کنند.

اما آنان از این کار امتناع ورزیدند و گفتند: «ما قید سوگند وفاداری را که با برادر تو بسته ایم بر گردن داریم و به او خیانت نمی کنیم.» ملکشاه که چنین پاسخی شنید در قریه های اصفهان تبهکاری آغاز کرد و اموال مردم را گرفت.

محمد شاه وقتی این خبر را شنید با سپاهیان خود که امیر کرد بازوی خادم سرداری ایشان را داشت به سرکوبی برادر شتافت.

ملکشاه و قشونش که تاب مقاومت نداشتند پراکنده شدند و به بغداد گریختند.

ولی محمد شاه چون بیمار بود آنان را تعقیب نکرد.

ملکشاه در نزدیک قرمسین فرود آمد. در آن جا امیر قویدان بدو ملحق گردید.

امیر قویدان تازه از خلیفه عباسی -المقتفی لامر الله- جدا شده و با امیر سنقر همدانی همدست گردیده بود.

این دو تن به ملکشاه پیوستند و او را به حمله بر بغداد و تصرف آن شهر تشویق کردند.

ملکشاه نیز از خوزستان به شهر واسط رفت و در جانب شرقی دجله فرود آمد.

او و سرداران و سپاهیان از شدت گرسنگی و سرما بی نهایت سخت می گذراندند.

بدین جهت در قریه ها بیرحمانه دست به غارت و چپاول گذاردند.

بر اثر این ویرانگری ها یکی از مجاری آب در آن ناحیه ترکید و گشوده شد و بسیاری از آنان را غرق کرد.

ملکشاه و عده ای از همراهانش که سالم مانده بودند به سوی خوزستان روانه گردیدند.

ولی امیر شمله راه عبور را برایشان بست.

ملکشاه به امیر شمله نامه ای نگاشت و درخواست کرد که به او امکان دهد تا بگذرد و پیش برادرش ملک محمد شاه برود.

امیر شمله این درخواست را نپذیرفت.

ملکشاه که چنین دید به اکراد لر که در آن حدود بودند نامه نوشت و آنان را پیش خود فرا خواند.

آنان نیز شادمان شدند و این دعوت را با خوشوقتی پذیرفتند.

چیزی نگذشت که گروه بسیاری از آن کوه ها سرازیر شدند و به نزد ملکشاه فرود آمدند و فرمان او را به گردن گرفتند.

ملکشاه با این عده حرکت کرد و در کرخایا فرود آمد. آنگاه امیر شمله را به جنگ فرا خواند.

امیر شمله که اکنون دیگر جز چرب زبانی چاره ای نداشت، گفت: «من با تو خواهم بود و به نام تو خطبه خواهم خواند.» ولی ملکشاه نپذیرفت.

امیر شمله ناچار به جنگ شد و لشکریان خود را گرد آورد و به سر وقت ملکشاه رفت.

ملکشاه در حالیکه امیر سنقر همدانی و امیر قویدان و سایر امیران همراهش بودند، با امیر شمله روبرو شد.

در جنگی که میان آنان روی داد، امیر شمله شکست خورد و بسیاری از کسان او کشته شدند.

امیر شمله به قلعه خود که موسوم به دندرزین بود گریخت.

ملکشاه بر شهرهای خوزستان تسلط یافت و اموال بسیاری بدست آورد.

ولی نسبت به مردم عدل و داد خویش را آشکار ساخت.

بعد متوجه سرزمین فارس گردید.

جنگ میان ترکمانان و اسماعیلیان در خراسان

در نواحی قهستان طایفه ای از ترکمانان به سر می بردند.

گروهی از اسماعیلیان که تعدادشان به هزار و هفتصد تن می رسید از دژهای خود فرود آمدند و به ترکمانان حمله بردند.

مردان ترکمن در آن جا دیده نمی شدند چون از خانه های خود دور بودند.

اسماعیلیان دوری آنان را غنیمت شمردند و اموالشان را غارت کردند و زنان و کودکانشان را گرفتند.

خانه های ایشان را آتش زدند و به قدری چپاول کردند که از حمل آنها عاجز بودند.

مردان ترکمان وقتی به خانه های خود بازگشتند و دیدند که اسماعیلیان با خان و مان آنان چه کرده اند به تعقیب ایشان پرداختند.

و هنگامی به آنان رسیدند که سرگرم تقسیم غنایم بودند ..

درین حمله تکبیر گویان بر اسماعیلیان حمله بردند و شمشیر بر روی ایشان کشیدند و هر طور که دلشان می خواست میان آنان کشتار کردند.

اسماعیلیان که چنین دیدند پا به فرار نهادند.

ولی ترکمانان بدنبالشان رفتند تا آنکه همه را یا کشتند یا اسیر ساختند. و جز نه نفر، هیچکس دیگر از آن مخلصه رهائی نیافت.

در این سال فتنه و فساد ترکمانانی که یاران امیر برجم ایوایی بودند و در جبل می زیستند افزایش یافت.

قشونی از بغداد به سرداری امیر منکبرس مسترشدی برای سرکوبی آنان اعزام شد.

وقتی این عده به ترکمانان نزدیک شدند، ترکمانان نیز اجتماع کردند و خود را برای جنگ آماده ساختند.

دو دسته - یعنی ترکمانان و لشکریان امیر منکبرس - با هم روبرو شدند و به زد و خورد پرداختند.

ترکمانان درین پیکار به سخت ترین وجهی شکست خوردند و گریختند.

از ایشان عده ای کشته شدند و عده ای اسیر گردیدند.

اسیران، و همچنین سرهای کشته شدگان، را به بغداد حمل کردند.

در این سال، مردم به حج رفتند و وقتی به مدینه النبی (ص) رسیدند، شنیدند که اعراب بدوی گرد هم آمده و کمین کرده اند تا اموالشان را غارت کنند.

حاجیان به شنیدن این خبر راه معمولی را ترک کردند و راه خیر را در پیش گرفتند.

به علت این تغییر مسیر سختی و مشقت بسیار دیدند ولی از دست اعراب رهائی یافتند.

در این سال، شیخ نصر بن منصور بن حسین عطار ابو القاسم حرانی، در گذشت.

او به سال ۴۸۴ هجری قمری در شهر حران به جهان آمده بود.

بعد در بغداد اقامت گزید.

ثروت او و همچنین صدقات او بسیار بود.

او قرائت قرآن می کرد.

شیخ نصر مذکور پدر ظهیر الدین است که در دولت خلیفه عباسی المستنصری ء بامر الله منصب یافت و فرمانروائی کرد به نحوی که ما اگر خدا بخواهد در جای خود شرح خواهیم داد.

در این سال، ابو الوقت عبد الاول بن عیسی بن شعیب سجزی از دار دنیا رفت.

در گذشت او در بغداد اتفاق افتاد.

او اصلاً سیستانی بود. بعد در شهر هرات نشو و نما یافت.

سپس به سال ۵۵۲ هجری به عزم زیارت خانه خدا وارد بغداد گردید.

مردم در اطرافش گرد آمدند و پیش او صحیح بخاری را استماع کردند.

او حدیث می گفت و به نحوی عالی اسناد می کرد. به همین جهت سفر حج را به تأخیر انداخت.

در این سال عازم حج بود که عمرش کفاف نداد و روی در نقاب خاک نهاد.

در این سال یحیی بن سلامه بن حسن بن محمد ابو الفضل حصکفی ادیب در میافارقین در گذشت.

او در طنز تولد یافته بود.

شیعی مذهب بود و شعر خوب می ساخت و رسائل بسیار مشهوری دارد.

این یکی از اشعار اوست:

و خلیع بت اعذله

و یری عدلی من العبث

ص: ۴۳

قلت: ان الخمر مخبئه

قال: حاشا من الخبث

قلت: فالارفاث تتبعها

قال: طيب العيش في الرفث

قلت: منها القىء، قال: اجل

شرفت عن مخرج الحدث

و ساسلوها، فقلت متي؟

قال: عند الكون في الجداث

(يعني: آدم بي بند و باري را سرزنش كردم. ولي سرزنش مرا بيهوده شمرد. گفتم: شراب مایه پلیدی است. گفت: از پلیدی دور است.)

گفتم: مایه فسق و فجور است. گفت: لذت زندگی هم در فسق و فجور است.

گفت: باعث استفراغ می شود. گفت: بله. وضعش بهتر شده چون از محل تازه بهتری دفع می گردد. ولی من باده خواری را کنار می گذارم.

این را که شنیدم گفتم: چه وقت؟ گفت: وقتی که مرا در گور بگذارند).

۵۵۴ وقایع سال پانصد و پنجاه و چهارم هجری قمری

گرفتن عبد المؤمن شهر مهدیه را از فرنگیان و دست یافتن او بر سراسر افریقيه

ما ضمن شرح وقایع سال ۵۴۳ هجری گفتیم که فرنگیان شهر مهدیه را از دست صاحبش، حسن بن تمیم بن معز بن بادیس صنهاجی، گرفتند.

همچنین ضمن شرح وقایع سال ۵۰۱ هجری آنچه را که فرنگیان از قتل و غارت در شهر زویله - که نزدیک مهدیه است - با مسلمانان کرده بودند، بیان داشتیم.

وقتی فرنگیان دست به کشتار مسلمانان و چپاول اموال ایشان گذاشتند، گروهی از مسلمانان گریختند و به خدمت عبد المؤمن، فرمانروای کشور مغرب روانه شدند.

عبد المؤمن در آن هنگام در مراکش اقامت داشت.

ص: ۴۵

این عده از عبد المؤمن پناه می خواستند و وقتی به خدمتش رسیدند و بر او وارد شدند مورد اکرام و احترام وی قرار گرفتند.

مصیبت هائی را که بر سر مسلمانان رفته بود برای عبد المؤمن شرح دادند و گفتند که میان ملوک کشورهای اسلامی جز او کس دیگری را نداشتند که بر وی پناهنده شوند و جز او هم کس دیگری را نمی شناسند که بتواند این مصیبت را از سر مسلمانان دور سازد.

عبد المؤمن که این سخنان را شنید، خاموش ماند و اشک از چشمانش جاری گردید.

آنگاه سر را بلند کرد و گفت: شاد باشید و این خبر خوش را به همه برسانید که من شما را یاری خواهم کرد اگر چه مدتی طول بکشد.

بعد امر کرد که به آنان منزل بدهند. مبلغ دو هزار دینار نیز به ایشان بخشید.

سپس دستور داد که خیک ها و قرابه ها و آبدانها بسازند و سایر وسائلی که در سفر مورد احتیاج قشون واقع میشود تهیه کنند.

همچنین به همه نایبان خود در کشور مغرب- که تا نزدیک تونس وسعت یافته بود نامه نوشت و امر کرد که آنچه از غلات بدست می آید نگهداری کنند و گندم ها را در خوشه های خود باقی گذارند و خرمن ها را در جاهای خود ذخیره سازند. در راه ها نیز به حفر چاه هائی مبادرت ورزند.

نایبان او تمام دستورهائی او را به کار بستند و طی مدت سه سال غلات را گرد آوردند و به خانه ها بردند و توده کردند و روی آنها گل مالیدند چنانکه به صورت تل هائی درآمدند.

عبد المؤمن در ماه صفر این سال- یعنی سال ۵۵۴- از مراکش حرکت کرد.

بیشتر سفرهای او نیز در ماه صفر صورت می گرفت.

او عازم افریقیه شد در حالیکه از قشون نزدیک به یکصد هزار

تن از مردان جنگی و پیروان او و توده مردم در اطرافش گرد آمده بودند.

شدت محافظه کاری او به حدی بود که افراد قشون وی دستور داشتند از راه های بین کشتزارها طوری بگذرند که حتی یک خوشه گندم نیز آسیب نبیند.

این گروه انبوه هر جا که فرود می آمدند پشت سر یک امام و با یک تکبیر نماز می گزاردند و میان آنان هیچکس، از هیچ طبقه ای، نغمه مخالف سر نمی داد.

حسن بن علی بن یحیی بن تمیم بن معز بن بادیس صنهاجی هم که فرمانروای مهدیه و افریقیه بود و ما پیش از این علت گرایش وی را به عبد المؤمن بیان کردیم، پیشاپیش عبد المؤمن گام بر میداشت.

بدین ترتیب عبد المؤمن حرکت می کرد و پیش می رفت تا بیست و چهارم جمادی الاخر این سال که به شهر تونس رسید.

در تونس احمد بن خراسان فرمانروائی می کرد.

ناوگان عبد المؤمن پیش رفتند. این ناوگان هفتاد کشتی بودند مشتمل بر سه نوع سفینه جنگی که شینی و طریده و شلندی خوانده می شدند.

عبد المؤمن وقتی در نزدیک تونس فرود آمد برای اهالی شهر پیام فرستاد و از آنان خواست که به اطاعت وی در آیند.

ولی مردم تونس از این کار خودداری کردند.

بنابر این عبد المؤمن از صبح روز بعد با آنان به جنگ پرداخت و سخت ترین پیکار را کرد.

چیزی نمانده بود که شهر به تصرف در آید و ناوگان عبد المؤمن وارد بندر شوند که ناگهان باد تندی وزید و از ورود موحدان به داخل شهر جلوگیری کرد.

لذا عبد المؤمن و کسانش بازگشتند که از بامداد فردا جنگ را از سر گیرند و شهر را تسخیر کنند.

همینکه شب فرا رسید هفده تن از بزرگان تونس به حضور عبد المؤمن در آمدند و ازو برای اهالی شهر خود امان خواستند.

عبد المؤمن نیز بخاطر اینکه آنان به اطاعت و فرمانبرداری از وی مبادرت کرده بودند آنان را به جان و مال خود و افراد خانواده شان امان داد.

اما در خصوص سایر اهالی شهر، عبد المؤمن ایشان و خانواده های ایشان را نیز به جان امان داد. ولی قرار گذاشت که اموال و املاکشان را تقسیم کند و نیمی از آنها را بر دارد.

همچنین مقرر فرمود که فرمانروای شهر و خانواده اش از آن جا بیرون بروند.

این قرارها داده شد. و او شهر را تحویل گرفت. آنگاه کسانی را به شهر فرستاد تا از ورود قشون وی در شهر جلوگیری کنند.

سپس امناء خود را به شهر گسیل داشت تا اموال مردم را روی همان قراری که گذاشته بود قسمت نمایند.

عبد المؤمن سه روز در آن شهر اقامت کرد.

در این مدت به یهودیان و مسیحیانی که در تونس بسر می بردند پیشنهاد کرد که به دین اسلام در آیند.

بنابر این هر کس که دین اسلام را پذیرفت سالم ماند و هر کس که از پذیرش آن خودداری کرد به قتل رسید.

مردم تونس نیز در برابر پرداخت کرایه ای که از نصف خانه های آنان گرفته شد، اجازه یافتند که در شهر خود بمانند.

عبد المؤمن پس از این پیروزی حرکت کرد و به سوی مهدیه رفت در حالیکه ناوگان وی نیز محاذی او در دریا حرکت می کردند.

او در دوازدهم ماه رجب به مهدیه رسید.

در این زمان فرزندان ملوک فرنگ و پهلوانان و شهبازان در مهدیه تسلط داشتند. و تازه شهر زویله را تخلیه کرده بودند که

تا شهر مهدیه یک تیررس فاصله داشت.

عبد المؤمن وارد زویله شد و با لشکریان و توده مردم، آن جا را پر کرد و مسکون ساخت به نحوی که ظرف یک ساعت به صورت شهری آباد در آمد.

از قشون او هر کس هم که در زویله جایی نیافت، در حول و حوش شهر اقامت گزید.

در آن جا از اهالی صنهاجه و اعراب و مردم سایر شهرها نیز گروه بی شماری به پیروان عبد المؤمن افزوده شدند.

عبد المؤمن و کسان و پیروانش پیش رفتند و با اهالی مهدیه به جنگ پرداختند.

این پیکار را روزهای متوالی ادامه دادند ولی امکان گشایش شهر برای ایشان فراهم نشد زیرا شهری مستحکم بود و دیواری بسیار سخت و استوار داشت و محل نبرد نیز تنگ بود زیرا اکثر کرانه های شهر را دریا احاطه کرده بود و گوئی این شهر حکم کف دست را داشت که در دریا قرار گرفته و مچ آن به خشکی متصل شده باشد.

دلیران فرنگی هم مرتبا از شهر بیرون می آمدند و خود را به اردوگاه عبد المؤمن می رساندند و دستبردی می زدند و تند بر می گشتند.

بدین جبهه عبد المؤمن دستور داد در سمت غرب شهر دیواری بسازند که مانع خروج آنان گردد.

یک بار با حسن بن علی که قبلا فرمانروای مهدیه بود سوار کشتی شد و شهر را از دریا دور زد و از استحکام و استواری شهر بیمناک شد و دانست که آن شهر را با جنگ، چه از دریا و چه از خشکی نمی توان فتح کرد و جز دفع الوقت و طولانی ساختن مدت زد و خورد چاره دیگری ندارد.

به حسن بن علی گفت: «چطور شد که تو از حصار بی این محکمی فرود آمدی و آن را ترک کردی؟» جواب داد: «برای اینکه مردان مورد اعتماد من کم بودند و

خواربار و آذوقه هم نداشتیم، و تقدیر الهی نیز چنین می خواست.» عبد المؤمن گفت: «راست می گوئی.» و از دریا برگشت و دستور داد که غلات و سایر مواد غذایی را گرد آوری کنند و از جنگ دست بردارند.

هنوز جز مدت کوتاهی نگذشته بود که در اردوگاه او در توده بزرگ از گندم و جو مانند دو کوه به وجود آمد.

کسانی که از راه دور به آن اردوگاه نزدیک می شدند، می پرسیدند:

«این کوه ها چه وقت در آن جا به وجود آمده اند؟» و وقتی در جوابشان گفته می شد که «آنها دو توده بزرگ از گندم و جو هستند» از انجام این کار به حیرت می افتادند.

محاصره شهر مدتی به طول انجامید و درین مدت، شهر سفاقس، همچین طرابلس و جبال نفوسه و قصور افریقیه و آنچه وابسته بدان بود همه به اطاعت عبد المؤمن در آمدند.

عبد المؤمن شهر قابس را نیز به ضرب شمشیر گرفت و پسر خود، ابو محمد عبد الله را با قشونی روانه ساخت و او هم شهرهایی را گشود.

مردم شهر قفصه نیز وقتی قدرت و توانائی عبد المؤمن را دیدند با هم متفق شد که به اطاعت از او مبادرت ورزند و شهر را تسلیم او کنند.

بدین جهت، فرمانروای شهر قفصه، یحیی بن تمیم بن معز، و عده ای از بزرگان شهر جمع شدند و برای ملاقات عبد المزمین به حرکت در آمدند.

وقتی حاجب عبد المؤمن، او را از آمدن ایشان آگاه ساخت، عبد المؤمن به او گفت: «تو اشتباه می کنی و آنها اهل قفصه نیستند.» گفت: «من اشتباه نمی کنم.» عبد المؤمن گفت: «چگونه ممکن است چنین باشد در صورتی که مهدی (یعنی محمد بن تومرت) می گوید کسان ما درختان این شهر را قطع می کنند و دیوارهای آن را فرو می ریزند؟ معذک ما آنان

را می‌پذیریم و از تقصیراتشان می‌گذریم تا آنچه خداوند مشیت فرموده انجام شود.» و گروهی از یاران خود را به سوی ایشان فرستاد.

شاعری از اهالی قفصه، عبد المؤمن را در قصیده‌ای مدح گفت که مطلع آن این بود:

ما هز عطفیه بین البیض و الاسل

مثل الخلیفه عبد المؤمن بن علی

(یعنی: هیچ کس مانند خلیفه عبد المؤمن بن علی در میان شمشیرها و نیزه‌ها جلوه ننموده و هنر نمائی نکرده است.) عبد المؤمن هزار دینار به او صله داد.

در بیست و دوم ماه شعبان این سال ناوگان فرمانروای صقلیه رسید که یکصد و پنجاه کشتی از نوع سینی بود و مقداری هم کشتی نوع طریده داشت.

اینها از جزیره یابسه می‌آمدند که جزء شهرهای اندلس محسوب می‌شد.

اهالی جزیره را گرفته و اسیر کرده بودند و با خود می‌آوردند که پادشاه فرنگیان، برای آنها پیام فرستاده و دستور داده بود که به مهدیه بروند.

آنها نیز در موعد مقرر رهسپار مهدیه شده بودند.

وقتی به مهدیه نزدیک شدند بادبانهای خود را پائین آوردند که داخل بندر شوند.

ولی ناوگان عبد المؤمن برای روبرو شدن با آنها از لنگرگاه خارج گردیدند.

همه لشکریان او نیز سوار شدند و بر کرانه دریا ایستادند.

کثرت آن سپاه انبوه به نظر فرنگیان بسیار بزرگ و پر هیبت جلوه کرد به نحوی که ترس و بیم در دل‌های ایشان راه یافت.

در همان حال عبد المؤمن روی خود بر خاک می‌مالید و گریه

می کرد و از خداوند برای مسلمانان فتح و پیروزی می خواست.

ناوگان دو طرف در دریا به جنگ پرداختند.

در این جنگ کشتی های فرنگیان شکست خوردند و مجددا بادبان های خود را برافراشتند و گریختند.

مسلمانان با کشتی های خود به تعقیب ایشان پرداختند و هفت کشتی از آنها به غنیمت گرفتند.

اگر مسلمانان نیز بادبان کشتی های خود را برافراشته بودند می توانستند کشتی های بیشتری از دشمن بگیرند.

این کاری حیرت آور و فتحی تازه بود.

ناوگان مسلمانان مظفر و پیروزمند بازگشتند و عبد المؤمن اموالی را که به غنیمت گرفته شده بود میان ایشان پخش کرد.

اهالی مهدیه از کمکی که برای ایشان رسیده بود نتیجه ای نگرفتند و مأیوس شدند.

ولی در برابر محاصره شهر خود پایداری نشان دادند و مدت شش ماه، تا آخر ذی الحجه این سال، مقاومت کردند.

در این وقت ده تن از شهسواران فرنگی به خدمت عبد المؤمن رسیدند و برای جان و مال خود امان خواستند تا آنچه در مهدیه دارند بر گیرند و به شهرهای خود باز گردند.

خواربار و ذخائر ایشان به پایان رسیده بود تا جائی که از گوشت اسبان خود تغذیه می کردند.

عبد المؤمن اسلام را بر ایشان عرضه کرد و آنان را به قبول اسلام فرا خواند.

ولی آنان این پیشنهاد را نپذیرفتند و بدین امر تن در ندادند.

معدلک چند روز مرتبا در رفت و آمد بودند و با چرب زبانی از عبد المؤمن دلجوئی می کردند.

سرانجام عبد المؤمن درخواست آنان را پذیرفت و به ایشان امان داد و کشتی هائی در اختیارشان گذاشت که سوار شدند و از مهدیه

رفتند.

فصل زمستان و سردی هوا و تلاطم دریا بود. بدین جهت اکثر آنها غرق شدند و از آنها فقط عده قلیلی به صقلیه رسیدند.

فرمانروای صقلیه گفته بود: «اگر عبد المؤمن یاران ما را در مهدیه بکشد ما هم مسلمانانی را که در جزیره صقلیه هستند خواهیم کشت. و زنان و فرزندانشان را اسیر خواهیم کرد و اموالشان را خواهیم گرفت.

ولی خداوند آن فرنگیان را به دست عبد المؤمن نکشت، بلکه همه را در آب غرق کرد.

مدت تسلط فرنگیان بر شهر مهدیه دوازده سال بود.

عبد المؤمن بامداد روز دهم محرم سال ۵۵۵ هجری داخل مهدیه شد و این سال را «سال پنجه» نامید.

او مدت بیست روز در مهدیه ماند و اوضاع آنجا را مرتب نمود و از دیوار شهر آنچه شکافته شده بود ترمیم و نوسازی کرد. و از خواربار و مردان جنگی و مهمات، ذخائر کافی بدانجا منتقل ساخت.

یکی از یاران خود را نیز عهده دار اداره امور مهدیه کرد.

حسن بن علی را هم که قبلاً فرمانروای مهدیه بود با او فرستاد و به او امر کرد که در کارهای خود از نظرات امیر حسن پیروی کند.

عبد المؤمن، همچنین، قسمت هائی از مهدیه را به اقطاع در اختیار امیر حسن گذاشت و خانه های گرانبهائی نیز برای سکونت به او بخشید.

با فرزندان او نیز به همین قسم رفتار کرد.

آنگاه در ماه صفر این سال، یعنی سال ۵۵۵ هجری به سوی شهرهای غرب رفت.

حمله عبد المؤمن بر اعراب

عبد المؤمن وقتی از کار مهدیه فراغت یافت و خواست به غرب

ص: ۵۳

برگردد، امیران عرب را که از قبیله بنی ریح بودند و در افریقه بسر می بردند، جمع کرد و به ایشان گفت: یاری دادن اسلام بر ما واجب شده چون کار مشرکان در اندلس بالا گرفته و بر بسیاری از شهرهایی که در دست مسلمانان بود تسلط یافته اند. هیچکس مانند شما با آنان جنگ نمی کند. در آغاز پیشرفت اسلام آن شهرها به دست شما گشوده شد و اکنون نیز بدست شما دشمن از آن نواحی دور می شود. ما از شما ده هزار سوار می خواهیم که مددکار و دلیر باشند و در راه خدا جهاد کنند.

ایشان در پاسخ گفتند: «فرمان شما را گوش می دهیم و اطاعت می کنیم.» عبد المؤمن ایشان را در انجام این امر به خداوند بزرگ و قرآن کریم سوگند داد.

آنان نیز سوگند خوردند و با او به گردنه کوه زغوان رفتند.

یکی از آنها مردی بود که یوسف بن مالک خوانده می شد و از امرای ایشان و رؤسای قبائل آن ناحیه محسوب می شد.

او شب هنگام پیش عبد المؤمن آمد و پنهانی به او گفت: «این اعراب از رفتن به اندلس اکراه دارند و می گویند عبد المؤمن از این کار هیچ غرضی ندارد جز اینکه ما را از شهرهای خود آواره سازد.» عبد المؤمن گفت: «خداوند بزرگ خائن را گرفتار کند.» همینکه شب دوم فرا رسید. اعراب به سوی عشیره های خود گریختند و داخل بیابان شدند. و از ایشان هیچ کس جز یوسف بن مالک باقی نماند بدین جهت عبد المؤمن او را یوسف راستگو خواند.

اما درباره اعراب هیچ حرفی دیگر نزد و همچنان به سوی مغرب شتافت تا نزدیک قسنطینه رسید.

آنجا در محلی سبز و خرم که «وادی النساء» نامیده می شد فرود آمد و منزل کرد.

فصل بهار بود و گل و گیاه در همه جا دیده می شد.

عبد المؤمن در آن جا اقامت گزید. و راه ها را بست. از اردوگاه او نیز هیچ کس حق بیرون رفتن نداشت.

این وضع بیست روز ادامه یافت.

در نتیجه، مردم شهرها آرام گرفتند و از آن سپاه انبوه، با وجود کثرت و عظمتی که داشت، بی خبر ماندند.

سپاهیان عبد المؤمن می گفتند: «او را هیچ چیز تحریک نمی کند جز خبری که از اندلس برایش برسد.» پس از بیست روز عبد المؤمن به قصد اندلس دستور حرکت داد.

اعرابی که از او رمیده بودند و به بیابان گریخته بودند وقتی دیدند سر و صدای قشون عبد المؤمن خوابیده، از جانب او آسوده خاطر شدند و برگشتند و در شهرهای مألوف خود سکونت گزیدند و استقرار یافتند.

عبد المؤمن، همینکه از بازگشت ایشان آگاه شد، دو پسر خود، ابو محمد و ابو عبد الله را با سی هزار مرد جنگی از بزرگان و دلیران موحدان، به سر وقت ایشان گسیل داشت.

دو برادر با قشونی که در اختیار داشتند به سرعت حرکت کردند و بیابان ها را درنوردیدند و پیش رفتند.

اعراب هنگامی از این حمله آگاه شدند که آن سپاه انبوه بطور غافلگیرانه و ناگهانی در پشت سرشان بود آنهم از طرف صحرا که اعراب اگر خواستند مجدداً به صحرا برگردند راهشان بسته باشد.

این اعراب، تازه در جنوب قیروان نزدیک کوهی که آن را جبل القرن می خواندند فرود آمده بودند.

در آن جا هشتاد هزار خانوار زندگی می کردند.

مشاهیر سرکردگان آنان عبارت بودند از: ابو محفوظ محرز بن زیاد، و مسعود بن زمام، و جبار بن کامل و چند تن دیگر.

وقتی لشکریان عبد المؤمن برایشان دست یافتند، وحشت زده

شدند و با یک دیگر اختلاف پیدا کردند.

در نتیجه، مسعود و جباره بن کامل با کسان و افراد خانواده های خود گریختند.

ولی محرز بن زیاد بر جای ماند و اعراب را به پایداری و پیکار امر کرد. اما به او گوش ندادند و توجهی نمودند.

بنابر این خود او با گروهی از اعراب ایستادگی کرد.

موحدان در دهه میانه ربیع الاخر این سال با اعراب به پیکار پرداختند.

هر دو گروه در جنگ پایداری نشان داد.

میان آنان زد و خورد به شدت رسید و کشتار بسیار شد.

تصادفا محرز بن زیاد نیز کشته شد و سرش بالای نیزه رفت.

اعراب که چنین دیدند پا به فرار نهادند و خانه ها و زنان و فرزندان و اموال خود را رها کردند.

آنچه از اعراب مانده بود همه را به نزد عبد المؤمن بردند که او هم در همین منزل اقامت داشت.

عبد المؤمن دستور داد که آن زنهای پاکدامن و بی گناه اعراب را از آسیب حفظ کنند.

او این زنان را با مراقبت و مهربانی و نیکی به شهرهای غرب برد و با ایشان همان رفتاری کرد که با زنان و فرزندان ابیح (۱) کرده بود.

ص: ۵۶

۱- در چند فصل قبل این کلمه را بجای «ابیح»، همه جا «ابتح» آورده است و به نظر می رسد که یکی از این دو، غلط چاپی باشد. چون صحیح این کلمه را نتوانستم پیدا کنم به نقل عین متن که در این جا «ابیح» است، پرداختم. (مترجم)

بعد همانند کاری که قبیله ابثج کرده بودند، نمایندگان از قبیله بنی ریاح به دنبال زنان و فرزندانشان آمدند.

عبد المؤمن در حق آنان نیکی و مهربانی بسیار کرد و بستگانشان را به ایشان برگرداند.

در نتیجه این محبت ها هیچکس از آن اعراب باقی نماند مگر اینکه مرید عبد المؤمن شد و زیر فرمان او در آمد.

عبد المؤمن نیز آنان را مورد نوازش قرار می داد و در حقشان احسان می کرد و ابراز محبت می نمود.

بعد، طبق همان شرطی که اول کرده بود، آنان را به سرحدات اندلس فرستاد.

استخوان های اعرابی که در آن جنگ به قتل رسیده بودند در نزدیک جبل القرن گرد آوری و توده شد که روزگار درازی

مانند تلی بزرگ باقی ماند و از دور به نظر تماشاگران می رسید.

مردم افریقیه، که تحت نظر نایبان عبد المؤمن اداره می شد، آرام گرفتند و آسوده خاطر به زندگی خود ادامه دادند.

از امیران عرب نیز جز مسعود بن زمام و طایفه او که در اطراف شهرها به سر می بردند هیچ کس نبود که از اطاعت عبد

المؤمن خارج باشد.

غرق شدن بغداد

در این سال، در دوم ربیع الاخر، دجله طغیان کرد و آب آن رو به فزونی نهاد.

آب نهر قورج (۱) از سطح بغداد تجاوز کرد و مد آب به سوی

ص: ۵۷

۱- قورج (به فتح راء): نام نهری است میان قاطول و بغداد. و از آن جا هنگام سیل، بغداد در معرض غرق شدن قرار می گیرد.

این نهر بنا به تقاضای مردم آن ناحیه به امر کسری انوشیروان ساخته شد. (لغتنامه دهخدا)

شهر روی آورد.

صحراها و خندق شهر از آب پر شد.

آب به دیوار شهر صدمه رساند و روز دوشنبه نوزدهم این ماه در آن رخنه ای پدید آورد.

اما هنوز قسمت های دیگری از دیوار شهر در برابر آب سدی ایجاد کرده بود.

بعد آب در دیوار رخنه دیگری به وجود آورد.

ولی در جلوگیری از آن اهمال کردند و گمان بردند که کم کم از دیوار عقب می کشد و فرو می نشیند.

اما آب رفته رفته غلبه کرد تا جایی که جلوگیری از آن دشوار شد. و اماکن و محلاتی از قبیل قراح ظفر، و اجمه، و مختاره، و مقتدیه، و درب القیار، و خرابه ابن جرده، و ریان، و قراح قاضی، و قسمتی از قطیعه، و قسمتی از باب الازج و همچنین قسمتی از مأمونیه، و قراح ابو الشحم، و قسمتی از قراح ابن رزین و قسمتی از ظفریه زیر آب رفتند.

آب از زیر زمین به سوی خانه ها و سایر اماکن نفوذ کرد و همه جا راه یافت بطوریکه این اماکن سقوط کردند و مردم مجبور شدند به ساحل غربی بروند.

اجرت عبور دادن از آب بالا رفت و به چند دینار رسید و کسی نمی توانست چنین پولی را بپردازد.

بعد آب کاهش یافت و دیوار بغداد ویران گردید و آبهایی که از دیوار داخل شهر شده بود به محله هائی که هنوز آب در آنها راه نیافته بود نفوذ کرد و خرابی بسیار به بار آورد.

محله ها به صورتی در آمدند که شناخته نمی شدند زیرا تبدیل به تل هائی گردیده بودند.

بدین جهت مردم حدود خانه های خود را به تخمین به دست می آوردند.

اما در ساحل غربی دجله نیز مقبره احمد بن حنبل و عده ای دیگر از قبرها زیر آب رفتند و قبرهائی که تازه ساخته شده بودند ویران گردیدند و اجساد مردگان بر روی آب افتادند.

مشهد کاظمین و حریه نیز همین حال را یافت و طغیان آب مصیبت بزرگی بود.

بازگشت امیر سنقر همدانی به شهر لحف و شکست خوردن او

در این سال امیر سنقر همدانی به سوی سرزمین اقطاعی خود که قلعه ماهکی و شهر لحف بود، بازگشت.

شهر لحف را خلیفه عباسی به اقطاع به امیر قایماز عمیدی واگذار کرده بود.

امیر سنقر که چهار صد سوار در اختیار داشت رسولی را به نزد امیر قایماز فرستاد و پیام داد که: «از شهر من برو.» امیر قایماز از این کار خودداری کرد.

امیر سنقر هم به سرکوبی او شتافت.

جنگ شدیدی میان آنان رخ داد که در نتیجه، امیر قایماز عمیدی شکست خورد و به بدترین حال به بغداد بازگشت.

خلیفه عباسی از این حال بر آشفت و با لشکریان خود به سروقت امیر سنقر شتافت.

همینکه به نعمانیه رسید قشون خود را همراه امیر ترشک فرستاد و خود به بغداد مراجعت کرد.

امیر ترشک برای پیکار با امیر سنقر همدانی حرکت کرد. امیر سنقر گریزان شد و به کوه ها پناه برد.

امیر ترشک آنچه تعلق به سنقر و قشون او داشت، از اموال و اسلحه و غیره، همه را به غارت برد.

وزیر امیر سنقر را نیز اسیر کرد و از یاران سنقر هر که را دید به قتل رساند.

بعد نزدیک قلعه ماهکی فرود آمد و چند روز آن قلعه را در محاصره گرفت.

سپس به بند نیجین بازگشت و مژده فتح و پیروزی خود را به بغداد فرستاد.

اما امیر سنقر که شکست یافته بود خود را به ملکشاه رساند و از او یاری خواست.

ملکشاه نیز برای کمک به او پانصد سوار فرستاد. امیر سنقر با نیروی تازه ای که یافته بود برگشت و نزدیک قلعه ای که در آنجا بود فرود آمد.

یاران امیر سنقر نیز در شهرها دست به چپاول و تبهکاری گذاشتند.

امیر ترشک که چنین دید رسولی را به بغداد فرستاد و کمک خواست.

برای او کمک فرستاده شد.

امیر سنقر خواست که به امیر ترشک حمله برد و کار او را بسازد ولی امیر ترشک که از این موضوع آگاه شده بود احتراز کرد و خود را به دام نینداخت.

بنابر این امیر سنقر دست به خدعه و فریبکاری زد و رسولی را به خدمت امیر ترشک گسیل داشت و ازو درخواست کرد که میانه او و خلیفه عباسی را اصلاح کند و آشتی دهد.

اما امیر ترشک فرستاده او را به زندان انداخت و با عده ای قلیل

از یاران خود سوار شد و به سروقت سنقر رفت و شبانه بر او حمله برد.

در نتیجه این شبیخون، امیر سنقر و یارانش شکست خوردند و گریختند و بسیاری از آنها کشته شدند.

امیر ترشک اموال و چارپایان و تمام چیزهایی را که به آنان تعلق داشت به غنیمت گرفت.

امیر سنقر با بدنی مجروح از مهلکه رهایی یافت.

آشوب در میان مردم استر آباد

در این سال در استر آباد میان علویان و شیعیانی که پیروان ایشان بودند و شافعیان و کسانی که به آنان بستگی داشتند آشوب بزرگی بر پا شد.

علت بروز این فتنه آن بود که امام محمد هروی به استرآباد رسید و مجلس وعظ منعقد ساخت.

قاضی استرآباد، ابو نصر سعد بن محمد بن اسماعیل نعیمی، نیز شافعی مذهب بود.

علویان و شیعیانی که پیرو ایشان بودند به شافعیان و اتباع آنان در استر آباد حمله بردند.

میان این دو طائفه فتنه بزرگی واقع شد و جنگ و زد و خوردی روی داد که علویان پیروزی یافتند.

گروهی از شافعیان کشته شدند. قاضی شهر مضروب گردید و خانه او، همچنین خانه های کسان او، غارت گردید. و با آنان بیرون از حد و حساب رفتار ناپسند شد.

شاه مازندران وقتی این خبر را شنید به طبعش گران آمد و علویان را خواست و رفتارشان را نکوهش کرد و با اینکه خود نیز شیعه بود و شدیداً به مذهب تشیع علاقه داشت در تقیح اعمال علویان

مبالغه نمود. جیره ها و مقرری هائی که داشتند قطع کرد و خراج ها و صادراتی نیز بر توده مردم بست.

بدین ترتیب بسیاری از آنان پراکنده شدند و قاضی به منصب خود بازگشت و فتنه خوابید.

درگذشت ملک محمد بن محمود بن محمد بن ملک‌شاه

در این سال، در ماه ذی الحجه، ملک محمد بن محمود بن محمد دار فانی را بدرود گفت.

این همان کسی بود که خواهان سلطنت بود و بغداد را محاصره کرد و پس از چندی از آن جا بازگشت.

ملک محمد به بیماری سل مبتلی شد و این بیماری ادامه یافت و سرانجام او را در همدان از پای در آورد.

او در ربیع الاخر سال ۵۲۲ هجری به جهان آمده بود.

هنگامی که زمان مرگ او فرا رسید به سرداران و سپاهیان خود دستور داد که سوار شوند.

اموال و جواهر و کنیزکان زیبا روی و غلامان خود را نیز حاضر کرد.

آنگاه از بالای رواقی که مسلط بر صحنه پائین بود مشغول تماشای آنان شد.

وقتی با دیده حسرت نگریست به گریه افتاد و گفت: «این سرداران و سپاهیان و اموال و غلامان و کنیزان ذره ای بلا را از سرم

دور نمی سازند و لحظه ای مهلت زندگانی مرا طولانی تر نمی کنند.» بعد همه را مرخص کرد.

اموال نیز، پس از آنکه ملک محمد مقدار زیادش را پخش کرد، به خزانه برگشت.

ملک محمد شاهزاده ای بردبار و جوانمرد و خردمند بود و در

کارها دورانیشی بسیار روا میداشت.

فرزندی خردسال داشت. او را به آقسنقر احمدیلی سپرد و گفت:

«من میدانم که سرداران و سپاهیانم از چنین کودکی اطاعت نخواهند کرد. او را به ودیعه پیش تو می گذارم. او را با خود به شهرهای خود ببر.» امیر آقسنقر احمدیلی نیز فرزند ملک محمد را با خود به شهر مراغه برد.

پس از درگذشت ملک محمد میان امیران او اختلاف افتاد.

عده ای ملکشاه برادر او را می خواستند و عده ای دیگر هواخواه سلیمانشاه بودند.

دسته اخیر اکثریت داشت.

عده ای نیز ارسلان را می خواستند که با امیر ایلدگز بود.

اما ملکشاه، او از خوزستان حرکت کرد در حالیکه امیر دکلا، صاحب فارس، و امیر شمله ترکمانی و امراء دیگری نیز همراهش بودند.

وقتی به اصفهان رسید، ابن خجندی شهر را تسلیم او کرد و جوهری نیز برایش گرد آورد و بدو داد.

ملکشاه قشونی هم به همدان فرستاد و امیران و کسان ملک محمد را به اطاعت از خود دعوت کرد.

ولی آنان به این کار تن در ندادند چون میانشان اتفاق نبود و اکثرشان سلیمانشاه را می خواستند.

گرفتن شهر حران از نور الدین و برگرداندن شهر بدو

در این سال نور الدین محمود بن زنگی، فرمانروای حلب، به

بیماری سختی گرفتار گردید به نحوی که شایع شد او مرده است.

نور الدین در قلعه حلب اقامت داشت و با او برادر کوچکترش، امیر امیران، بود.

امیر امیران، به خیال مرگ برادر، مردم را جمع کرد و قلعه حلب را در حلقه محاصره گرفت.

از طرف دیگر، امیر شیرکوه که بزرگترین امراء نور الدین محمود به شمار می رفت، در شهر حمص بود. او نیز به شنیدن خبر مرگ نور الدین به سوی دمشق رهسپار گردید که آنجا را به تصرف خویش در آورد.

در دمشق برادرش، نجم الدین ایوب، حکومت می کرد.

نجم الدین برادر خود را با طرز رفتاری که در پیش گرفته بود مورد نکوهش قرار داد و گفت:

«تو ما را به هلاک می اندازی! مصلحت این است که به شهر حلب برگردی، و اگر نور الدین زنده بود، در چنین موقعی به او خدمت کنی. و اگر هم مرده بود ما در دمشق هر کاری که دلمان خواست می توانیم، با سرزمینی که قلمرو اوست، بکنیم.» امیر شیرکوه نیز شتابان به حلب برگشت و از قلعه بالا رفت و خود را به نور الدین رساند.

نور الدین برای اینکه شایعه مرگ خود را از میان ببرد، در آستانه پنجره قلعه نشست تا مردم او را به چشم خود ببینند.

مردم او را دیدند و با وی گفت و گو کردند.

وقتی او را زنده یافتند از اطراف برادرش، امیر امیران، پراکنده گردیدند.

امیر امیران نیز به شهر حران رفت و آن جا را تصرف کرد.

نور الدین همینکه شفا یافت رهسپار حران گردید تا آن شهر را از چنگ برادر خود خلاص کند.

برادرش، وقتی خبر حرکت او را شنید، از چنگ او فرار کرد

و فرزندان خود را در قلعه حران گذاشت.

نورالدین حران را به تصرف در آورد و آنرا به زین الدین علی، نایب برادرش قطب الدین صاحب موصل، سپرد.

پس از تصرف حران حرکت کرد و رهسپار رقه گردید. در رقه فرزندان امیرک جاندار بودند که از بزرگان امراء به شمار می رفت.

و پس از درگذشت وی فرزندان او در رقه مانده بودند.

وقتی نورالدین در نزدیک رقه فرود آمد جماعتی از امراء پای میانجیگری در پیش گذاشتند و از فرزندان امیرک جاندار شفاعت کردند.

نورالدین ازین حرکت به خشم آمد و گفت: «پس برای چه از فرزندان برادرم، وقتی شهر حران را از ایشان گرفتم، شفاعت نکردید، در صورتی که شفاعت از آنان به نظر من پسندیده ترین کار محسوب می شد؟!» و شفاعتشان را نپذیرفت و شهر رقه را از دست فرزندان امیرک جاندار گرفت.

پاره ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال خلیفه عباسی، المقتدی لامر الله، بیمار شد و بیماری او شدت پیدا کرد.

همینکه شفا یافت طبل های بشارت در بغداد نواخته شد و صدقاتی از طرف خلیفه و اعیان و ارباب دولت به بینوایان دادند.

در بغداد یک هفته تعطیل کردند و دکان ها را بستند.

در این سال امیر ترشک به بغداد بازگشت.

هیچکس از بازگشت او خبردار نشد مگر هنگامی که او خود را با شمشیر و کفن در پای عمارت «التاج» که اقامتگاه خلیفه بود،

انداخت و از رفتار خود پوزش خواست.

او نسبت به خلیفه عصیان ورزیده و ازو برگشته و به عجم پیوسته بود.

در این زمان پشیمان بازگشت و پوزش خواست و خلیفه نیز از گنااهش در گذشت و ازو راضی شد. و به او اجازه داد که وارد دار الخلافه شود.

مبالغی نیز بدو بخشید.

در این سال، در ماه جمادی الاولی، محمد بن انر، صاحب قهستان، قشونی به شهر اسماعیلیان فرستاد تا خراجی را که برایشان بسته بود از ایشان بگیرد.

اسماعیلیان از کوه ها بر لشکریان او فرود آمدند و جمعی کثیر از آنان را کشتند.

امیری را هم که سردار آن سپاه بود و «قیبه» نام داشت دستگیر کردند و اسیر ساختند.

این امیر که داماد محمد بن انر بود، نزد اسماعیلیان چند ماه در اسارت به سر برد تا اینکه دختر خود را به عقد ازدواج رئیس اسماعیلیان، علی بن حسن، در آورد و از اسارت رهائی یافت.

در این سال شرف الدین علی بن ابو القاسم منصور بن ابو سعد صاعدی در گذشت.

او قاضی نیشابور بود.

فوت او در ماه رمضان اتفاق افتاد و در ری نیز از دار جهان رفت.

او را در آرامگاه محمد بن حسن شیبانی، دوست و یار ابو حنیفه، رضی الله عنهما، دفن کردند.

خود قاضی نیشابور نیز حنفی بود.

رفتن سلیمان‌شاه به همدان

در اوائل این سال سلیمان‌شاه از موصل به همدان رفت تا زمام امور سلطنت را در دست گیرد.

پیش از این شرح گرفتار کردن و بردن او به موصل داده شد.

علت رفتن او به همدان این بود که وقتی ملک محمد بن سلطان محمود بن محمد بن ملک‌شاه در گذشت، بزرگان امراء او از همدان کسی را به خدمت اتابک قطب الدین مودود بن زنگی، فرمانروای موصل، فرستادند و از او درخواست کردند که ملک سلیمان‌شاه پسر سلطان محمد بن ملک‌شاه را پیش ایشان بفرستد تا سلطنت را بدو بسپارند.

میان ایشان چنین قرار گذارده شد که ملک سلیمان‌شاه به سلطنت برسد و سلطان شود و قطب الدین مودود هم اتابک او باشد. جمال-الدین، وزیر قطب الدین هم وزیر سلیمان‌شاه گردد. زین الدین علی، سردار سپاهیان موصل، نیز سپهسالار سلیمان‌شاه شود.

بر این قرار سوگند یاد کردند و عهد و پیمان بستند.

آنگاه سلیمان‌شاه با اموال بسیار و ساز برگ و آلات جنگ و چارپایان و لوازم دیگری که پسندیده سلاطین است مجهز گردید و رهسپار همدان شد.

امیر زین الدین علی نیز با سپاهیان موصل او را همراهی می کرد.

وقتی که به شهرهای جبل رسیدند سرداران و سپاهیان به آنان روی آوردند و هر روز طائفه ای و امیری را برای دیدن سلیمان‌شاه می فرستادند.

بدین ترتیب سپاهی بسیار انبوه در اطراف سلیمان‌شاه گرد آمد.

بطوریکه زین الدین علی از انبوهی سپاه ترسید و بر جان خود بیمناک شد زیرا از تسلطی که آنان بر سلطان پیدا کرده بودند و گستاخی و بی ادبی هائی که نسبت به او روا می داشتند چیزهائی دید که آن ترس را ایجاب می کرد.

بنابر این به موصل بازگشت.

وقتی او از سلیمان‌شاه برگشت، کار سلیمان‌شاه سر و سامانی پیدا نکرد و موضوع بدلخواه وی تمام نشد.

او را در ماه شوال سال ۵۵۶ هجری قمری لشکریان همدان، دم دروازه همدان دستگیر کردند.

آنگاه به نام ارسلان‌شاه، پسر ملک طغرل، خطبه سلطنت خواندند.

ارسلان‌شاه همان کسی بود که امیر ایلدگز با مادرش ازدواج کرده بود.

این موضوع - اگر خدای بزرگ بخواهد - در جای خود مشروحا ذکر خواهد شد.

درگذشت الفائز خلیفه مصر و فرمانروائی العاضد العلویین

در این سال، در ماه صفر، الفائز بنصر الله ابو القاسم عیسی بن

اسماعیل، فرمانروای مصر، در گذشت.

مدت خلافت او در حدود شش سال و دو ماه بود.

هنگامی که بر مسند خلافت نشست، همچنانکه گفتیم، فقط پنج سال داشت.

پس از درگذشت او، صالح بن رزیک وارد قصر خلافت شد و یکی از خدام سالخورده را خواست و پرسید: «در این جا چه کسی برای خلافت شایستگی دارد؟» جواب داد: «در این جا عده ای هستند.» آنگاه به ذکر نام های ایشان پرداخت و میان آنها مردی سالخورده را نام برد.

صالح بن رزیک دستور داد که آن مرد را احضار کنند.

ولی یکی از یاران صالح پنهانی به او گفت: «آیا عباس از تو دور اندیش تر نبود که از بزرگسالان صرف نظر کرد و کودکی خردسال را برای خلافت برگزید و خود صاحب اختیار مطلق العنان شد و در همه کار استبداد داشت؟» صالح که این را شنید آن مرد را به جای خود برگرداند و بعد دستور داد که العاضد لدین الله ابو محمد عبد الله بن یوسف بن حافظ احضار کنند.

العاضد، پدرش خلیفه نبود و خود نیز در آن وقت نوجوانی بود که تازه داشت به مرحله بلوغ میرسید.

امیر صالح برای خلافت او بیعت گرفت و دختر خود را نیز به عقد او در آورد و از جهیز چیزهایی که نظائرش شنیده نشده بود همراه او فرستاد.

این زن پس از درگذشت العاضد و افتادن کارها از دست علویان به دست ترکان نیز زنده ماند و شوهر دیگری اختیار کرد.

درگذشت خلیفه عباسی المقتدی لامر الله و ذکر برخی از صفات او

در این سال امیر المؤمنین المقتدی لامر الله ابو عبد الله محمد بن المستظهر بالله ابو العباس احمد بن المقتدی بامر الله، رضی الله عنه، در گذشت.

وفات او در دوم ماه ربیع الاول اتفاق افتاد.

علت مرگ او بیماری تراقی بود (که مرضی است مربوط به ترقوه یعنی دو استخوان بالای سینه و زیر گردن در سمت راست و چپ).

او در تاریخ دوازدهم ربیع الاخر ۴۸۹ هجری قمری به جهان آمده بود.

مادر او «ام ولد» (۱) بود و ست الساده نزهه حبشیه خوانده می شد.

مدت خلافت المقتدی لامر الله بیست و چهار سال و سه ماه و شانزده روز بود.

بیماری او همانند بیماری پدرش المستظهر بالله بود چون او هم به بیماری تراقی در گذشت.

ص: ۷۰

۱- ام ولد یعنی مادر فرزندی و آن کنیزی است که از مولای خود آبستن شود. در اصطلاح فقه ام ولد کنیزی را می گویند که به نطفه مالک خود پسر یا دختر زائیده باشد. و روا نیست که مالک در حیات خود آن کنیز را بفروشد. پس از مرگ مالک نیز آن کنیز آزاد می شود و به کسی به ارث نمی رسد. (از لغتنامه دهخدا)

هر دو نیز در ماه ربیع الاول از جهان رفتند.

مقتفی مردی بردبار و جوانمرد و دادگر و نیک رفتار بود و از رجالی شمرده می شد که عقل و تدبیر بسیار داشت.

از روزگار دیلمیان تا این زمان او نخستین کسی بود که در عراق استبداد و قدرت یافت و به تنهایی، بدون وابستگی به سلطانی که با وی بود، فرمانروائی کرد.

همچنین، از روزگار المستظهر بالله تا این عصر که ممالیک بر خلفا تحکم می کردند، از معتضد که بگذریم، او نخستین خلیفه ای بود که با استفاده از قدرت خلافت به سرداران و سپاهیان و یاران خود تحکم می نمود.

مقتفی شجاع و دلاور بود و شخصا به جنگ مبادرت می ورزید.

به کسانی که خبر برای او می‌رساندند در سراسر شهرها پاداش های گزاف می داد تا آنکه از هیچ خبری بی اطلاع نماند.

خلافت المستنجد بالله

در این سال، پس از درگذشت مقتفی، مردم برای خلافت با پسرش، امیر المؤمنین المستنجد بالله بیعت کردند.

نام این خلیفه یوسف، و مادرش ام ولد بود که طاوس خوانده می شد.

مقتفی کنیزک زیبایی داشت که مادر پسرش، ابو علی، بود.

وقتی بیماری مقتفی رو به سختی نهاد و این زن از شفا یافتن او مأیوس شد برای عده ای از امراء پیام فرستاد و اقطاعات بسیار و اموال بی شمار به ایشان وعده داد تا پس از مرگ مقتفی کمک کنند که پسرش امیر ابو علی به خلافت برسد.

پرسیدند: «با آن پسرش که اکنون ولیعهد است چه باید کرد؟» جواب داد: «همینکه به بالین پدرش رفت او را دستگیر خواهیم

کرد.» مستنجد هم هر روز به اطاق پدر خود وارد می شد.

گفتند: «ما چاره ای نداریم جز اینکه یکی از بزرگان دولت را در این کار با خود همدست کنیم.» و برای این توطئه ابو المعالی پسر کیهاس را برگزیدند و او را به کار دعوت کردند.

ابو المعالی این پیشنهاد را پذیرفت به شرط آنکه پس از خلیفه شدن ابو علی، وزیر او گردد.

این شرط را هم قبول کردند.

وقتی قرار و پیمان ها میان آنان گذارده شد، مادر ابو علی عده ای از کنیزکان خود را احضار کرد و کاردهائی به ایشان داد و امر کرد که ولیعهد، المستنجد بالله، را به قتل برسانند.

مستنجد مأموری داشت که خردسال و خواجه بود و او را مرتب پیش پدرش، که بیمار بود می فرستاد تا از احوال وی اطلاع حاصل کند.

او این بار که وارد اطاق مقتفی شد کنیزکانی را دید که کارد در دست دارند. همچنین ابو علی و مادر او را شمشیر بدست یافت.

وقتی پیش مستنجد برگشت، او را از آنچه دیده بود آگاه ساخت.

از طرف دیگر، مادر ابو علی کسی را پیش مستنجد فرستاد و پیغام داد که: «پدرت در حال مرگ است. ببالین او بیا و شاهد مرگش باش.»

مستنجد نیز که به اوضاع بد گمان شده بود، عضد الدین، پیشکار خلیفه، را فرا خواند و او را با گروهی از فراشان همراه خود برد.

او که به رعایت احتیاط زره زیر لباس خود پوشیده بود، در حالیکه شمشیر بدست داشت وارد اقامتگاه پدرش گردید.

همینکه داخل شد کنیزکان بر او حمله بردند.

او با شمشیر یکی از آنان را زد و مجروح کرد، همچنین یکی

دیگر را زد.

بعد فریاد کشید و به شنیدن صدای او پیشکار خلیفه و فراشان به داخل ریختند.

کنیزکان فرار کردند.

مستنجد برادر خود، ابو علی، و مادر او را گرفت و هر دو را به زندان انداخت.

کنیزکان را نیز دستگیر ساخت و عده ای از آنان را کشت و عده ای دیگر را در آب غرق ساخت.

بدین ترتیب خداوند بلائی را از سر او دور کرد.

وقتی المقتفی لامر الله در گذشت، مستنجد برای بیعت نشست و افراد خانواده او و خویشاوندان او با او بیعت کردند.

نخستین فرد ایشان عمومی او ابو طالب بود. بعد، برادرش ابو جعفر بن مقتفی که از مستنجد بزرگ تر بود. سپس وزیر عون بن هبیره و قاضی القضاة و اعضاء دولت و علما بیعت کردند.

روز جمعه بنام او خطبه خواندند و مبالغی دینار و درهم نیز نثار کردند.

وزیر عون الدین بن هبیره از زبان او حکایت می کرد که می گفت:

«من پانزده سال قبل رسول خدا (ص) را در خواب دیدم که فرمود پدرت مدت پانزده سال بر سریر خلافت باقی خواهد ماند. و درست همانطور هم شد که پیغمبر خدا فرموده بود.

بعد، چهار ماه پیش از مرگ پدرم المقتفی لامر الله، بار دیگر حضرت رسول (ص) را در خواب دیدم که در باب کبیر بر من وارد شد. بعد به سر کوه رفت و بر من دو رکعت نماز گزارد. آنگاه پیرهنی بر من پوشاند، سپس فرمود: «بگو خدایا مرا هدایت کن و به صورت بنده ای در آور که وی را هدایت کرده ای.» و دعای قنوت را خواند.» المستنجد بالله وقتی به خلافت رسید عون الدین بن هبیره را به وزارت خود گماشت.

ص: ۷۳

حکام ولایات را نیز بر مناصب خود در ولایات باقی گذاشت.

باج راهداری و بازرگانی را نیز از میان برد.

قاضی ابن المرخم را دستگیر کرد و گفت: «او بدترین حاکم است» و مبالغه‌گرافی نیز از او گرفت.

کتاب‌های او را نیز ضبط کرد و از آنها کتبی را که درباره علوم فلاسفه بود، در میدان سوزاند.

از جمله آن کتب فلسفی کتاب شفاء ابن سینا و کتاب اخوان الصفا و کتبی نظیر اینها بود.

خلیفه جدید مقام عضد الدین بن رئیس الرؤسا را که پیشکار بود بالا برد و به وزیر خود دستور داد که نظرات او را رعایت کند.

قاضی القضاة ابو الحسن علی بن احمد دامغانی را معزول کرد و منصب او را به عبد الواحد ثقفی داد و بدو خلعت بخشید.

جنگ میان لشکر خوارزم و ترکان برزی

در این سال، در ماه ربیع الاول، دسته‌ای از لشکریان خوارزم به اجحه رفتند و بر یغمر خان بن اودک و ترکان برزی که با وی بودند، حمله بردند و کشتار بسیار کردند.

یغمر خان شکست خورد و گریخت و پیش سلطان محمود بن محمد خان و ترکان غز که با وی بودند رفت و به مناسبت خویشاوندی که با آنان داشت، بدیشان متوسل شد.

یغمر خان گمان می‌کرد کسی که خوارزمیان را بر او شورانده، اختیار الدین ایثاق است.

او از غزان درخواست کرد که وی را یاری دهند.

احوال امیر مؤید ای ابه در خراسان در این سال

ما ضمن شرح وقایع سال ۵۵۳ هجری قمری بازگشت مؤید ای ابه را به نیشابور و تسلط او را بر آن شهر ذکر کردیم و گفتیم که این سال ۵۴۴ اتفاق افتاد.

در سال ۵۵۵ امیر مؤید وقتی تسلط خود را بر نیشابور و نفوذ خود را در دولت خویش دید و بسیاری سرداران و سپاهیان خود را در نظر گرفت، با مردم، مخصوصاً اهالی نیشابور، نیکرفتاری پیشه کرد و زخم‌های ایشان را التیام بخشید و در احسان به ایشان مبالغه کرد.

همچنین، به اصلاح امور ولایات و توابع پرداخت.

دیگر از کارهای او این بود که گروهی از لشکریان خود را به ناحیه اسقیل فرستاد.

در اسقیل جمعی بودند که سرکشی و تمرد می کردند و به ویرانگری و تبهکاری می پرداختند.

امیر مؤید ای ابه رسولی را به نزد ایشان فرستاده و پیام داده بود که فتنه انگیزی و فساد را کنار بگذارند و به فرمانبرداری از او باز-گردند و راه درستی و صلاح پیش گیرند.

ولی آنها نپذیرفتند و از روشی که بر ضد وی در پیش گرفته بودند باز نگشتند.

او نیز لشکر انبوهی را پنهانی به سر وقتشان فرستاد که با آنان

جنگ کردند و ثمره اعمالشان را به آنان چشانند.

بسیاری از ایشان را کشتند و قلعه ایشان را نیز ویران ساختند.

امیر مؤید از نیشابور رهسپار بیهق گردید و در تاریخ چهاردهم ربیع الاخر این سال بدانجا رسید.

قصدش از این قشون کشی تصرف قلعه خسرو گرد بود. این دژ بلند و استوار را کیخسرو، پیش از فراغت از کشتن افراسیاب، ساخته بود.

در این قلعه مردان دلاور به سر می بردند و در برابر امیر مؤید ای ابه ایستادگی کردند و راه او را بستند.

امیر مؤید قلعه را محاصره کرد و در برابر آن منجنیق هائی بر پای داشت و در جنگ جدیت بکار برد.

اهالی قلعه حتی المقدور پایداری نشان دادند تا جائی که مقاومت ایشان به پایان رسید.

سرانجام امیر مؤید قلعه را به تصرف خویش در آورد و تمام کسانی را که در قلعه می زیستند بیرون راند و کسی را به نگهداری قلعه گماشت.

آنگاه در تاریخ بیست و پنجم ماه جمادی الاول این سال از بیهق به نیشابور برگشت.

بعد به هرات رفت ولی از آن جا نتیجه ای عایدش نشد. لذا به نیشابور مراجعت کرد.

سپس به شهر کندر رفت که از توابع طریث بود و مردی به نام احمد که خرینده بود بر آنجا تسلط یافته بود.

احمد گروهی از رنود و راهزنان و تبهکاران را به گرد خود جمع کرده بود.

این عده شهرهای زیادی را ویران کردند و بسیاری از مردم را کشتند و اموال بی شماری را به غنیمت بردند.

فتنه این گروه برای اهالی خراسان مصیبتی بزرگ و بلائی

سخت بیار آورد که روز بروز فزونی می یافت.

بدین جهت امیر مؤید ای ابه در صدد سرکوبی ایشان بر آمد.

آنان که چنین دیدند به قلعه ای که در اختیار داشتند پناهنده شدند.

جنگ سختی میان قشون امیر مؤید و آن گروه روی داد. امیر مؤید اربابه های جنگی به کار انداخت و منجیق هائی بر پا کرد.

در نتیجه، احمد خربنده تسلیم شد و به فرمانبرداری از امیر مؤید و ورود در سلک یاران و پیروان او گردن نهاد.

امیر مؤید فرمانبرداری او را پذیرفت و او را بناخت و مورد اکرام و انعام قرار داد.

ولی بار دیگر از فرمان امیر مؤید سرپیچید و عصیان ورزید و در قلعه خود تحصن اختیار کرد.

امیر مؤید آن قلعه را با قهر و غلبه به تصرف در آورد و او را اسیر کرد و به بند انداخت و مواظبت کرد.

بعد هم خون او را ریخت و مسلمانان را از آسیب و گزند او آسوده خاطر ساخت.

در ماه رمضان امیر مؤید به ناحیه بیهق رفت و قصد سرکوبی مردم آن ناحیه را داشت زیرا از اطاعت او بیرون رفته بودند.

ولی زاهدی از اهالی بیهق به او نزدیک شد و ازو استدعا کرد که بردباری پیشه کند و از گناهان آن مردم در گذرد.

پندها و تذکرات زاهد مؤثر واقع شد و امیر مؤید درخواست او را پذیرفت و از آن جا رفت.

بعد، سلطان رکن الدین محمود بن محمد کسی را به نزد امیر مؤید ای ابه فرستاد و حکومت نیشابور و طوس و توابع آن را بر

او مقرر داشت و فرمان آن را نیز به وی تسلیم کرد.

بنابر این امیر مؤید در تاریخ چهارم ذی القعدة این سال به نیشابور بازگشت.

مردم از قراری که ملک محمود و غزان با امیر مؤید داده بودند شادمان شدند، زیرا نیشابور را برای او باقی گذاشته بودند تا اختلافات و فتنه ها را از میان مردم بردارد.

جنگ میان شاه مازندران و یغمر خان

یغمرخان که گمان می کرد امیر ایثاق خوارزمیان را به جنگ با وی برانگیخته، پیش ترکان غز رفت و به آنان متوسل شد تا در پیکار با امیر ایثاق، وی را یاری دهند.

غزان درخواست وی را پذیرفتند و با او به راه نساء و ایبورد روانه شدند و خود را به امیر ایثاق رساندند.

امیر ایثاق چون در خود قدرت و توانائی مبارزه با آنان را ندید، از شاه مازندران کمک خواست.

شاه مازندران نیز با گروه بسیاری از دسته های کرد و دیلم و ترک و ترکمانی که در نواحی آبسکون اقامت داشتند به یاری او آمد.

میان دو طرف، جنگ در گرفت و این پیکار مدتی ادامه پیدا کرد.

ترکان غز و برزی پنج بار از شاه مازندران شکست خوردند و گریختند و باز برگشتند.

جناح راست لشکریان شاه مازندران را امیر ایثاق اداره می کرد.

ترکان غز، وقتی از پیروزی بر قلب سپاه شاه مازندران ناامید شدند به جناح راست حمله بردند.

امیر ایثاق نتوانست مقاومت کند و گریخت و باقی قشون نیز به دنبال او فرار کردند.

شاه مازندران خود را به ساری رساند. بسیاری از لشکریان وی نیز کشته شدند.

حکایت کرده اند که بعضی از بازرگانان هفت هزار تن از آن کشته شدگان را کفن و دفن نمودند.

اما امیر ایثاق که گریخته بود به خوارزم رفت و در آن شهر اقامت گزید.

غزان پس از ویران کردن گرگان و پراکنده ساختن اهالی آن در شهرها، از میدان جنگ به دهستان رفتند.

دهستان نزدیک به میدان جنگ بود.

غزان دیوار دهستان را نقب زدند و سوراخ کردند و از آن جا به داخل راه یافتند و به غارت و چپاول پرداختند.

این واقعه در اوائل سال ۵۵۶ اتفاق افتاد.

ترکان غز پس از این دستبرد به خراسان بازگشتند.

در گذشت خسرو شاه صاحب غزنه و فرمانروائی پسرش بعد از او

در این سال سلطان خسرو شاه بن بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین، فرمانروای غزنه، در گذشت.

فوت او در ماه رجب اتفاق افتاد.

او سلطانی دادگر بود و با مردم به نیکی رفتار می کرد.

نیکوکار و مردم دوست بود.

به علما نزدیک بود و در حقشان احسان می کرد و به آراء و اقوالشان مراجعه می نمود.

مدت سلطنت او نه سال بود.

پس از او پسرش ملکشاه بر جایش نشست.

وقتی زمام فرمانروائی به دست ملکشاه افتاد، علاء الدین حسین، فرمانروای غور بر غزنه فرود آمد و آن جا را محاصره کرد.

زمستان سختی بود و برف بسیار می بارید.

بدین جهت نتوانست در آن جا بماند و در ماه صفر سال ۵۵۶ هجری قمری به شهرهای خود بازگشت.

جنگ میان امیر ایثاق و بغراتکین

در این سال، در نیمه ماه شعبان، میان امیر ایثاق و امیر بغراتکین برغش جرکانی، جنگی در گرفت.

امیر ایثاق بر امیر بغراتکین در یکی از توابع آخر جوین حمله برده و او را غارت کرده و کلیه دارائی او را گرفته بود.

امیر بغراتکین نعمت بی پایان و اموال فراوان داشت و پس از شکستی که از امیر ایثاق خورد، گریخت و میدان را خالی گذاشت.

امیر ایثاق شهر را گشود و با اموالی که بدست آورد خود را ثروتمند ساخت و نیروی خود را تقویت کرد.

بدین سبب مردم در اطرافش جمع شدند و تعداد کسان و یاران او افزایش یافت.

اما بغراتکین که از امیر ایثاق شکست خورده بود، نامه ای به امیر مؤید ای ابه، فرمانروای نیشابور، نگاشت و با کسان و عده معدودی از یاران خود به امیر مؤید گرائید.

امیر مؤید نیز با حسن قبول، او را پذیرفت.

در این سال ملکشاه بن سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان در گذشت.

او را در اصفهان مسموم کرده بودند.

علت این امر آن بود که او، وقتی تعداد کسان و یارانش افزایش یافت، رسولی را به بغداد فرستاد و خواستار آن شد که خطبه سلطنت را- که به نام عمویش سلیمان‌شاه می خواندند- قطع کنند و به نام او خطبه بخوانند و قرار و قاعده هائی را که اول بود، مجدداً به عراق باز گردانند. و گر نه، بر عراق حمله خواهد برد.

وزیر خلیفه عباسی، عون الدین بن هبیره، نوکر مخصوصی داشت که خواجه بود و او را اغلب گوه‌ر آئینی می خواندند.

این خواجه به شهرهای ایران سفر کرد و از قاضی همدان کنیز زیبا روئی را به هزار دینار خرید.

آنگاه او را به اصفهان برد و به ملکشاه فروخت.

او آن کنیز را تحریک کرده بود که ملکشاه را مسموم کند.

و در برابر این کار به او وعده های بسیار داده بود.

کنیز نیز دستورش را اجرا کرد و گوشت سرخ کرده زهر آلودی را به ملکشاه خوراند.

ملکشاه مسموم شد و مرد.

پزشکی که بر بالین ملکشاه احضار شده بود، پس از معاینه وی، پیش امیر دکلا و امیر شمله رفت و آن دو امیر را از مسموم شدن وی آگاه ساخت.

معلوم شد که این کار همان کنیز است. او را گرفتند و زدند تا به کاری که کرده بود اقرار کرد.

اغلبک گوه‌ر آئینی که محرک اصلی محسوب می شد گریخت

و خود را به بغداد رساند.

عون الدین هبیره، وزیر خلیفه عباسی وقتی از جریان آگاه شد به آنچه برای این کار به اغلبیک وعده داده بود، وفا کرد.

پس از در گذشت ملکشاه، مردم یاران او را از شهر خود بیرون راندند و خطبه سلطنت به نام سلیمان‌شاه خواندند.

بنابر این فرمانروائی سلیمان‌شاه در آن شهرها استقرار یافت.

امیر شمله به خوزستان بازگشت و آنچه را که ملکشاه از او گرفته بود، باز پس گرفت.

پاره ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال اسد الدین شیرکوه بن شاذی، سپهسالار نور الدین محمود بن زنگی فرمانروای شام، به زیارت خانه خدا رفت.

این شیرکوه همان کسی است که بر دیار مصر دست یافت و اگر خدای بزرگ بخواهد، شرح جریان آن بزودی خواهد آمد.

در این سال زین الدین علی، نایب قطب الدین فرمانروای موصل، رسولی را به خدمت المستنجد بالله خلیفه عباسی فرستاد و از جرمی که بابت مساعدت به محمد شاه در محاصره بغداد مرتکب شده بود معذرت خواهی کرد.

ضمناً اجازه خواست که به زیارت خانه خدا برود و مراسم حج به جای آورد.

خلیفه عباسی، یوسف دمشقی مدرس مدرسه نظامیه و سلیمان بن قتلمش را پیش او فرستاد تا از طرف وی به دلجوئی او پردازند و اجازه دهند که به حج برود.

امیر زین الدین به عزم حج روانه شد و به خدمت المستنجد بالله خلیفه عباسی رسید.

خلیفه مقدم او را گرامی داشت و بدو خلعت داد.

در این سال، امیر قایماز ارجوانی، امیر الحاج، در حالیکه سرگرم چوگانبازی بود از اسب سرنگون شد و به زمین افتاد.

مخ او از دو سوراخ بینی و دو سوراخ گوش او بیرون آمد و او جان سپرد.

در این سال، محمد بن یحیی بن علی بن مسلم ابو عبد الله زبیدی از دار زندگانی رخت بر بست.

فوت او در ماه ربیع الاول اتفاق افتاد.

او اهل زبید بود که شهر مشهوری است در یمن.

محمد بن یحیی در سال ۵۰۹ هجری قمری به بغداد آمده بود و امر به معروف و نهی از منکر می نمود.

او مردی نحوی و واعظ بود و عون الدین هییره وزیر خلیفه عباسی مدتی از صحبت او برخوردار می شد.

او در بغداد از دنیا رفت.

ص: ۸۳

در این سال، در ماه ربیع الاول، عون الدین بن هبیره، وزیر خلیفه عباسی از خانه خود رهسپار دیوان خلافت شد. غلامانی که ملتزم رکابش بودند، برایش راه می گشودند. و خواستند از در مدرسه کمالیه وارد شوند و به دار الخلافه بروند. فقهای که در مدرسه بودند از ورودشان جلوگیری کردند و آنان را با آجر زدند. کسان وزیر شمشیر کشیدند و تصمیم داشتند که با شمشیر به جان اهل مدرسه بیفتند. ولی وزیر آنان را از این کار منع کرد و به دیوان خلافت رفت.

بعد فقهاء مدرسه کاغذ تند و زننده ای به خلیفه نوشتند و از دست کسان وزیر شکایت کردند.

خلیفه عباسی، المستنجد بالله، به خشم آمد و دستور داد آن

فقیهان را بزنند و تأدیب کنند و از آن مدرسه برانند.

بر اثر این دستور پیشکار خلیفه به مدرسه رفت و ایشان را در آنجا مجازات کرد.

مدرس ایشان، شیخ ابو طالب، خود را پنهان ساخت.

بعد وزیر به دلجوئی ایشان پرداخت. به هر فقیهی دیناری داد و از او حلالبائی طلبید. و آنان را به مدرسه باز گرداند.

مدرس ایشان نیز که پنهان شده بود. از نهانگاه خود بیرون آمد و به مدرسه برگشت.

کشته شدن امیر ترشک

در آن ایام گروهی از ترکمانان به بندنیجین هجوم بردند.

خلیفه عباسی، المستنجد بالله، وقتی از این موضوع آگاه شد دستور داد که قشونی به سرکوبی ایشان فرستاده شود، و امیر ترشک نیز سرداری آن قشون را عهده دار گردد.

در آن زمان شهر لحف به اقطاع در اختیار امیر ترشک قرار داشت.

خلیفه عباسی رسولی را به پیش او فرستاد و پیغام داد که به خدمت وی حضور یابد.

ولی امیر ترشک از رفتن به بغداد خودداری کرد و گفت: «هر وقت قشون حاضر شد، من با آنان به جنگ خواهم رفت.» و ازین حرف قصدش فریبکاری و خدعه بود.

لشکریانی که آماده شده بودند با گروهی از امیران پیش امیر ترشک رفتند. و وقتی نزد او اجتماع کردند، بر او حمله بردند و او را کشتند. و سرش را به بغداد فرستادند.

امیر ترشک یکی از مملوکان خلیفه را کشته بود. بدین جهت خلیفه، فرزندان آن مقتول را فرا خواند.

همینکه در دیوان خلافت حضور یافتند به ایشان گفته شد:

«امیر المؤمنین انتقام خون پدر شما را از قاتل او گرفت.»

کشتن سلیمان‌شاه و خطبه خواندن به نام ارسلا‌شاه

در این سال، در ماه ربیع الاخر، سلطان سلیمان‌شاه پسر سلطان محمد بن ملک‌شاه، کشته شد.

علتش این بود که او گستاخی و نادانی و بی‌مبالا‌تی بسیار می‌کرد. کار این بی‌پروائی به جائی رسیده بود که شراب می‌نوشید، حتی در ماه رمضان آنهم در روز.

عده‌ای دلقک و مسخره را هم دور خود جمع کرده بود و دیگر به سرداران خود توجهی نمی‌کرد.

در نتیجه امراء و افراد قشون نیز در اجرای فرمان او سهل‌انگاری می‌نمودند و طوری شده بود که به درگاه او حضور نمی‌یافتند.

سلیمان‌شاه تمام امور را به شرف الدین کردبازوی خادم سپرده بود.

شرف الدین کردبازو از بزرگان خدام سلجوقیان به شمار می‌رفت که از دینداری و خردمندی و حسن تدبیر او استفاده می‌کردند.

سردارانی که از طرز رفتار سلیمان‌شاه ناراضی بودند پیش شرف الدین شکایت می‌بردند ولی او ایشان را آرام می‌ساخت.

یک بار در حول و حوش همدان در یک آلاچیق سرگرم می‌گساری بود و کردبازو نیز در آنجا حضور داشت.

کردبازو رفتار سلیمان‌شاه را مورد سرزنش قرار داد.

سلیمان‌شاه هم به دلقکان و مسخرگانی که پیشش بودند دستور داد که پاسخ کردبازو را بدهند.

آنان نیز به مسخره کردن کردبازو پرداختند. حتی یکی از ایشان عورت خود را نشان داد.

شرف الدین کردبازو خشمگین از آن جا بیرون رفت.

سلیمان‌شاه وقتی به هوش آمد کسی را به نزد او فرستاد و از آنچه رفته بود پوزش خواست.

کردبازو عذر سلیمان‌شاه را پذیرفت ولی دیگر از حضور در نزد او پرهیز کرد.

سلیمان‌شاه که چنین دید به امیر اینانج، فرمانروای ری، نامه ای نگاشت و از او برای از میان بردن کردبازو یاری خواست.

فرستاده ای که آن نامه را برده بود هنگامی به ری رسید که اینانج در بستر بیماری به سر می برد.

بدین جهت امیر اینانج پاسخ داد: «هر وقت ازین بیماری شفا یافتم با قشون خود به خدمت حاضر خواهم شد.» این خبر به گوش کردبازو رسید و وحشت و بیزاری او را زیادت‌تر کرد.

یک روز سلیمان‌شاه کسی را به نزد او فرستاد و او را پیش خود فرا خواند.

جواب داد: «هر وقت امیر اینانج آمد، من هم خواهم آمد.» شرف الدین کردبازو پس از این جواب سرداران را احضار کرد و از آنان خواست که در فرمانبرداری نسبت به وی سوگند یاد کنند.

آنان هم که از سلیمان‌شاه بدشان می آمد سوگند خوردند.

بعد، کردبازو نخستین کاری که کرد این بود که دل‌قکان و مسخرگان سلیمان‌شاه را کشت و به او گفت: «من این کار را کردم تا سلطنت تو را حفظ کرده باشم.» آنگاه سلیمان‌شاه و شرف الدین کردبازو با یک دیگر آشتی کردند و بدین مناسبت کردبازو مهمانی بزرگی ترتیب داد و سلطان سلیمان‌شاه و سرداران وی را دعوت کرد.

وقتی سلطان سلیمان‌شاه در خانه او حضور یافت، کردبازو او و وزیرش، ابن القاسم محمد بن عبد‌العزیز حامدی، و سایر یارانش را دستگیر و بازداشت کرد.

این واقعه در ماه شوال سال ۵۵۵ هجری قمری اتفاق افتاد.

بعد، وزیر و خاصان سلیمان‌شاه را کشت. خود سلیمان‌شاه را نیز در قلعه ای زندانی کرد.

آنگاه کسی را فرستاد که او را خفه کرد.

به روایت دیگر، او را در خانه مجد‌الدین علوی رئیس همدان محبوس ساختند، و در آن جا به قتل رسید.

همچنین گفته شد که او را زهر دادند و مسموم ساختند و هلاک کردند.

خداوند حقیقت امر را بهتر می داند.

شرف‌الدین کردبازو، پس از کشتن سلیمان‌شاه، کسی را به نزد امیر ایلدگز فرمانروای اران و بیشتر شهرهای آذربایجان فرستاد و او را به نزد خود دعوت کرد تا خطبه سلطنت به نام ارسلان‌شاه بخواند که در نزد او- یعنی ایلدگز- به سر می برد.

وقتی خبر قتل سلیمان‌شاه و توطئه برای سلطنت ارسلان‌شاه به گوش امیر اینانج، فرمانروای ری، رسید با لشکریان خود حرکت کرد و به غارت و چپاول شهرها پرداخت تا به همدان رسید.

امیر شرف‌الدین کردبازو که تاب پیکار با او را نداشت به قلعه ای پناهنده شد.

اینانج او را به جنگ دعوت کرد.

ولی او در پاسخ گفت: «من تا وقتی که اتابک اعظم ایلدگز به این جا نیاید، با تو جنگ نمی کنم.» امیر ایلدگز، که امیر شرف‌الدین کردبازو دعوتش کرده بود، با جمیع سرداران و سپاهیان خود که بیش از بیست هزار سوار می شدند به همدان رسید.

ارسلانشاه بن طغرل بن محمد بن ملکشاه نیز با او بود.

شرف الدین کردبازو به دیدار ایشان شتافت و ارسلانشاه را به دار السلطنه برد و سلطنت همدان و سایر شهرهای آن نواحی را به نام او خطبه خواند.

امیر ایلدگز با مادر ارسلانشاه زناشوئی کرده بود. این زن، مادر پهلوان بن ایلدگز بود.

ایلدگز اتابک ارسلانشاه، و پهلوان هم که برادر مادری ارسلانشاه محسوب می شد، حاجب او بود.

این ایلدگز یکی از ممالیک سلطان مسعود به شمار می رفت. سلطان مسعود او را در آغاز کار خود خریداری کرد و پس از آنکه به سلطنت رسید، اران و بعضی از قسمت های آذربایجان را به اقطاع در اختیار او گذاشت.

بعدا جنگ ها و کشمکش هائی روی داد و هیچیک از سلاطین سلجوقی متعرض وی نشد.

رفته رفته مقام او بالا رفت و کارش قوت یافت تا جائی که با مادر ارسلانشاه ازدواج کرد و ازو فرزندانى آورد که پهلوان محمد و قزل ارسلان عثمان از جمله آنان بودند.

ما پیش ازین سبب رفتن ارسلانشاه به نزد امیر ایلدگز را ذکر کردیم.

او تا این زمان نزد امیر ایلدگز باقی بود.

امیر ایلدگز وقتی در همدان خطبه سلطنت به نام ارسلانشاه خواند، رسولی را به بغداد فرستاد تا از خلیفه عباسی بخواهد که در عراق نیز بنام وی خطبه بخوانند، و قواعدی را که در روزگار سلطان مسعود درین خصوص بود مجددا برقرار کنند.

ولی در بغداد به فرستاده او توهین شد و او به بدترین وضعی از آن جا بازگشت.

اما امیر اینانج، فرمانروای ری، را امیر ایلدگز راضی کرد.

به او نامه ملاحظت آمیزی نگاشت. و نتیجه ای که از آن گرفت این بود که دو امیر با یک دیگر آشتی کردند و پیمان اتحاد بستند و سوگند وفاداری خوردند.

پهلوان بن ایلدگز نیز با دختر امیر اینانج زناشویی کرد و او را با خود به همدان برد.

جنگ میان پسر آقسنقر و قشون ایلدگز

امیر ایلدگز وقتی با امیر اینانج صلح کرد، رسولی را پیش پسر آقسنقر احمد یلی، که صاحب مراغه بود، فرستاد و او را به حضور در خدمت سلطان ارسلانشاه دعوت کرد.

ولی او از رفتن خودداری کرد و جواب داد: «از من صرف نظر کنید و گر نه پیش من هم سلطانی هست.» پیش او - همچنانکه قبلا گفتیم - پسر محمد شاه بن محمود بود.

و عون الدین بن هبیره، وزیر المستنجد خلیفه عباسی، تازه به او نامه ای نگاشته و او را تطمیع کرده و وعده داده بود که خطبه سلطنت بنام پسر محمد شاه خوانده شود.

امیر ایلدگز قشونی آماده کرد و به سرداری پهلوان بن ایلدگز، به سر وقت پسر آقسنقر فرستاد.

وقتی خبر حرکت این قشون به گوش پسر آقسنقر رسید مأموری را به خدمت شاه ارمن، فرمانروای خلاط (۱)، اعزام داشت و

ص: ۹۰

۱- خلاط (به فتح خاء) قصبه ارمنستان میانه می باشد و سرمای زمستانش از سردی ضرب المثل است. این قصبه در ساحل دریاچه ای واقع شده که در آن ماهی طرنج وجود دارد. چنین ماهی در دریای دیگر یافت نشود و آنچه از این دریا صید می شود به سایر بلاد حمل می گردد. از غرائب آنکه در مدت ده ماه در هر سال در این دریا جانوری و ماهی وجود ندارد و بعد یک دفعه به ظهور میرسد که شکار می کنند و جمع آوری مینمایند و به دریای دور می فرستند- از معجم البلدان (لغتنامه دهخدا) اخلاط یا خلاط شهری است که بیش از سه هزار جمعیت دارد و در شمال ترکیه بر گوشه شمال غربی دریاچه وان واقع گردیده است. ویرانه های شهر قدیم خلاط نزدیک آن است. شهر خلاط ظاهرا در زمان سلطان سلیم اول به تصرف دولت عثمانی در آمد. در سال ۹۵۵ هجری قمری شاه طهماسب صفوی آن را با خاک یکسان کرد. در زمان سلطان سلیمان اول، عثمانیان در محل آن قلعه ای بنا کردند. و به تدریج شهر جدید بر پا شد. (دائرة المعارف فارسی)

بدو پیشنهاد اتحاد کرد و سوگند وفاداری خورد.

در نتیجه، دو امیر با یک دیگر همدست شدند.

بعد، شاه ارمن سپاه انبوهی برای پسر آقسنقر فرستاد و خود، به عذر اینکه در یک شهر بندری است و نمی تواند از آن جا دور شود، از رفتن پوزش خواست.

پسر آقسنقر با این سپاه، نیروئی تازه پیدا کرد و جمع او افزایش یافت.

او با قشونی که تجهیز کرده بود به سروقت پهلوان بن ایلدگز رفت.

دو لشکر به کرانه سپیدرود با یک دیگر روبرو شدند.

جنگ میان آنان شدت یافت و پهلوان بن ایلدگز بدترین شکست را خورد.

او و لشکریانش به بدترین وضع به همدان رسیدند. و بسیاری از کسان او نیز در چنگک پسر آقسنقر افتادند و ازو به جان خود امان خواستند.

پسر آقسنقر پیروزمند به شهر خود بازگشت.

وقتی ملک‌شاه پسر سلطان محمود، همچنانکه پیش از این گفتیم، زندگی را بدرود گفت، گروهی از یاران او پسرش، محمود، را برداشتند و رهسپار شهرهای فارس شدند.

ولی فرمانروای فارس، زنگی بن دکلاهی سلغری، بر آنان خروج کرد و محمود را از ایشان گرفت و در قلعه اصطخر (۱) نگاه داشت.

وقتی امیر ایلدگز و سلطان ارسلان شاه که با وی بود، بر شهرهایی دست یافتند و - چنانکه گفتیم - امیر ایلدگز کسی را به

ص: ۹۲

۱- استخر یا اصطخر یا شهری قدیمی است در فارس، در عرض شمالی ۵۰ ر ۲۹ و طول شرقی ۵۳ درجه. ویرانه‌های این شهر در هفت کیلومتری غرب تخت جمشید در دره رود پلوار، کنار شاهراه شیراز و اصفهان، موجود است. در روایات ایرانی بنای استخر و تخت جمشید به شاهان داستانی چون هوشنگ و جمشید و کیخسرو نسبت داده شده، و حتی گفته اند که سلیمان به کومک اجنه این شهرها را بنا نهاد. ولی ظاهراً استخر پس از خراب شدن تخت جمشید به دست اسکندر مقدونی ساخته شد، و از شهرهای عمده فارس گردید. خاندان ساسانی ازین سرزمین برخاستند. ساسان جد اردشیر بابکان در معبد اناهید در استخر ریاست داشت. در دوره ساسانی مرکز دینی و سیاسی ایران بود. استخر مدتی در مقابل کشورگشایان عرب مقاومت کرد ولی سرانجام در سال ۲۳ هجری قمری (۶۴۳ بعد از میلاد) تسلیم ابو موسی اشعری و عثمان بن عاص گردید. در قرون اولیه اسلام نیز شهری پر رونق بود ولی بنای شیراز در سال ۶۴ هجری قمری از اهمیت آن کاست، و استخر کرسی ولایتی به همین نام از ولایات پنجگانه فارس گردید. در زمان دیالمه، به علت شورش مردم آن بر ضد صمصام الدوله دیلمی، عضد الدوله دیلمی سپاهی به سرکردگی قتلمش به آنجا فرستاد. او شهر را ویران نمود. استخر اکنون ویرانه‌ای بیش نیست و ده حاجی آباد ظاهراً بر قسمتی از استخر قدیم بنا شده است. از امکانه باستانی و تاریخی نزدیک استخر، علاوه بر تخت جمشید می‌توان نقش رجب و نقش رستم را نام برد. در کاوش‌های هیئت علمی دانشگاه سیکاگو در سال‌های ۱۳۱۱-۱۳۱۶ هجری شمسی در استخر، بقایای ابنیه اسلامی، که آثار هخامنشی یا ساسانی هم در آنها بکار رفته، و نیز ظروف اسلامی مختلف کشف شده است. (دائرة المعارف فارسی)

بغداد فرستاد و خواست که خطبه سلطنت به نام ارسلا‌ن‌شاه بخوانند، عون‌الدین ابو‌المظفر یحیی بن‌هبیره، وزیر خلیفه عباسی شروع به تحریک کرد و فرمانروایان اطراف را بر ضد او برانگیخت.

همچنین بطوری که قبلاً شرح دادیم، نامه‌ای به پسر آقسنقر احمد یلی نگاشت.

نامه‌ای هم به زنگی بن‌دکلا فرمانروای شهرهای فارس، نوشت و به او وعده داد که خطبه سلطنت به نام شاهزاده‌ای بخواند که در پیش اوست.

این شاهزاده هم محمود بن‌ملکشاه بود.

عون‌الدین بن‌هبیره، خطبه خواندن به نام پسر ملکشاه را موکول به موقعی کرد که زنگی بن‌دکلا بر امیر ایلد‌گز پیروزی یابد.

ص: ۹۳

زنکی بن دکلا- محمود را از قلعه استخر فرود آورد و به نام او خطبه خواند و بر درگاه او پنج نوبت طبل نواخت. (۱) ضمنا سرداران و سپاهیان خود را گرد آورد و به امیر اینانج، فرمانروای ری، کاغذی نوشت و ازو درخواست کرد که با سلطنت فرزند ملکشاه موافقت کند.

امیر ایلدگز وقتی این خبر را شنید، به گرد آوری قشون پرداخت و لشکریان خود را جمع کرد و تعداد سرداران و سپاهیان خود را افزایش داد و به چهل هزار نفر رساند.

ص: ۹۴

۱- نوبت زدن و نوبت نواختن: نقاره زدن. معمول بوده که در نقاره خانه شاهان در شبانه روز پنج بار نقاره می زدند. گاه سه بار و گاه پنج بار و گاه هفت بار. در اواخر قاجاریه و اوائل دوره پهلوی یک بار به هنگام غروب در سر در باغ ملی تهران نقاره می زدند. (فرهنگ فارسی دکتر معین)

آنگاه با این سپاه انبوه به قصد حمله بر شهرهای فارس، به راه اصفهان روانه شد.

او رسولی را نیز پیش زنگی بن دکلا فرستاد و از او خواست که موافقت کند تا مجدداً خطبه سلطنت به نام ارسلا‌ن‌شاه خوانده شود.

ولی امیر زنگی بن دکلا موافقت نکرد و گفت: «خلیفه عباسی شهرهای خود را به من واگذار کرده و من پیش او میروم.» ایلدگز به شنیدن این جواب از آن جا رفت.

در راه به او خبر رسید که نزدیک او یک پرورشگاه اسب وجود دارد، متعلق به ارسلان بوقا که امیری از امیران زنگی بن دکلاست و ارجان را به اقطاع در اختیار دارد.

امیر ایلدگز عده ای را مأمور کرد که پنهانی بدان پرورشگاه اسب دستبرد بزنند و از آن اسبان غارت کنند.

تصادفاً ارسلان بوقا نیز تصمیم گرفته بود که اسبان خود را چون ناتوان شده بودند تغییر دهد و بجای آنها اسبان دیگری از آن پرورشگاه برگزیند.

برای این کار با قشون خود بدان پرورشگاه رفت. در راه با قشونی که ایلدگز برای ربودن چارپایان اعزام داشته بود روبرو شد و جنگید و آنان را گرفت و کشت و سرهایشان را پیش فرمانروای خود، زنگی بن دکلا، فرستاد.

امیر زنگی بن دکلا هم این موضوع را به بغداد نوشت و کمک خواست.

به او وعده داده شد که کمک برای وی خواهد رسید.

عون الدین بن هبیره، وزیر خلیفه عباسی، به امیرانی هم که با ایلدگز بودند نامه نگاشته و آنان را از اینکه فرمانبر ایلدگز هستند توبیخ و سرزنش کرده و رأیشان را سست ساخته و تشویقشان کرده بود که با امیر زنگی بن دکلا و امیر اینانج مساعدت کنند.

امیر اینانج با ده هزار سوار از ری بیرون آمده بود. پسر

آقسنقر احمد یلی هم پنج هزار سوار برایش فرستاد.

پسر «بازدار» صاحب قزوین، و پسر طغایرک، و امراء دیگر هم که گریخته بودند به امیر اینانج ملحق شدند.

در آن وقت امیر اینانج در صحرای ساوه بود.

اما امیر ایلدگز با مشاوران و نصیحتگران خود به مشاوره پرداخت. به او توصیه کردند که بر امیر اینانج حمله برد چون او از همه مهم تر است.

او نیز به مقابله با امیر اینانج شتافت.

در همین اوقات امیر زنگی بن دکلا به غارت سمیرم و سایر نواحی آن حدود پرداخت.

ایلدگز سرداری را با ده هزار سوار به سروقت او فرستاد تا شهرهای فارس را حفظ کند.

ولی امیر زنگی بن دکلا به جنگ با آن قشون شتافت و با آنان روبرو شد و جنگید.

در نتیجه، قشونی که ایلدگز فرستاده بود، شکست خورده به پیش او برگشت.

ایلدگز این شکست را تحمل کرد و برای جبران سربازانی که از دست داده بود کسی را فرستاد و لشکریان آذربایجان را فرا خواند.

این قشون به فرمان پسرش، قزل ارسلان، حرکت کرد و به نزد او آمد.

امیر زنگی بن دکلا سپاه انبوهی نیز برای امیر اینانج فرستاد و و معذرت خواست که شخصا نمی تواند حضور یابد زیرا بیم از آن دارد که امیر شمله، فرمانروای خوزستان، بر شهرهای وی دست- اندازی کند.

سرانجام امیر ایلدگز که عازم نبرد با امیر اینانج بود خود را بدو رساند.

دو لشگر به یک دیگر نزدیک شدند و در تاریخ نهم شعبان با هم

روبرو گردیدند و جنگ سختی میان ایشان در گرفت که به شکست امیر اینانج منتهی شد.

امیر اینانج بدترین شکست را خورد. مردان وی کشته شدند و اموال وی به غارت رفت.

او گریزان وارد ری شد و به قلعه طبرک پناهنده گردید.

اما امیر ایلدگز ری را محاصره کرد. بعد گفت و گوی صلح را آغاز نمود.

امیر اینانج پیشنهادهائی کرد و ایلدگز آنها را پذیرفت و جریادقان و نواحی دیگری از آن حدود را به وی داد.

ایلدگز سپس به همدان بازگشت.

جا داشت که ذکر این حادثه و واقعه پیشین آن به عقب می افتاد ولی من (یعنی ابن اثیر) آنها را جلو انداختم که دنباله وقایع مشابه باشد و این سلسله وقایع از هم گسیخته نشود.

درگذشت فرمانروای غور و فرمانروائی پسرش محمد

در این سال، در ماه ربیع الاخر، ملک علاء الدین حسین بن حسین غوری، فرمانروای غور، پس از بازگشت خود از غزنه، دار زندگانی را بدرود گفت.

او مردی دادگر بود و از لحاظ حسن رفتار با مردم در شمار بهترین ملوک به حساب می آمد.

پس از درگذشت او، پسرش، سیف الدین محمد، به جایش بر مسند فرمانروائی نشست.

مردم دوستدار و فرمانبردار او گردیدند.

در شهرهایی که جزء قلمرو فرمانروائی او بود گروهی از

داعیان اسماعیلیه پیدا شده بودند و تعداد پیروانشان نیز افزایش یافته بود.

سیف الدین محمد همه را از آن شهرها بیرون راند و احدی از آنان را در آن نواحی باقی نگذاشت.

به ملوک اطراف نامه نگاشت و با آنان هدایائی رد و بدل کرد.

از امیر مؤید ای ابه، فرمانروای نیشابور، نیز دلجوئی کرد و موافقت او را بدست آورد.

فتنه در نیشابور و ویران ساختن آن شهر

گروهی تبهکار و فاسد در نیشابور به طمع چپاول اموال و ویران ساختن خانه ها افتاده بودند و هر کاری که دلشان می خواست می کردند و به حرف هیچکس هم گوش نمی دادند و از غارتگری های خود دست بر نمی داشتند.

در این زمان یعنی در ماه ربیع الاخر سال ۵۵۶ هجری امیر مؤید ای ابه دستور داد که بزرگان نیشابور را بازداشت کنند.

نقیب علویان، یا رئیس سادات نیشابور، ابو القاسم زید بن حسین حسینی و عده ای دیگر جزو آنها بودند.

امیر مؤید به ایشان گفت: «شما کسانی هستید که رنود و مفسدان را تحریک و تطمیع به این قبیل اعمال کرده اید، اگر می خواستید که آنها را ازین کارها باز دارید، می توانستید. و آنها دیگر بدین اعمال دست نمی زدند.» و گروهی از اهل فساد را کشت.

در این واقعه، نیشابور بکلی رو به ویرانی نهاد و از جمله اماکنی که خراب شد مسجد عقیل بود که مجمع اهل علم محسوب می شد.

در این مسجد گنجینه هائی از کتب موقوفه وجود داشت که از بزرگترین منابع علمی و ادبی نیشابور به شمار می رفت.

همچنین هشت مدرسه از مدارس حنفیان ویران گردید و هفده مدرسه از مدارس شافعیان خراب شد.

پنج کتابخانه آتش گرفت.

هفت کتابخانه را هم غارت کردند و کتابهائی را که به چنگ آورده بودند به ارزان ترین قیمت فروختند.

اینها چیزهائی بود که احصاء آن امکان داشت. بجز اینها تلفات و خساراتی هم وارد آمد که بیان آن امکان پذیر نیست.

خلع سلطان محمود غارت طوس، و سایر شهرهای خراسان

در این سال، در ماه جمادی الاخر، سلطان محمود بن محمد خان، خواهرزاده سلطان سنجر، که - چنانکه گفتیم - پس از سنجر فرمانروای خراسان شده بود، با قشون خود حرکت کرد و امیر مؤید، صاحب نیشابور، را در شادیاخ (۱) محاصره نمود.

ص: ۹۹

۱- شادیاخ: «... چون غزان به خراسان آمدند و در سال ۵۴۸ آن کارها را کردند، به نیشابور آمدند و آن را ویران کردند و سوختند و ویرانه آن را به جای گذاشتند. آنچه از مردم آن شهر مانده بود به شادیاخ رفتند و آن را آبادان کردند و آن شهری است که در زمان ما به نیشابور معروف است. ... من در ۶۱۳ به نیشابور که همان شادیاخ باشد رفتم ... سپس تاتارها که خدای ایشان را لعنت کند در سال ۶۱۷ آن را ویران کردند و یک دیوار هم در آن برپا نگذاشتند و امروز چنانکه به من گفته اند ویرانه ای است که چشم های خشک را به گریستن و امیدارد. و آتش های فرو نشسته را در دل ها روشن می کند.» (از حواشی ادیب بر تاریخ بیهقی - تصحیح سعید نفیسی) کاخ طاهریان در نیشابور در بیرون شهر. در روستای شادیاخ و در محله «میان» بوده است. ظاهراً این کاخ طاهریان، پس از انقراض این سلسله در ۲۶۱ چندان نمانده و به زودی ویران شده است. زیرا که ابن الفقیه در کتاب البلدان که در حدود ۲۹۰ یعنی نزدیک سی سال پس از انقراض این خاندان تألیف کرده است. دو قطعه از اشعار محمد بن حبيب ضبی که درباره ویرانه های این کاخ در شادیاخ گفته، آورده است قصر آل طاهر در «میان» در ناحیه شادیاخ پس از ویرانی دوباره کشتزار شده و از این جا پیداست که شادیاخ و میان در روستای بیرون شهر بوده است. یعقوبی نیز در کتاب البلدان گوید: «عبد الله بن طاهر در شهر نیشابور فرود آمد و چنانکه فرمانروایان دیگر می کردند به مرو رفت و در آن جا بنای شگفتی ساخت که شادیاخ باشد.» از این جا پیداست که کاخ طاهریان در شادیاخ بنای بزرگ و زیبا و حتی شگفت بوده است. حمد الله مستوفی در نزهة القلوب گوید: «... دار الاماره خراسان در عهد اکاسره تا آخر عهد طاهریان در بلخ و مرو بودی و چون دولت به بنی لیث رسیدی عمرو بن لیث در نیشابور دار الاماره ساخت و نیشابور دار الملک خراسان شد. در سنه خمس و ستمائه (۶۰۵) آن شهر به زلزله خراب شد. هم در آن حوالی شهری دیگر ساختند و شادیاخ خواندند. دور باروی آن شش هزار و نهصد گام بود. در سنه تسع و سبعین و ستمائه (۶۷۹) آن نیز به زلزله خراب شد. به گوشه دیگر شهری ساختند که اکنون ام البلاد خراسان، آن است.» از این جا بر می آید که پس از ویرانی نیشابور قدیم از زلزله سال ۶۰۵، در روستای شادیاخ شهر دیگری ساختند. و آن شهر دوم در زمین لرزه سال ۶۷۹ ویران شد ... ابن الاثیر در تاریخ الکامل

در حوادث سال های ۵۴۸ و ۵۵۳ و ۵۵۶ که وقوع فتنه ای در میان شافعیان و حنفیان را ذکر می کند، تصریح کرده است که در این فتنه ها نیشابور یکسره ویران شد. سپس در حوادث سال ۵۵۶ حکایتی درباره سبب آباد شدن شادیاخ در زمان عبد الله بن طاهر آورده، و گوید شادیاخ پس از آن ویران شد و چون روزگار الب ارسالان رسید این قصه را بر او گفتند و وی فرمان داد آن جا را از نو ساختند و این زمان بار دیگر ویران شد. اما شهر شادیاخ بطور قطع و یقین در جنوب شهر حالیه، یعنی در همان جا که باغ و مقبره امامزاده محروق است واقع بوده، و منشاء این یقین شجره نامه ای است از سادات بلوک بار معدن که بدست آمد. بالجمله در آن شجره نامه نوشته بود که بیست نفر از سادات اولاد خواجه حسین الاصغر بن زین العابدین علیه السلام در پهلوی قبر امامزاده محروق در شادیاخ نیشابور مدفونند- از حواشی مرحوم ادیب بر تاریخ بیهقی- تصحیح سعید نفیسی. مقارن استیلای مغول در جنب نیشابور قدیم شهر معتبر دیگری به نام شادیاخ بنا شده بود. و در حقیقت در آن ایام همین شهر را نیشابور می گفته اند- تاریخ مفصل ایران تألیف عباس اقبال. (از لغتنامه دهخدا)

غزان نیز با سلطان محمود بودند.

این جنگ تا آخر شعبان سال ۵۵۶ هجری ادامه یافت.

بعد، در آخر شعبان سلطان محمود چنین وانمود کرد که می خواهد به گرمابه برود و بدین بهانه، گریزان از دست غزان، وارد شهرستان شد.

ترکان غز تا آخر شوال در نیشابور ماندند.

پس از آن بازگشتند. و در مراجعت خود به تبهکاری و غارت و چپاول قریه ها پرداختند.

شهر طوس را به نحو بسیار زننده ای یغما کردند. و به مشهد علی بن موسی الرضا (ع) رفتند و از کسانی که در آن جا بودند گروه کثیری را کشتند و اموالشان را به غارت بردند.

ولی متعرض آرامگاهی که مدفن حضرت رضا بود نشدند.

وقتی سلطان محمود وارد نیشابور شد، امیر مؤید ای ابه او را

ص: ۱۰۰

تا ماه رمضان سال ۵۵۷ هجری مهلت داد.

بعد او را گرفت و در چشمش میل کشید و کورش کرد. و آنچه از اموال و جواهر و اشیاء گرانبها داشت ضبط نمود.

سلطان محمود این اشیاء را، هنگامی که با غزان بود، از بیم آنها پنهان میداشت.

امیر مؤید ای ابه، وقتی سلطان محمود را از بین برد، خطبه ای را هم که در نیشابور و سایر نواحی متصرفی خود، به نام وی می خواند قطع کرد.

آنگاه خطبه سلطنت به نام خود، و بعد خطبه خلافت به نام المستنجد بالله خواند.

امیر مؤید ای ابه، همچنین جلال الدین محمد، پسر سلطان محمود، را دستگیر کرد.

این پسر، همان کسی بود که غزان، پیش از پدرش، او را به فرمانروائی خود برگزیده بودند، همچنانکه ما پیش ازین شرح دادیم.

ص: ۱۰۱

امیر مؤید، پس از دستگیر کردن جلال الدین محمد، چشمان او را نیز از کاسه در آورد.

آنگاه پدر و پسر نابینا را با کنیزان و ملازمانی که داشتند به زندان انداخت.

عمر آنان در زندان چندان دیر نپائید. سلطان محمود در گذشت.

و پس از او، پسرش هم، از شدت دلتنگی و اندوه بر اثر مرگ پدر، زندگی را بدرود گفت.

و الله اعلم.

ساختن شادیاخ در نیشابور

شادیاخ را عبد الله بن طاهر بن حسین، هنگامی که، از طرف مأمون خلیفه عباسی، در خراسان حکومت می کرد، ساخته بود.

علت ساختن آن این بود که روزی زن زیبایی را دید که افسار

ص: ۱۰۲

اسبی را به دست دارد و می خواهد آن را آب بدهد.

ازو راجع به شوهرش پرسش کرد.

زن در پاسخ او احوال شوهر خود را بیان داشت.

عبد الله بن طاهر شوهر وی را احضار کرد و گفت: «نگهداری اسبان برای مردان برازنده تر است. چرا تو در خانه ات نشسته ای و زنت را با اسب بیرون میفرستی؟» مرد به گریه افتاد و جواب داد: «ظلم و ستم تو این وضع را برای ما پیش آورده است.»

ص: ۱۰۳

پرسید: «چطور؟» جواب داد: «برای اینکه تو سربازان خود را با ما در خانه های ما جا می دهی. آن وقت اگر من و زلم از خانه بیرون برویم، در خانه هیچکس نمی ماند و سرباز آنچه را که در خانه داریم، برمی دارد.

اگر زلم را در خانه بگذارم و خودم برای آب دادن اسب از خانه بیرون بیایم، خاطر من آسوده نخواهد بود و اطمینان ندارم که سرباز به زلم دست درازی نخواهد کرد.

بالاخره بهتر آن دیدم که خودم در خانه بمانم و همسرم را برای آب دادن اسب بیرون بفرستم.

عبد الله بن طاهر، این معنی به خاطرش گران آمد و در همان وقت از شهر خارج شد و در خیمه فرود آمد. و فرمان داد که لشکریان او از خانه های مردم بیرون بروند.

آنگاه شادیاخ را به عنوان خانه ای برای خود و لشکریان خود ساخت. و او و کسانش در آن سکونت گزیدند.

عمارت شادیاخ بعد ویران گردید (۱)

ص: ۱۰۴

۱- حکایت فوق را درباره ساختن شادیاخ یاقوت در معجم البلدان چنین آورده است: «شادیاخ نیز شهر نیشابور، مادر شهرهای خراسان در زمان ماست. و در قدیم بوستانی بود از آن عبد الله بن طاهر بن حسین، پیوسته به شهر نیشابور. الحاکم ابو عبد الله بن بیع در پایان کتاب خود در تاریخ نیشابور آورده است که عبد الله بن طاهر چون به حکمرانی خراسان به نیشابور رسید و در آن جا فرود آمد، از بسیاری لشکریان او جا بر مردم تنگ شد و به زور در خانه مردم فرود آمدند. مردم از ایشان سختی دیدند و چنین پیش آمد که یکی از لشکریانش به خانه مردی فرود آمد و خداوند خانه زنی زیبا داشت و مردی غیرتمند بود و در خانه ماند و بواسطه غیرتی که بر زن خود داشت. از آن بیرون نرفت. روزی آن سپاهی بدو گفت: رو اسب مرا سیر آب کن. وی نه یارا داشت که به فرمان او نرود و نه می توانست از خانه خود دور شود. به زن خود گفت: تو برو و اسبش را سیراب کن تا اینکه من از دارائی که داریم در خانه پاسبانی کنم. زن رفت. و او نیکو روی و زیبا بود. قضا را عبد الله بن طاهر سواره بدانجا رسید و آن زن را دید و پسندید و از ساده پوشی او در شگفت شد و او را به خود خواند و گفت: روی تو و اندام تو سزاوار آن نیست که اسبی را خدمت کنی و آب دهی. روزگارت چیست؟ گفت: این کاری است که عبد الله بن طاهر بر سر ما آورده است. خدا او را بکشد! سپس پیشامد را بر او گفت. وی در خشم شد و با خود گفت: ای عبد الله. مردم نیشابور از تو بدی دیدند. سپس سران لشکر را گفت در لشکر او منادی کنند که هر کس شب در نیشابور بماند، مال و خون او حلال است. و به شادیاخ رفت و در آن جا سرائی ساخت و به لشکریان خود فرمان داد که گرداگرد آن ساختمان کنند. آنجا آبادان گشت و محله ای بزرگ شد و به شهر پیوست و یکی از محلات شهر شد و سپس مردم در آن جا خانه ها و کاخ ها ساختند. در تاریخ غازان خان این داستان نقل شده. لیکن وقوع آن به عهد سلاطین سلجوق ذکر گردیده است. (لغتنامه دهخدا)

وقتی روزگار سلطنت سلطان الب ارسالان سلجوقی فرا رسید، این داستان را در خدمتش ذکر کردند. و او فرمان داد که ساختمان را تجدید کنند.

سپس شادیاخ بار دیگر ویران گردید.

در این زمان که نیشابور رو به خرابی نهاده بود و حفظ آن امکان نداشت و غزان نیز شهرها را پامال قتل و غارت می کردند، امیر مؤید دستور داد دیوار شادیاخ را بسازند و رخنه ها و شکاف های آن را بگیرند و منازل مسکونی آن را تعمیر کنند.

این کار انجام شد و او و سایر مردم در آن سکونت گزیدند.

نیشابور خالی ماند و بکلی ویران شد و هیچکس در آن نماند.

ص: ۱۰۵

کشته شدن صالح بن رزیک و وزارت پسر او، رزیک

در این سال، در ماه رمضان، ملک صالح ابو الغارات طلائع بن رزیک ارمنی، وزیر العاضد علوی، فرمانروای مصر، به قتل رسید.

سبب کشتن او این بود که در دولت العاضد نفوذ و تحکم بسیار یافته و در امر و نهی و ضبط اموال استبداد بهم رسانده بود.

علت خودرأیی و استبداد وی نیز یکی خردسالی العاضد، و دیگر این بود که او العاضد را به خلافت رسانده بود.

صالح در حق مردم بیداد و ستم روا می داشت. بسیاری از بزرگان مصر را راند و تبعید کرد و در شهرها پراکنده و آواره ساخت تا از تعرض ایشان در امان بماند.

بعد دختر خود را به العاضد داد و او را از قصر خلافت به حرمسرا برگرداند.

ص: ۱۰۶

عمه العاضد هم که از دست صالح به ستوه آمده بود سرداران مصری را رشوه داد و آنان را به قتل او وادار کرد.

نیرومندترین آنان مردی بود که ابن الراعی خوانده می شد.

او در دهلیز کاخ خلافت کمین کرد. و همینکه صالح بن - رزیک وارد کاخ شد، بر او حمله کرد و با وجود وحشتی که از او داشت، چند ضربه کارد بر او فرود آورد.

صالح در اثر آن ضربات زخم های کشنده ای برداشت. ولی به خانه حملش کردند و تا خانه هنوز زنده بود.

از خانه خود برای العاضد پیغام فرستاد و او را سرزنش کرد که به کشتن وی رضا داده با اینکه وی در خلیفه شدن او مؤثر بوده است.

العاضد لدین الله، خلیفه مصر، سوگند یاد کرد که از این جریان آگاهی نداشته و بدان راضی نبوده است.

صالح بن رزیک گفت: اگر تو گناهی نداری پس عمه خود را تحویل من بده تا ازو انتقام بگیرم.

العاضد نیز فرمان دستگیری عمه خود را صادر کرد. و کسی را به سر وقت او فرستاد که او را به زور گرفت.

این زن را به خدمت صالح بن رزیک حاضر کردند و صالح نیز او را به قتل رساند.

بعد وصیت کرد که پس از وی وزارت را به پسرش رزیک بدهند.

رزیک به «عادل» ملقب شد و بعد از درگذشت پدرش زمام امور وزارت به دست وی افتاد.

صالح بن رزیک شعر می سرود و اشعار نیکوی بلیغی دارد که نشانه کثرت فضل اوست.

از جمله آثار او ابیات ذیل است که در فخر و مباهات سروده است:

ابی الله الا ان يدوم لنا الدهر

و یخذ منافی ملکنا العز و النصر

علمنا بان المال تفنی الوفه

و یبقی لنا من بعده الاجر و الذکر

خلطنا الندی بالبأس حتی کاننا

سحاب لده البرق و الرعد و المطر

قرانا اذا رحنا إلى الحرب مره

یرانا و من اضیافنا الذئب و النسر

کما اننا نبذل فی السلم جودنا

و یرتع فی انعامنا العبد و الحر

این اشعار طولانی است.

(یعنی: خداوند نخواست جز این را که روزگار ما دوام یابد و در فرمانروائی ما عزت و پیروزی خدمت گزار ما باشند.

دانستیم که درهم و دینار، هزاران هزارش پایان می پذیرد و فانی می شود و پس از آن برای ما پاداش و ذکر خیر می ماند.

ما بذل و بخشش را با زور و قدرت در هم آمیختیم تا جائی که گوئی ما ابری هستیم که هم رعد و برق و هم باران دارد.

هر گاه که یک بار به جنگ رفتیم، مهمانی کردیم و از جمله مهمانان ما گرگان و کرکس ها بودند، همچنانکه در زمان صلح

هم جود و کرم خود را بیدریغ روا می داریم و از نعمت احسان ما بنده و آزاده، هر دو، بهره مند می شوند.) صالح بن رزیک

مرد دست و دلبازی بود. از ادبیات آگاهی داشت و شعر خوب می سرود و در حق اهل علم احسان و انفاق می کرد.

روزی به او خبر رسید که ابو محمد بن دهان نحوی بغدادی مقیم موصل بیتی از اشعار او را شرح کرده است.

آن بیت این بود:

تجنب سمعی ما يقول العواذل

و اصبح لی شغل من الغزو شاغل

(یعنی: گوش من به آنچه سرزنش کنندگان می گویند بدهکار نیست و جهاد در راه خدا برایم کاری فراهم کرده که مرا از توجه به سایر چیزها باز می دارد.) صالح بن رزیک هدیه سنگین و آبرومندی فراهم آورد تا برای شیخ ابو محمد بن دهان بفرستد.

ولی پیش از فرستادن این هدیه به قتل رسید.

همچنین، به او خبر دادند که یکی از بزرگان موصل، او را در مکه ثنا گفته است.

به شنیدن این خبر برایش نامه تشکری نوشت و با آن نامه هدیه ای نیز فرستاد.

صالح بن رزیک، امامی (۱) بود و مذهب علویان مصری را نداشت.

ص: ۱۰۹

۱- امامیه نام عموم فرقه هائی است که به نص جلی علی بن ابی طالب را جانشین پیغمبر اسلام دانند و معتقدند که امامت در فرزندان علی باقی است و دنیا هیچگاه از امام خالی نیست. و منتظرند که یکی از علویان در آخر الزمان ظهور و خروج کند و دنیا را پر از عدل و داد و قسط کند. در مقابل اینان، اهل سنت و جماعت پس از پیغمبر، امر خلافت را به شورای مسلمانان و تصویب آنان منوط می دانند. شرح این اجمال آن است که چون بعد از رحلت پیغمبر اسلام خبر انتخاب ابو بکر به خلافت منتشر شد. عده ای با این امر از در مخالفت در آمدند. زیرا علی بن ابی طالب را بیش تر شایسته این مقام می دانستند. از جمله این معترضان، نخست علی بن ابی طالب (ع) و جماعتی از صحابه، مانند عمار بن یاسر و ابا ذر غفاری و سلمان فارسی و جابر بن عبد الله و عباس بن عبد المطلب و جز آنان بودند. بدینسان، بلافاصله پس از رحلت پیغمبر اسلام دسته کوچکی از سایر مسلمانان جدا شدند و هسته ایجاد یک فرقه بزرگ از مسلمانان گردیدند. این فرقه در مفهوم وسیع خود شیعه، و در مفهوم محدودتری امامیه نامیده می شود. ظهور این فرقه با همین اعتراض ساده شروع شد ولی به تدریج در تعلیمات این فرقه توسعه حاصل گشت. آنگاه این اعتقاد به وجود آمد که امر امامت در صلاحیت عامه نیست، یعنی عامه حق تعیین امام و جانشین ندارند بلکه این موضوع، مانند نبوت، امر الهی و رکن دین است، و بهمین سبب هم پیغمبر نسبت به آن غفلت نمی ورزید و حتی باید گفت تعیین امام از باب حفظ مصالح امت بر او واجب بود. و او هرگز چنین امر خطیری را به امت تفویض نمی کرد. کسی که می بایست پیغمبر به جانشینی خود برمی گزید لازم بود که معصوم از گناهان صغیره و کبیره و از خاندان رسالت باشد. و چنین کسی علی بن ابی طالب است. امامیه در اثبات این مطالب نصوصی دارند که اغلب اهل سنت آنها را نمی پذیرند. امامیه می گویند علی وصی پیغمبر، و امام به تعیین و نص است و این امر، یعنی تعیین و نص شرط اصلی امامت می

باشد چنانکه سایر ائمه نیز هر یک جانشین خود را به صراحت تعیین کردند. جانشینان علی، یعنی بقیه ائمه، نیز معصوم هستند و خطا بر آنان جایز نیست. عقیده امامیه در باب امامت، اگر چه پس از علی بن ابی طالب و فرزندش امام حسن هیچگاه صورت خارجی نیافت و هیچکس از ائمه به خلافت نرسیدند و همه یا بدست مخالفان کشته شدند و یا در حبس و قید ستمکارانه خلفای عهد مردند. لیکن به مناسبت استواری مبانی اخلاقی و اتکاء آنان بر مظلومیت خاندان پیغمبر و تذکر سرگذشت های جانگداز هر یک که به ظلم و ستم کشته شده و یا مورد شکنجه و عذاب فرمانروایان روزگار خویش قرار گرفته بودند. گروه بسیاری، به ویژه ایرانیان، به تشیع گرائیدند. و دلائل آنان محکم و برای مردم با انصاف و حقیقت بین انکار ناپذیر بود. فرقه امامیه در ابتدا، یعنی پیش از ظهور علم کلام، مانند سایر فرقه های اسلامی آن زمان در اصول و فروع به کلام الله و سنت نبوی استناد می کردند. در این مورد فرق ایشان با سایر فرقه های اسلامی در این بود که امامیه در تفسیر و تأویل آیات قرآنی و سنت های پیغمبر همیشه به امامان خود مراجعه می کردند و بیانات ائمه که حکم دستور دینی داشت، مشکلات آیات و سنن را حل می کرد. فرقه ای از امامیه که به اثنی عشری مشهورند، پس از علی بن ابی طالب فرزندان او حسن بن علی، حسین بن علی، علی بن حسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد، موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمد بن علی، علی بن محمد، حسن بن علی و سرانجام محمد بن حسن را یکی پس از دیگری امام می دانند. فرقه دیگری پس از جعفر بن محمد (امام جعفر صادق) بجای موسی بن جعفر فرزند دیگر امام جعفر صادق، اسماعیل را که در زمان حیات پدرش در گذشت. امام میدانند و جمعی از اسماعیلیه او را زنده و قائم منتظر میدانند و می گویند خبر فوت او از جانب امام جعفر صادق بنا به مصلحتی بوده است. همچنین امامیه اثنا عشری امام دوازدهم یعنی محمد بن حسن عسکری را زنده و قائم منتظر می دانند و معتقدند یکی از نشانه های ظهور وی آن است که جهان را جور و ستم فرا خواهد گرفت و او ظاهر خواهد شد و دنیا را پر از عدل و قسط خواهد کرد. فرقه های امامیه را تا قرن چهارم زمان مسعودی صاحب مروج الذهب سی و سه فرقه تعداد کرده بوده اند و فرقه های شیعه را تا همان روزگار هفتاد و سه فرقه نوشته اند. در «الفرق بین الفرق» امامیه پانزده فرقه قلمداد شده است و این ترتیب: کاملیه، محمدیه، باقریه، ناووسیه، شمیطیه، عمادیه، اسماعیلیه، مبارکیه، موسویه، قطعیه، اثنا عشریه، هشامیه، زراریه، یونسیه، شیطانیه. (لغتنامه دهخدا) امامیه: ... این نام بیش تر بر طایفه اثنی عشری اطلاق می شود. (دائرة المعارف فارسی)

او وقتی که العاضد لدین الله را به خلافت رساند و سوار بر اسب شد و حرکت کرد فریاد و هیاهوی بسیاری شنید.

پرسید: «چه خبر است؟» گفتند: «اینها برای خلیفه جدید شادی می کنند.» گفت: «این نادانان مثل اینکه می خواهند بگویند خلیفه اولی نمرده تا این یکی را جانشین خود کرده و نمی دانند که این منم که ساعتی قبل این دسته را مثل گله گوسفند به راه انداختم.»

ص: ۱۱۰

(یعنی منم که خلیفه جدید را خلیفه کرده ام و سر نخ او و این مردم همه به دست من است.) عماره گفت: «سه روز پیش از کشته شدن صالح بن رزیک، بر او وارد شدم.

کاغذی به دست من داد که در آن دو بیت از اشعارش نوشته شده بود.

ص: ۱۱۱

آن دو بیت این بود:

نحن فى غفله و نوم و للمو

ت عیون یقظانه لا تنام

قد رحلنا الى الحمام سنینا

لیت شعری متی یکون الحمام

(یعنی: ما در غفلت و خواب هستیم ولی مرگ چشمانی بیدار دارد که به خواب نمی رود.

ص: ۱۱۲

ما سالها به حمام رفتیم. ایکاش می دانستم که کی نوبت حمام- یعنی مرگ- خواهد رسید. و این آخرین بار بود که من (یعنی عماره) او را دیدم. عماره (1)، همچنین، گفت:

«از اتفاقات شگفت انگیز اینکه من قصیده ای در ستایش پسر صالح طلائع بن رزیک ساختم و در آن گفتم:

ابوك الذی تسطو اللیالی بحده

و انت یمین ان سطا و شمال

لرتبه العظمی و ان طال عمره

الیك مصیر واجب و منال

تخالسك اللحظ المصون و دونها

حجاب شریف لا انقضا و حجال

ص: ۱۱۳

۱- عماره یمنی (به ضم عین): ابن علی بن احمد حکمی مذحجی یمنی شافعی، مکنی به ابو محمد و ملقب به نجم الدین. فقیه و عالم به علم فرائض و مورخ و شاعر یمن در قرن ششم بود. نام او در «الذریعه» به صورت عماره بن حسن بن علی بن زیدان بن احمد حکمی یمنی مصری» آمده است. اصل وی از شهر مرطان در وادی السباع یمن بود و در سال ۵۱۵ هجری قمری در تهامه متولد شد. در سال ۵۳۱ به زبید سفر کرد و نزد دانشمندان آن جا به تلمذ پرداخت. سپس به تجارت اشتغال ورزید و به عدن مسافرت کرد و از آن جا به مکه و سپس به مصر رفت و پس از چندی به زبید بازگشت. در سال ۵۵۰ هجری قمری قاسم بن هشام امیر مکه وی را به رسالت نزد «طلایع بن رزیک» وزیر خلیفه فاطمی فرستاد. عماره در مصر مورد اکرام و احترام فاطمیان قرار گرفت. ازین رو، وی آنها را مدح بسیار کرده است. سرانجام پس از سقوط دولت فاطمیان به دست صلاح الدین ایوبی، به صلاح الدین از در مخالفت در آمد و با هفت تن از بزرگان مصر توطئه ای به مخالفت با صلاح الدین ترتیب داد که باعث دستگیری وی و یارانش گردید و منجر به اعدام عماره در ۲۶ شعبان سال ۵۶۹ قمری شد. او راست: ۱- اخبار الوزراء المصریین ۲- اخبار الیمن یا تاریخ الیمن ۳- دیوان شعر. ۴- شکایه المتکلم و نکایه المتالم. ۵- المفید فی اخبار زبید. ۶- النکت العصریه فی اخبار الدیار المصریه که به نظر میرسد همان «اخبار الوزراء المصریین» باشد. از اعلام زرکلی (لغتنامه دهخدا)

(یعنی: پدر تو کسی است که روزگار به ضرب شمشیر او می گردد. و اگر او کاری از پیش می برد، تو دست های راست و چپش هستی.

تو به مقام بلند او می رسی. اگر چه عمر وی طولانی گردد.

این مقام برای تو لازم است و به تو خواهد رسید.

چشم روزگار متوجه حفظ تست و در پی آن نیز پرده بزرگ و حجابی است که از میان رفتنی نیست. به عبارت دیگر: روزگار ترا حفظ می کند و کسی هم نمی تواند به تو صدمه ای برساند.) و پس از سه روز امر وزارت به دست او افتاد.»

ص: ۱۱۴

جنگ میان اعراب و قشون بغداد

جنگ میان اعراب (۱) و قشون بغداد

در این سال، در ماه رمضان، افراد قبیله خفاجه در حله و کوفه اجتماع کردند و مقررى و رسوم خود، از قبیله خوراک و خرما و غیره، را خواستار شدند.

امیر ارغش، امیر الحاج، که کوفه را به اقطاع در اختیار داشت، از ورودشان جلوگیری کرد.

امیر قیصر، شحنه حله، نیز در این ممانعت با وی هماهنگی کرد.

این دو امیر از ممالیک المستنجد بالله، خلیفه عباسی به شمار می رفتند.

افراد قبیله خفاجه، وقتی محرومیت خود را دیدند، دست به تبهکاری گذاشتند و در حول و حوش کوفه و حله به یغما و چپاول پرداختند.

امیر قیصر، شحنه حله، با دویست و پنجاه سوار به سر وقت ایشان شتافت.

امیر ارغش نیز با قشون و اسلحه از شهر بیرون رفت و بدو پیوست.

اهل خفاجه از دسترس آنان دور شدند و گریختند و لشکریان امیر قیصر و امیر ارغش آنان را تا رجه الشام (که ناحیه ای است در شام) دنبال کردند.

افراد خفاجه کسی را به نزد آن دو امیر فرستادند و از رفتار خود پوزش خواستند و گفتند: «ما به شیر شتر و نان جو ساخته ایم و شما

ص: ۱۱۵

۱- منظور اعراب بادیه نشین است. - م

رسوم ما را از ما دریغ می کنید.» و خواستار صلح شدند.

ولی امیر ارغش و امیر قیصر به درخواست ایشان پاسخ مساعد ندادند.

در اطراف قبیله خفاجه گروه بسیاری از اعراب (۱) گرد آمده و به ایشان ملحق شده بودند.

بدین جهت با لشکریانی که در تعقیبشان بودند روبرو شدند و دست به جنگ و کشتار زدند.

اعراب عده ای را به طرف خیمه های قشون دشمن فرستادند و میان قشون و خیمه ها و بار و بانه ایشان حائل شدند.

آنگاه به لشکریان دشمن حمله ای سخت بردند به نحوی که آنها شکست خوردند و بسیاری از ایشان کشته شدند.

امیر قیصر نیز به قتل رسید.

جمع دیگری نیز اسیر شدند و امیر الحاج جراحه سختی برداشت و داخل رجه گردید.

شیخ رجه از او حمایت کرد و برای او از اعراب امان گرفت

ص: ۱۱۶

۱- مراد از عرب اکنون سکنه جزیره العرب و عراق و شام و سودان و مغرب است. لیکن قبل از اسلام مراد از عرب مردمی بوده اند که در جزیره العرب ساکن بوده اند. زیرا مردم عراق و شام از ملت های سریانی و کلدانی و نبطی و یهود و یونان و مردم مصر قبطی بوده اند. بالجمله مراد از قوم عرب قبل از اسلام مردم بادیه نشین در جزیره العرب است که در جهت شمال جزیره العرب و شرق وادی نیل سکونت داشته اند. لفظ عرب مساوی بوده است با بدو یا بادیه و جزیره عرب به نام عرب نامیده می شد. لیکن پس از آنکه حجاز و یمن مسکن آنها شد دیگر لفظ عرب مساوی با بادیه نبود و کلمه حضری و بدوی به کار رفت. مردم شهرنشین را که اصولاً موطن آنها حجاز و یمن بوده است عرب حضری نامیده اند و صحرائشین را بدوی. در تاریخ عرب قبل از اسلام، عرب به دو قسم منقسم می شود: یکی عرب بایده و دیگری عرب باقیه. مراد از عرب بایده قبائل قدیمند که قبل از اسلام از میان رفته اند و عرب باقیه نیز بر دو قسمند: یکی عرب قحطانیه و دیگری عرب عدنانیه. عرب قحطانیه عبارتند از حیره و اهل یمن و فروع آنها، عرب عدنانیه در حجاز و نواحی آن سکونت داشته اند. بنابر این اصل، عرب به سه طبقه منقسم می شوند: عرب بایده یا عرب شمال، عرب قحطانیه یا دولت های جنوبی و عدنانیه یا عرب شمال در طور سینا. اعراب شمال شامل عاد و ثمود و عمالقه و طسم و جدیس و عمیم شده اند که آنها را عرب عاربه نامیده اند و از ابناء سامند. عرب قحطان یا جنوب شامل حکومت های یمن بوده است و یونانیان آنها را عرب سعید نامیده اند از جهت وفور نعمت و زندگی مرفهی که داشته اند. بسیاری از شهرهای قدیم یمن اکنون ویران شده است و احیاناً آثاری از آنها باقی نمانده است در این منطقه حکومت های مهمی در طول اعصار به وجود آمده بوده است. طبقه سوم که عرب عدنانیه باشد یا عرب شمال، مسکن و منزل آنها شمال بلاد یمن بوده است در سرزمین تهامه و حجاز و نجد و جز آنها که انساب آنها به ابراهیم بن

اسماعیل می رسد. (لغتنامه دهخدا) به هر حال باید در نظر داشت که ابن اثیر درین تاریخ در اغلب مواردی که از «عرب» نام برده، منظورش اعراب بادیه نشین است. (مترجم)

و او را به بغداد فرستاد.

در این جنگ، هر کس هم که از دست اعراب جان به سلامت برده بود، از تشنگی در بیابان هلاک شد.

کنیزکان عرب با آب میان زخمیان می رفتند و چنین وانمود می کردند که می خواهند به ایشان آب بدهند.

ولی وقتی یک سرباز زخمی از آنان آب می خواست به او حمله می بردند و او را می کشتند.

ماتمزدگی و گریه زاری به حال کشته شدگان، در بغداد زیاد شد. و عون الدین بن هبیره وزیر المستنجد بالله خلیفه عباسی، با لشکریان خود آماده حرکت شد و به جست و جوی افراد خفاجه رفت.

ولی اعراب خفاجه داخل بیابان شدند و از بیابان گذشتند و به سوی بصره رفتند.

وقتی آنان سر به بیابان نهادند، وزیر خلیفه، عون الدین بن هبیره، نیز به بغداد مراجعت کرد.

ص: ۱۱۷

بعد، بنی خفاجه کسانی را به رسالت به بغداد فرستادند و پوزش خواستند و گفتند: «به ما ستم روا داشتند و ما را از شهرها دور ساختند و باز هم ما را دنبال کردند و ما هم ناچار به جنگ شدیم.» و درخواست کردند که از تقصیرات آنان صرف نظر شود. این درخواست پذیرفته شد.

محاصره شارستان بوسیله امیر مؤید ای ابه

در این سال امیر مؤید ای ابه شهر شارستان (یا شهرستان) را که

ص: ۱۱۸

در نزدیک نیشابور بود محاصره کرد.

مؤید با مردم شارستان به جنگ پرداخت و منجنیق‌ها نصب کرد و اربابه‌های جنگی به کار برد.

اهالی شارستان درین پیکار پافشاری نشان دادند چون از امیر مؤید بر جان خود بیمناک بودند و نمی‌خواستند به جنگ او بیفتند.

جلال‌الدین مؤید موفق‌فقیه شافعی نیز همراه امیر مؤید بود.

در تاریخ پنجم جمادی‌الآخر این سال جلال‌الدین مؤید سوار بر اسب بود که ناگهان سنگی که از منجنیق پرتاب شده بود بر او خورد و او را کشت. همچنین ازو گذشت و به شیخی از شیوخ بیهق اصابت کرد و او را نیز از پای در آورد.

کشته شدن جلال‌الدین مؤید مصیبت بزرگی برای اهل علم، بویژه اهل سنت و جماعت به بار آورد.

جلال‌الدین، که خداوند او را بیامرزد، هنگامی که کشته شد در عنفوان جوانی بود.

محاصره شارستان تا ماه شعبان سال ۵۵۷ هجری قمری ادامه یافت.

پس از کشتار و خونریزی زیاد سرانجام خواجگی، صاحب شارستان، از قلعه خود فرود آمد.

ولی محاصره همچنان ادامه یافت.

آن قلعه سه رئیس داشت که ارباب امر و نهی محسوب می‌شدند و کسانی بودند که قلعه را حفظ می‌کردند و از آن دفاع می‌نمودند.

یکی از آنان همین خواجگی بود.

دومی داعی بن محمد، برادرزاده حرب علوی و سومی حسین بن ابوطالب علوی فارسی بودند.

آنها هر سه از قلعه فرود آمدند و با کسان و پیروان خود به خدمت امیر مؤید ای‌ابه رسیدند.

اما خواجگی، چون ثابت شد که او همسر خود را روی

بیدادگری و کین توزی کشته و پول و مالش را گرفته، او را به قصاص خون زنش کشتند.

امیر مؤید شارسستان را به تصرف خویش در آورد. لشکریان او نیز آن جا را غارت کردند. فقط به کشتن و اسارت زنان پرداختند.

دست یافتن طایفه کرج بر شهر آنی

در این سال، در ماه شعبان، طایفه کرج در اطراف فرمانروای خود گرد آمدند و به سوی شهر آنی، از شهرهای اران، حرکت کردند.

این طایفه، آن شهر را به تصرف در آوردند و گروهی انبوه از مردم شهر را کشتند.

شاه ارمن بن ابراهیم بن سکمان، حاکم خلاط، به هواداری و نمایندگی آن مردم برخاست و به گرد آوری قشون پرداخت.

گروه کثیر از پیروان وی در اطرافش جمع شدند.

شاه ارمن با این قشون به جنگ طایفه کرج رفت و با آنان روبرو شد و سرگرم پیکار گردید.

ولی مسلمانان - یعنی لشکریان شاه ارمن - درین جنگ شکست خوردند و بیشترشان کشته شدند.

بسیاری از آنان نیز در بند اسارت افتادند.

شاه ارمن، شکست خورده بازگشت در حالیکه از لشکریان وی جز چهارصد سوار برای وی باقی نمانده بود.

فرمانروائی عیسی در شهر مکه که خداوند حفظش کند

امیر مکه، درین سال، قاسم بن فلیته بن قاسم بن ابو هاشم علوی حسنی بود.

او وقتی شنید که حاجیان نزدیک مکه رسیده اند، اموال بزرگان اهل مکه و ساکنان حوالی مکه را مصادره کرد و ثروت بسیاری از آنان گرفت و از مکه فرار کرد چون از امیر ارغش که امیر الحاج بود وحشت داشت.

در این سال زین الدین علی بن بکتکین، فرمانده لشکر موصل، نیز با عده ای از سپاهیان صالح خود اعمال حج به جای آورده بود.

وقتی امیر الحاج به مکه رسید، منصب قاسم بن فلیته را به عموی او، عیسی بن قاسم بن ابو هاشم، سپرد.

عیسی بن قاسم در آن مقام تا ماه رمضان باقی ماند.

بعد، قاسم بن فلیته گروه بسیاری از اعراب بادیه نشین را گرد آورد و آنان را به ثروتی که در مکه داشت تطمیع کرد.

اعراب هم به دنبالش افتادند. و او با آن عده برای تصرف مکه روانه شد.

عموی او عیسی بن قاسم، وقتی خبر حرکت و هجوم او را شنید از مکه بیرون رفت.

قاسم بن فلیته وارد مکه شد و چند روزی در آنجا ماند و امارت و فرمانروائی کرد.

ولی پولی که به اعراب بادیه نشین وعده داده بود در اختیار

نداشت که به آنها پردازد.

از طرف دیگر، یکی از افسران خود را که بسیار مرد نیکرفتاری بود، کشت. بدین جهت یارانش از او برگشتند و با عموی او، عیسی بن قاسم، نامه نگاری کردند و او را بار دیگر به مکه فراخواندند.

عیسی بن قاسم به سوی آنان روانه شد.

قاسم بن فلیته گریخت و از کوه ابو قبیس بالا رفت. در آن جا از اسب سرنگون شد و بر زمین افتاد.

یاران عیسی او را گرفتند و به قتل رساندند.

قتل قاسم بن فلیته به خاطر عیسی بسیار گران آمد و ازین بابت متأثر شد.

لذا جنازه او را بر گرفت و غسل داد و او را در محلی کنار آرامگاه پدرش فلیته مدفون ساخت.

پس از این واقعه کار امارت به دست عیسی بن قاسم استقرار یافت. و الله اعلم.

پاره ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال، عبد المؤمن، فرمانروای کشور مغرب، رهسپار جبل الطارق گردید.

جبل الطارق در آن قسمت از کرانه خلیج است که به اندلس بستگی دارد.

عبد المؤمن از این گذرگاه عبور کرد و به اندلس رفت و در آن سرزمین شهر مستحکمی ساخت.

در این شهر چند ماه اقامت کرد و بعد به مراکش بازگشت.

در این سال، در ماه محرم، گروه بسیاری از ترکمانان شهرهای فارس وارد نیشابور شدند.

آنها گوسفندانی به همراه داشتند و برای فروش آورده بودند.

گوسفندان را فروختند و پول آنها را گرفتند و روانه شدند و در دو منزلی طابس کنکلی فرود آمدند و در آن جا خوابیدند.

اسماعیلیان به سروقت ایشان آمدند و شبانه برایشان حمله بردند و با شمشیر به جانشان افتادند.

بسیاری از آنان را کشتند و کسی از دم تیغشان جان نبرد مگر عده کمی که گریخته و پراکنده شده بودند.

اسماعیلیان تمام پول و مال آنها را به غنیمت بردند و به قلعه های خود بازگشتند.

در این سال، در بیشتر شهرها، بویژه شهرهای خراسان، باران فراوان بارید.

بارش باران از بیستم ماه محرم تا نیمه ماه صفر ادامه یافت و قطع نشد.

درین مدت مردم روی خورشید را ندیدند.

در این سال میان طایفه کرج و ملک صلتق بن علی، فرمانروای ارزن الروم، جنگ و کشتاری روی داد.

درین پیکار صلتق و قشونش شکست خوردند و صلتق نیز اسیر شد.

خواهر صلتق، شاه بانوار، با شاه ارمن سکمان بن ابراهیم بن سکمان، حاکم خلاط، ازدواج کرده بود.

این خانم برای فرمانروای طایفه کرج هدیه گرانقدری فرستاد و ازو درخواست کرد که برادرش را آزاد سازد.

ص: ۱۲۳

او نیز صلّی را رها کرد و صلّی به مقر فرمانروائی خود بازگشت.

در این سال، صاحب شهر صیدا که از فرنگیان بود، به نور الدین محمود، فرمانروای شام، پناه برد ..

نور الدین او را تأمین داد و قشونی نیز همراهش فرستاد تا از تجاوز فرنگیان به قلمرو او جلوگیری کنند.

در راه این قشون گروهی از فرنگیان کمین کرده بودند که بر مسلمانان حمله بردند و از آنان گروهی را کشتند. باقی نیز گریختند.

در این سال، قراارسلان، صاحب قلعه کیفا، قلعه شاتان را به تصرف خویش در آورد.

این قلعه تعلق به طائفه ای از کردان داشت که آنان را جونیه می خواندند.

قراارسلان، پس از تسخیر این قلعه، آن را خراب کرد و امور آن حدود را ضمیمه قلعه طالب نمود.

در این سال، کمال حمزه بن علی بن طلحه خزانه دار، از جهان رخت بر بست.

او در روزگار خلافت المسترشد بالله پایه ای بلند داشت. در دوره مقتفی نیز کفالت امور او را عهده دار بود. و نزدیک خانه خود مدرسه ای برای شافعیان ساخت.

بعد به زیارت خانه خدا رفت و بازگشت و فوطه و لباس صوفیان پوشید و همه کارهای دنیائی را کنار گذاشت.

یکی از شاعران، درباره وی این شعر را ساخت:

ص: ۱۲۴

یا عضد الاسلام، یا من سمت

الی العلا همته الفاخره

کانت لک الدنيا فلم ترضها

ملکا فا خلدت الی الاخره

(یعنی: ای بازوی اسلام، ای آن کسی که همت بلندش او را به بلندی و بزرگی رسانده، این دنیا از آن تو بود و به فرمانروائی آن بسنده نکردی و با بدست آوردن آخرت، فرمانروائی خود را جاویدان ساختی.) حمزه بن علی، پس از کناره گیری از دنیا و گوشه نشینی، مدت بیست سال در زاویه انزوا به سر برد.

درین مدت رابطه خود را با مردم قطع کرده بود و از نظر همه پنهان می زیست معذکک در جامعه همچنان احترام و محبوبیت داشت.

ص: ۱۲۵

۵۵۷ وقایع سال پانصد و پنجاه و هفتم هجری قمری

دست یافتن امیر مؤید ای ابه به طوس و سایر نواحی آن

در این سال، در بیست و هفتم ماه صفر، امیر مؤید ای ابه با ابو بکر جاندار در قلعه و سکره خوی به زد و خورد پرداخت.

قلعه و سکره خوی جزء طوس به شمار می رفت و ابو بکر جاندار در آن تحصن گزیده بود.

قلعه مذکور دژی بلند بود که کسی بدان دسترسی نداشت.

امیر مؤید با ابو بکر مشغول پیکار گردید .. مردم طوس نیز او را بر ضد ابو بکر یاری کردند، زیرا ابو بکر در حق ایشان بیدادگری

ص: ۱۲۶

و بدرفتاری می نمود.

وقتی ابو بکر دید که امیر مؤید ای ابه از جنگ دست بردار نیست و آن را پیگیری می کند به فروتنی و کوچکی و اظهار عجز پرداخت و در تاریخ بیستم ماه ربیع الاول این سال، در برابر امانی که به او داده شد از قلعه فرود آمد.

پس از فرود آمدن او از قلعه، امیر مؤید ای ابه فرمان داد که او را ببندند و به زندان بیندازند.

بعد، از آن جا به سوی کرستان رهسپار گردید.

ابو بکر فاخر که صاحب کرستان بود، در قلعه ای اقامت داشت که از بلندترین دژها شمرده می شد و بر قله کوه بلندی نیز قرار داشت.

او از قلعه خود فرود آمد و فرمانبرداری امیر مؤید را به گردن گرفت و پیشش سر فرود آورد و با او همدست گردید.

امیر مؤید در ماه جمادی الاخر این سال قشونی هم به اسفرااین فرستاد.

رئیس اسفرااین، عبد الرحمن بن محمد بن علی الحاج، در قلعه شهر تحصن اختیار کرد.

پدر او جوانمرد مطلق خراسان به شمار می رفت ولی این عبد الرحمن بدترین خلف او محسوب می شد.

او وقتی در قلعه تحصن گزید، لشکریان امیر مؤید ای ابه او را احاطه کردند. و از قلعه پائین کشیدند.

آنگاه او را در حالیکه در بند و زنجیر مقید بود به شادیاخ بردند و در آن جا زندانی کردند.

همچنین گفته شده که این واقعه در ماه ربیع الاخر سال ۵۵۸ اتفاق افتاده است.

امیر مؤید ای ابه قهندز نیشابور را نیز گرفت و حوزه فرمانروائی او حول و حوش نیشابور را احاطه کرد و به وسعتی برگشت که قبلاً داشت جز اینکه اهالی نیشابور به شادیاخ منتقل

ص: ۱۲۷

گردیدند و شهر قدیم ویران شد.

امیر مؤید قشونی را نیز به خوفا فرستاد.

در آن جا یکی از امیران، به نام ارغش، لشکریانی داشت.

او، وقتی از نزدیک شدن قشون امیر مؤید آگاه شد، جمعی را در آن کوه ها و گردنه ها در کمین گذاشت.

آنگاه خود با عده ای به طرف قشون امیر مؤید رفت و با آنان جنگید.

کسانی که در کمین بودند به موقع از کمین برجستند و حمله کردند.

در نتیجه، قشونی که مؤید فرستاده بود، شکست خورد و گریخت.

از آنان عده ای کشته شدند و بقیه نیز به نیشابور، پیش مؤید، بازگشتند.

مؤید قشونی هم به فوشنج هرات فرستاد. فوشنج در زیر فرمان محمد بن حسین غوری بود.

لشکریان امیر مؤید ای ابه آن جا را در حلقه محاصره گرفتند و محاصره را سخت کردند.

کشتار و پیشروی ادامه یافت.

بعد، ملک محمد غوری قشونی را بدانجا گسیل داشت تا شهر را حفظ کنند.

به مجرد نزدیک شدن این قشون به هرات، لشکریانی که فوشنج را محاصره کرده بودند، از آن جا دور شدند و بازگشتند.

و آن ولایت برای غوریان مسلم شد.

گرفتن ابن مردنیش غرناطه را از عبد المؤمن و باز افتادن این شهر بدست عبد المؤمن

گرفتن ابن مردنیش غرناطه (۱) را از عبد المؤمن و باز افتادن این شهر بدست عبد المؤمن

در این سال، اهالی غرناطه رسولانی را به خدمت امیر ابراهیم بن همشک، داماد ابن مردنیش، فرستادند و او را به نزد خود دعوت کردند تا شهر را تسلیم وی کنند.

غرناطه از شهرهای اندلس به شمار می رفت و در اختیار عبد المؤمن قرار داشت.

امیر ابراهیم بن همشک به موحدان پیوسته و در شمار یاران عبد المؤمن در آمده بود.

بعد، از فرمانبرداری عبد المؤمن کناره گرفت و بار دیگر به همدستی با ابن مردنیش پرداخته بود.

ص: ۱۲۹

۱- غرناطه (به فتح غین و طین): شهری است به اندلس (اسپانیا) یا آن لحن است و صواب اغرناطه می باشد و معنای آن به زبان اندلسی انار است. (منتهی الارب) جوهری و صاحب لسان آنرا نیاورده اند و یاقوت و صاغانی گویند که آن شهری است به اندلس، و صاحب «عباب» اغرناطه را به زیادت الف صحیح دانسته است و حذف لغت عامی است. شیخ ما گوید: غرناطه غلط نیست بلکه شهر به هر دو نام نامیده شده است و معنای آن به زبان اندلسی و بقول بعضی به زبان عجم اندلسی انار است. اما غرناطه، دمشق بلاد اندلس و مورد توجه عموم مردم می باشد. اگر جز چمن های طویل و عریض و رودخانه شنیل که خداوند بدان شهر بخشیده است، چیز دیگری نداشت، در اهمیت وی کفایت می کرد ... قرای آن به قول مورخان دوست و هفتاد قریه است و آثاری بزرگ و بسیار دارد. (از تاج العروس و الحلل السندسیه) یاقوت در معجم البلدان گوید: ... غرناطه از قدیم ترین شهرهای البیره از توابع اندلس و از بزرگترین و زیباترین و استوارترین آنهاست. رود معروف به «قلم» آن را می شکافد و حالا آن رودخانه را حداره می نامند و از آن خرده طلای خالص می گیرند و آسیاب های زیادی در داخل شهر از آب آن استفاده می کنند. شعبه ای از آن از نصف شهر می گذرد و به گرمابه ها و سقایه ها و بسیاری از خانه های بزرگان می رسد. و شعبه دیگری از آن نصف دیگر شهر را مشروب می کند. فاصله غرناطه از «البیره» چهار فرسخ، و فاصله آن از قرطبه سی و سه فرسخ است. صاحب قاموس الاعلام ترکی گوید: غرناطه شهری است در اندلس از ممالک جنوبی اسپانیا. این شهر در جنوب مادرید به فاصله ۶۹۶ هزار گز «راه آهن» و در دامنه کوه نواده و در شمال نهر شنیل، و در دو طرف رود دارو (به تلفظ عربها: حداره) که به همین شنیل می ریزد، قرار دارد. سکنه آن ۷۶۱۱۰ تن است و دارای دار الفنون (دانشگاه)، موزه نقاشی، کتابخانه های متعدد، کلیسای بزرگ، آثار عتیقه و قصر الحمراء میباشد که نمونه ای از صنایع معماری عرب است. این شهر در دامنه سه تپه مزین به خانه ها قرار گرفته و به انار شباهت پیدا کرده است و به همین جهت آن را غرناطه (به معنی انار) نامیده اند. غرناطه اصلی قسمت غربی شهر است. و قسمت جنوبی شهر به نام «آنتکرا» و شمال شرقی به نام «البایسین» یا البیضائین از هم تشخیص داده می شوند. بر حسب روایت مهاجرین فنیقی اول روی تپه هائی که امروز به قورس برمیاس (تپه های سرخ) مشهور است قصبه ای به نام غرناطه تأسیس کردند. پس از آن، قوم ایبر در نزدیکی آن قصبه دیگری به نام

ایلبریس ساختند. در زمان واندال ها و کت ها این دو قصبه ویران شدند و پس از تسلط مسلمین بر اندلس، پادشاهان اموی شهر کنونی را مجددا بنا کردند. در زمان دولت مرابطین و موحدین این شهر بسیار آبادان شده و سکنه آن به چهارصد و بیست هزار تن رسیده بود. در زمان حکومت بنی احمر نیز مجددا آباد شد. و پس از تسلط مسیحیان بر اسپانیا، عده بسیاری از مسلمانان که از شهرهای اسپانیا فراری شده بودند به غرناطه آمدند و این شهر مدتی در دست مسلمانان باقی ماند تا در تاریخ ۱۴۹۲ میلادی، یعنی سال کشف امریکا، به تصرف مسیحیان در آمد. عربها البیره را مرکز غرناطه می دانستند. و بعضی از جغرافیدانان عرب فقط ذکر کرده اند که غرناطه در چهار فرسخی البیره واقع است و بعضی گفته اند که البیره محرف ایلبریس است که در آغاز قصبه ای بوده و بعد صورت شهر به خود گرفته است. صاحب خلل السندسیه آرد: غرناطه از مشهورترین بلاد اندلس است. آنرا غرناطه دمشق نیز گویند زیرا لشکر دمشق هنگام فتح به آنجا فرود آمدند. و گفته اند از نظر فراوانی شهرها و کثرت درختان به دمشق شباهت دارد. در مقابل این شهر کوه «شلیر» قرار دارد که چه در تابستان و چه در زمستان برف آن را فرا گرفته است. در قاموس الاعلام آمده: ایالت غرناطه یکی از هشت ایالت جنوبی اسپانیاست که این هشت ایالت اندلس را تشکیل می دهند. از جنوب به بحر ایض (دریای مدیترانه) و از مشرق به المریه، و از شمال شرقی به مرسه و البسیطه و از شمال به جیان و از شمال غربی به قرطبه و از مغرب به مالقه (مالاگا) محدود است ... این ایالت زیباترین نقطه اندلس، بلکه اسپانیا و حتی تمام اروپاست. بلندترین کوه اسپانیا به نام «سیر انواده» در این جاست و کوه های دیگر نیز دارد که از آنها آبهای بسیاری جاری شده بر طراوت آن می افزایند. همه این آبها به «وادی الکبیر» می ریزند. بزرگترین و زیباترین این آبها رود «شنیل» است. اهالی آن به ذکاوت و دلیری و تفاخر و مهمان نوازی مشهورند و زبانی که بدان تکلم می کنند دارای کلمات بسیار مأخوذ از عربی است. (خلاصه از لغتنامه دهخدا)

وقتی فرستادگان اهالی غرناطه به خدمت او رسیدند همراهشان به سوی غرناطه روانه گردید و داخل آن شهر شد.

در غرناطه گروهی از یاران عبد المؤمن بودند. این گروه در قلعه شهر به مقاومت پرداختند و از پیشرفت او جلوگیری کردند.

از طرف دیگر، وقتی این خبر به گوش پسر عبد المؤمن، ابو سعید

ص: ۱۳۰

عثمان رسید، تصمیم به دفاع از غرناطه گرفت.

او که در آن زمان در شهر مالقه بود، لشکریانی را که در اختیار داشت گرد آورد و رهسپار غرناطه شد تا به یارانی که در آن جا دارد مدد برساند.

ص: ۱۳۱

امیر ابراهیم بن همشک که از حرکت او آگاه شد، از ابن مردنیش که فرمانروای شهرهای مشرق اندلس بود، یاری خواست.

ص: ۱۳۲

او هم دو هزار سوار از ورزیده ترین کسان خود و همچنین از فرنگیانی که در قشونش بودند برای کمک به او گسیل داشت.

این گروه- پیش از آنکه ابو سعید و قشونش به غرناطه برسند- در حول و حوش غرناطه اجتماع کردند و با آن عده از قشون عبد المؤمن که در غرناطه بودند روبرو شدند و به زد و خورد پرداختند.

جنگ در میان آنان بالا گرفت و لشکریان عبد المؤمن شکست خوردند و گریختند.

بعد، ابو سعید با سپاهیان خود بدانجا رسید و آتش جنگ دوباره شعله ور گردید.

بسیاری از کسان ابو سعید نیز فرار کردند. ولی جمعی از بزرگان و شهبسواران معروف و افراد نیرومند و چابک قشون پیاده او، ایستادگی کردند و در ملازمت او جنگیدند و تا آخرین نفر به قتل رسیدند.

آنگاه ابو سعید گریخت و خود را به مالقه رساند.

عبد المؤمن که در آن هنگام در شهر سلا (۱) اقامت داشت، وقتی خبر این شکست را شنید فی الفور پسر خود، ابو یعقوب یوسف، را با بیست هزار مرد جنگی که گروهی از شیوخ موحدان هم در آن میان بودند، به غرناطه روانه ساخت.

ص: ۱۳۳

۱- سلا (به فتح سین)، که فرانسویان آن را «ساله» (elas) می خوانند، شهر و دریابندری است که در حدود هفتاد و پنج هزار نفر جمعیت دارد. این شهر در شمال غربی مراکش، کنار اقیانوس اطلس، بر مصب و بر ساحل شمالی رود ابو رقرق، مقابل رباط قرار دارد. نام آن بسیار قدیمی است، اما شهر فنیقی حالا با سلا کمی فاصله دارد. سلا در قرون وسطی، و پس از آن، اهمیت داشت. تاریخ این شهر با تاریخ رباط پیوستگی دارد. رباط یا رباط الفتح شهر و بندری است با قریب دویست و پنجاه هزار تن جمعیت، که پایتخت مراکش است. این شهر نیز در کنار اقیانوس اطلس بر مصب رود ابو رقرق است که فرانسویان آنرا بور گرگ خوانند. رباط بر ساحل جنوبی رود ابو رقرق، مقابل شهر سلاست، صنعت نساجی دارد. محصولات کشاورزی صادر می کند. از ۱۹۵۷ دانشگاهی در آن دایر است. شهر رباط از رباطی پدید آمد که عبد المؤمن موحدی در سال ۵۴۵ هجری قمری، آن و اطرافش را مرکز تجمع سپاهیان خود برای جهاد در اسپانیا قرار داد. ابو یوسف یعقوب المنصور موحدی بیادگار پیروزی خود در سال ۱۱۹۵ میلادی (۵۹۱) بر آلفونسوی هشتم، فرمانروای کاستیل، آن را رباط الفتح لقب داد. رباط و سلا مدتها مطمح نظر سلاطین مراکش بود. سرانجام با جلوس سلطان محمد بن عبد الله در سال ۱۷۵۷ میلادی (۱۱۷۱ هجری قمری) جزء قلمرو او گردید. وی دریازنی را که تا آن زمان ملاحان رباط و سلا بدان اشتغال داشتند، به عنوان «جهاد در دریا» صورت رسمی داد. در نتیجه، ناوگان فرانسوی در ۱۷۶۵ میلادی سلا و العرائش را بمباران کرد. پس از موقوف شدن «جهاد در دریا» رباط و سلا رو به انحطاط گذاشتند. در سال ۱۹۱۱ فرانسویها هر دو شهر را اشغال کردند. فرانسویان شهر جدیدی در خارج شهر رباط بنا نهادند. آثار جالب شهر رباط عبارتست از باروهای قدیم، و بقایای مسجد و مناره مجاور آن، که یعقوب المنصور امر به بنای آنها فرمود. (دائرة المعارف فارسی)

این سپاه به سرعت حرکت کرد.

ابن مردنیش، وقتی خبر آن قشون کشی به گوشش رسید، خود با قشون خود رهسپار غرناطه گردید که ابن همشک را کمک کند.

بنابر این گروه بسیاری در غرناطه گرد آمدند.

ابن مردنیش، در حول و حوش شهر، کنار آب، فرود آمد.

قشونی هم که اول به کمک ابن همشک شتافته بود و عبارت از هزار سوار بودند در حوالی قلعه الحمراء پیاده شدند.

خود ابن همشک نیز با کسان خود در داخل قلعه الحمراء رفت.

لشکریان عبد المؤمن به کوهی که نزدیک غرناطه بود رسیدند و چند روزی در دامنه کوه ماندند.

بعد فوجی مشتمل بر چهار هزار سوار را به جنگ فرستادند.

این عده به قشونی که در حوالی قلعه الحمراء فرود آمده بودند شیخون زدند و از همه سو به روی آنان شمشیر کشیدند.

سربازانی که غافلگیر شده بودند، بی اینکه مجال سوار شدن بر اسب و گریختن را پیدا کنند، تا آخرین نفر به قتل رسیدند.

ص: ۱۳۴

آنگاه همه سپاهیان عبد المؤمن به سوی غرناطه روی آور شدند و در حول و حوش شهر فرود آمدند.

ابن مردنیش و ابن همشک، وقتی دریافتند که یارای برابری و ستیز با قشون عبد المؤمن را ندارند، در شب دوم گریختند و به شهرهای خود رفتند.

در نتیجه، موحدان در باقی سالی که یاد شد، بر شهر غرناطه استیلا یافتند.

عبد المؤمن نیز از شهر سلا به مراکش بازگشت.

محاصره قلعه حارم بوسیله نور الدین

در این سال نور الدین محمود بن زنگی بن آقسنقر، صاحب شام، لشکریانی را در حلب گرد آورد و رهسپار قلعه حارم گردید.

ص: ۱۳۵

قلعه حارم به فرنگیانی تعلق داشت که در غرب حلب ساکن بودند.

نور الدین آن جا را محاصره کرد و در پیکار با ساکنان قلعه کوشش و جدیت به کار برد.

اما به علت استواری و استحکام قلعه و بسیاری تعداد سواران و پیادگان و دلیران فرنگی که در آن قلعه اقامت داشتند، نتوانست بر آن دست یابد.

ضمناً فرنگیانی که در سایر نواحی به سر می بردند وقتی از لشکر - کشی نور الدین آگاه شدند، سربازان سوار و پیاده خود را از شهرهای دیگر گرد آوردند و بسیج کردند و برای جنگ آماده ساختند.

آنگاه به سر وقت نور الدین رفتند تا او را از قلعه حارم دور سازند.

وقتی به او نزدیک شدند، نور الدین آنان را به پیکار فرا خواند.

ولی آنان، که به توانائی و نیروی او پی برده بودند، حاضر به جنگ نشدند.

در عوض، نامه هائی به او نگاشتند و به ملاطفت و دلجوئی از او، و اصلاح وضع خود با او، پرداختند.

نور الدین که دید تصرف قلعه برایش امکان پذیر نیست و فرنگیان نیز با وی سر جنگ ندارند، به سوی شهرهای خود برگشت.

ص: ۱۳۶

از کسانی که در این جنگ یا این جهاد همراه نور الدین بودند، مؤید الدوله اسامه بن مرشد بن منقذ کنانی بود، که از لحاظ شجاعت و دلیری بالاترین پایه را داشت.

مؤید الدوله اسامه وقتی به حلب برگشت، داخل مسجد شیزر شد.

او سال پیش هم، هنگامی که خواست به زیارت خانه خدا برود، از این مسجد دیدن کرده بود.

در این سال وقتی داخل مسجد شد به دیوار آن نوشت:

لک الحمد یا مولای کم لک منه

علی و فضلا لا یحیط به شکری

نزلت بهذا المسجد العام قافلا

من الغزو موفور النصیب من الاجر

و منه رحلت العیس فی عامی الذی

مضی نحو بیت الله و الرکن و الحجر

فادیت مفروضی و اسقطت ثقل ما

تحملت من ورز الشیبیه عن ظهری

(یعنی: پروردگارا، ترا نیایش و ستایش می کنم. چه بسیار احسان ها و نیکی ها بر من کرده ای که سپاسگزاری من از عهده آنها بیرون نخواهد آمد.

امسال من، هنگام بازگشت از جهادی که از پاداش آن بهره فراوان می برم، به این مسجد فرود آمدم.

در سالی هم که به زیارت خانه خدا و مقام ابراهیم و فضای کعبه رهسپار شدم، از همین مسجد رفتم.

در این جا فریضه خود را به جای آوردم و بار گرانی را که از گناه روزگار پیری بر پشت خود حمل می کردم، فرو افکندم.)

دست یافتن خلیفه بر قلعه ماهکی

در این سال، در ماه رجب، خلیفه عباسی، المستنجد بالله، بر قلعه ماهکی دست یافت.

علت این واقعه آن بود که امیر سنقر همدانی، صاحب قلعه، آن را به یکی از ممالیک خود سپرده و به همدان رفته بود.

این مملوک از ایستادگی در برابر ترکمانان و کردانی که اطرافش اقامت داشتند عاجز بود. لذا به او توصیه کردند که قلعه را به خلیفه بفروشد.

او هم در این خصوص با خلیفه نامه نگاری کرد.

در نتیجه قرار شد پانزده هزار دینار نقد و مقداری اسلحه و اموال و اجناس دیگر و چند قریه به او واگذار گردد.

او هم قلعه را تسلیم کرد و آنچه را که بر او مقرر شده بود تحویل گرفت.

آنگاه به بغداد رفت و در آن جا اقامت گزید.

این قلعه از روزگار المقتدر بالله تا این زمان همچنان در دست ترکمانان و اکراد بود.

جنگ میان مسلمانان و طایفه کرج

در این سال، در ماه شعبان، افراد بسیاری از طایفه کرج

ص: ۱۳۸

که شماره آنان به سی هزار جنگجو می رسید، گرد آمدند و داخل شهرهای اسلامی می شدند.

این گروه انبوه به شهر دوین- از شهرهای آذربایجان- حمله بردند و از مردم شهر و حومه شهر نزدیک به ده هزار تن را کشتند.

و بسیاری از مردان و زنان را اسیر کردند.

این عده، زنانی را که اسیر کرده بودند عریان ساختند و آنان را عریان و پا برهنه به زنجیر کشیدند.

همچنین، جوامع و مساجد را آتش زدند.

وقتی به شهرهای خود رسیدند، زنان کرج رفتاری را که با زنان مسلمان کرده بودند، مورد نکوهش قرار دادند و به آنان گفتند:

«شما با این رفتارتان مسلمانان را هم وادار کرده اید که با ما نیز همان کاری را بکنند که شما با زنان ایشان کرده اید.» آنگاه زنان اسیر را لباس پوشاندند.

وقتی این خبر به گوش امیر شمس الدین ایلدگز فرمانروای آذربایجان و جبل و اصفهان رسید، لشکریان خود را گرد آورد و بسیج کرد.

شاه ارمن بن سکمان قطبی، حاکم خلاط، و پسر آقسنقر.

صاحب مراغه و غیره، نیز هر یک سربازانی به لشکریان فوق افزودند.

در نتیجه، بر روی هم سپاه انبوهی فراهم آمد که بیش از پنجاه هزار مرد جنگی بودند.

این سپاهیان در ماه صفر سال ۵۵۸ هجری قمری به سوی شهرهای کرج روانه شدند و در آن شهرها دست به غارت و چپاول گذاردند و مردان و زنان و کودکان را اسیر کردند.

سربازان کرج به مقابله با ایشان شتافتند و سخت ترین پیکار میان آنان در گرفت.

هر دو طرف در این جنگ پایداری کردند و جنگ در میان ایشان بیش از یک ماه ادامه یافت.

سرانجام پیروزی نصیب مسلمانان شد و سربازان کرج شکست خوردند.

بسیاری از ایشان کشته شدند و بسیاری نیز به اسارت در آمدند.

سبب شکست خوردن افراد کرج این بود که یکی از آنها به خدمت ایلدگزر حاضر شد و به دست او اسلام آورد.

آنگاه به او گفت: «قشونی در اختیار من بگذار تا از راهی که خودم میدانم ببرم، بطوری که آنها از پشت سر افراد کرج سر در بیاورند بدون اینکه افراد کرج از نزدیک شدن آنها قبالا- خبردار شوند.» امیر ایلدگزر، همینکه از راستی گفتار او آگاه شد قشونی همراهش فرستاد و با او روزی را وعده ملاقات قرار داد که خود را به طایفه کرج برساند.

وقتی آن روز فرا رسید، مسلمانان مشغول پیکار با مردم کرج شدند.

همینکه کرجیان کاملاً سرگرم جنگ گردیدند، آن کرجی هم که اسلام آورده و عده ای مسلمان را رهبری کرده بود از پشت سر کرجی ها سر در آورد.

این مسلمانان نیز تکبیر گویان به طایفه کرج، از پشت سر، حمله بردند.

در نتیجه این تدبیر، افراد کرج شکست سختی خوردند و تعداد مقتولان و اسیران در میان ایشان رو به فزونی نهاد.

مسلمانان از اموال ایشان آنقدر به غنیمت بردند که از شدت زیادی به حساب در نمی آمد.

کرجی ها به علت کثرت نفراشان یقین داشتند که پیروزی خواهند یافت. ولی خداوند کاری کرد که گمان آنها به تحقق نپیوست.

پس از فرار کرجی ها، مسلمانان به تعقیبشان پرداختند و مدت سه شبانه روز آنان را کشتند و اسیر کردند.

آنگاه پیروزمند و غالب بازگشتند.

پاره ای دیگر از رویدادها

در این سال حاجیان به منی رسیدند. و حج بیش تر مردم پایان نیافت زیرا از دخول به مکه و طواف و سعی محروم ماندند.

هر کس که روز عید قربان داخل مکه شد و طواف و سعی بجا آورد، حجش تمام شد. و هر کس که دیر کرد دیگر نتوانست داخل مکه شود زیرا میان امیر الحاج و امیر مکه اختلاف و آشوبی بر پا شده بود که از ورود حاجیان به مکه ممانعت می کرد.

علت بروز این فتنه آن بود که گروهی از بردگان مکه در منی میان حاجیان دست به تبهکاری و دستبرد زدند.

در نتیجه، بعضی از یاران امیر الحاج به ایشان پرخاش کردند و کار به زد و خورد کشید و عده ای از آنان را کشتند.

کسانی که جان به سلامت برده بودند به مکه برگشتند و عده ای را جمع کردند و به غارت شتران حاجیان پرداختند و بیش از هزار شتر از آنها را ربودند.

امیر الحاج نیز ندای جنگ در داد و همه سلاح پوشیدند و سوار شدند. میان آنان جنگی در گرفت و عده ای کشته شدند.

اموال گروهی از حاجیان و مردم مکه نیز به یغما رفت.

بنابر این امیر الحاج برگشت و وارد مکه نشد و جز یک روز در زاهر (که برکه ای است میان مکه و تنعیم) توقف نکرد.

بسیاری از مردم، به علت کمی شتران، پیاده برگشتند و سختی بسیار دیدند.

از کسانی که درین سال به زیارت خانه خدا رفت جده ما

(یعنی ابن اثیر) - مادر پدرمان - بود.

او نیز به طواف و سعی نرسید و انجام این مراسم از وفوت شد لذا برای او درین خصوص از شیخ امام ابو القاسم بن برری فتوی خواستند.

گفت: «به آنچه از احرام بر او باقی مانده ادامه دهد. و اگر میل دارد، بر گردد و این اعمال حج را برای سال آینده بگذارد.

سال دیگر به مکه برگردد و طواف و سعی بجا آورد و مراسم حج اول را تکمیل کند. بعد برای حج دوم احرام ببندد و به عرفات برگردد و توقف کند و آداب رمی جمار و طواف و سعی را به انجام رساند تا حج دوم او نیز کامل شود.» آن زن - یعنی مادر پدرم - تا سال دیگر بر احرام خود در همان جا ماند و همچنانکه شیخ فتوی داده بود به انجام مراسم حج پرداخت و حج اول و دوم خود را تمام کرد.

در این سال، در اواخر نisan، در خراسان تگرگ سخت و بسیار زیادی بارید.

بیشتر هم در جوین و نیشابور و نواحی وابسته به آنها بود. این تگرگ غلات را از میان برد.

بعد، باران شدیدی بارید که مدت ده روز دوام داشت.

در این سال، در ماه جمادی الاخر، بغداد دچار آتش سوزی شد.

در این حریق بازار مرغ فروشان و خانه های مقابل آن تا سوق الصفر جدید و کاروانسرائی که در رجه قرار داشت، همچنین دکان های

ص: ۱۴۲

دانه فروشان و غیره، طعمه آتش شد و سوخت.

در این سال، کیا صباحی، صاحب الموت و پیشوای اسماعیلیان، در گذشت.

پس از او پسرش بر جایش نشست و توبه کرد. و او، و کسانی که با او بودند، نماز و روزه ماه رمضان را مجدداً برقرار کردند.

همچنین، رسولی را به قزوین فرستادند و کسی را خواستند که پیشنهاد ایشان شود و مقررات شرع مقدس اسلام را به ایشان یاد دهد.

اهالی قزوین نیز چنین شخصی را برای ایشان فرستادند.

در این سال، در ماه رجب، شرف الدین یوسف دمشقی در مدرسه نظامیه بغداد به تدریس پرداخت.

در این سال، همچنین، شجاع فقیه حنفی در بغداد دار فانی را بدرود گفت.

او در مدرسه ابو حنیفه تدریس می کرد و در گذشت وی در ماه ذی القعدة واقع شد.

درین سال، صدقه بن وزیر واعظ از جهان رخت بر بست.

درین سال، در ماه محرم، شیخ عدی بن مسافر زاهد، از دنیا رفت.

ص: ۱۴۳

او در شهر هکاریه، از توابع موصل، اقامت داشت.

اهل شام و از مردم بعلبک بود. بعد به موصل منتقل شد و اهالی حومه و جبال در آن نواحی به او روی آوردند و از او پیروی و فرمانبرداری کردند و در حق او حسن ظن بهم رساندند.

او در زهد و پرهیز شهرت بسیار یافت.

ص: ۱۴۴

۵۵۸ وقایع سال پانصد و پنجاه و هشتم هجری قمری

وزارت شاور در مصر برای العاضد لدین الله و وزارت ضرغام بعد از او

در این سال، در ماه صفر، شاور به وزارت العاضد لدین الله، خلیفه علوی مصر رسید.

کار او که به وزارت انجامید از آنجا آغاز شد که وارد خدمت صالح بن رزیک گردید و ملازمت او را برگزید.

صالح بن رزیک او را پذیرفت و مساعدت کرد و در استان صعید به استانداری گماشت.

استانداری صعید بعد از وزارت مصر بزرگترین منصب به شمار می رفت.

ص: ۱۴۵

شاور وقتی به حکومت صعید رسید قدرت و کفایت بسیار آشکار ساخت و بیش از اندازه پیشروی کرد.

همچنین به دلجوئی مردم پرداخت و از سرکردگان اعراب بدوی و سایر امراء استمالت کرد.

قدرت او به جائی رسید که چاره کار وی برای صالح دشوار شد و معزول ساختن وی غیر ممکن گردید.

بدین جهت او را همچنان بر منصب خود باقی گذاشت زیرا می ترسید اگر برای عزل وی اقدامی کند، او از فرمانش سرپیچد و از اطاعتش خارج گردد.

صالح بن رزیک، وقتی به ضرب کارد زخمی شد و از پای در آمد، از جمله وصیت هائی که به پسر خود، عادل، کرد این بود: «با شاور در نیفت و تغیر مکن. چون من از تو قوی تر بودم و از بکار گماشتن او پشیمان شدم برای اینکه دیگر نتوانستم از کار بر کنارش کنم. به هر صورت، شما بر او سخت نگیرند و گر نه از او آن خواهید دید که انتظارش را ندارید.» وقتی صالح بن رزیک بر اثر زخمی که برداشته بود به هلاکت رسید و پسرش، عادل، بر مسند وزارت نشست، اطرافیان عادل، معزول کردن شاور را مقرون به مصلحت دانستند و به او توصیه کردند که شاور را بر کنار سازد و یکی از ایشان را به جای شاور بگمارد.

ضمناً عادل را از باقی گذاردن شاور به استانداری صعید ترساندند.

عادل نیز ناچار کسی را به نزد شاور فرستاد و عزل او را به اطلاع وی رساند.

شاور نیز گروه های بسیاری از کسان و سربازان خود گرد آورد و به سوی قاهره روانه ساخت.

عادل بن صالح بن رزیک، که یارای مقاومت در برابر او را

نداشت، گریخت، ولی گرفتار شد و به قتل رسید.

مدت وزارت او وزارت پدرش که پیش از او وزیر خلیفه مصر بود، به نه سال و یک ماه و چند روز بالغ می شد.

پس از کشته شدن عادل، شاور به وزارت مصر رسید و به لقب «امیر الجیوش» ملقب گردید.

او اموال فرزندان رزیک، و تمام ودایع و ذخائر آنها را گرفت.

این ثروت را نیز دو پسر شاور که به نام های «طی» و «کامل» بودند از او گرفتند. مقدار بسیاری از آن را ریخت و پاش کردند و مقدار دیگری از دستشان رفت زیرا هنگام انتقال دولت از دست شاور و مصریان به دست اتراک، آنها مغلوب شدند.

از وزارت شاور دیری نگذشته بود که مدعی قوی تری به نام ضرغام یافت.

ضرغام گروه های بسیاری را گرد آورد و در ماه رمضان با شاور بر سر وزارت به منازعه پرداخت.

کار ضرغام بالا گرفت به حدی که شاور از او شکست خورد و به شام گریخت، به نحوی که ما جریان را ضمن شرح وقایع سال ۵۵۹ هجری قمری بیان خواهیم کرد.

پس از شکست شاور، ضرغام به وزارت مصر رسید.

در این سال - یعنی ۵۵۸ - مصر سه وزیر به خود دید: عادل پسر صالح بن رزیک و شاور، و ضرغام.

ضرغام وقتی در کار وزارت استقرار و قدرت یافت بسیاری از امیران مصری را از دم تیغ گذراند تا آنکه در شهرها مدعی و منازع نداشته باشد.

به علت از بین رفتن بزرگان مصری، دولت مصر رو به ضعف گذارد تا جائی که اختیار امور شهرهای مصر از دست دولت بیرون رفت.

ص: ۱۴۷

درگذشت عبد المؤمن و فرمانروائی پسرش، یوسف

در این سال، در بیستم ماه جمادی الاخر، عبد المؤمن بن علی، فرمانروای شهرهای مغرب و افریقیه و اندلس، از دار جهان رخت بریست.

او اخیراً از مراکش به شهر سلا رفته بود. و در آن جا بیمار شد و درگذشت.

وقتی زمان مرگ او فرا رسید. از میان یاران خود شیوخ موحدان را جمع کرد و به ایشان گفت: «من پسر خود، محمد، را امتحان کردم و او را شایسته جانشینی خود نیافتم. پسر دیگرم، یوسف، شایسته تر است و صلاحیت احراز این مقام را دارد. بنابراین این او را به فرمانروائی برگزینید.» بدین ترتیب عبد المؤمن، وصیت کرد که پسرش یوسف را جانشین وی سازند.

لذا پس از درگذشت عبد المؤمن با یوسف بیعت کردند و او را «امیر المؤمنین» خواندند.

مرگ عبد المؤمن را نیز از مردم پنهان داشتند و جنازه او را بر تخت روان گذاشتند و چنین وانمود کردند که او بیمار است.

بدین ترتیب او را حمل کردند و به مراکش رساندند.

ابو حفص، یکی دیگر از پسران عبد المؤمن، در تمام آن مدت حاجب و پرده دار پدرش بود.

پس از درگذشت عبد المؤمن، ابو حفص در خدمت برادر خود نیز به همان کار ادامه داد که در خدمت پدر خود می کرد. و به مردم می گفت: امیر المؤمنین چنین فرموده است.

یوسف نیز به جای پدر نشست تا وقتی که بیعت با او در تمام

شهرها انجام یافت و تکمیل گردید و کارها بر او راست شد.

آنگاه مرگ عبد المؤمن را آشکار ساخت.

مدت فرمانروائی عبد المؤمن سی و سه سال و چند ماه بود.

او مردی خردمند و دوراندیش و قوی الاراده بود. در کارها حسن سیاست داشت و بذل و بخشش بسیار می کرد.

تنها عیب او این بود که در خونریزی زیاده روی می نمود و به هر گناه کوچکی خون مسلمانان را می ریخت.

کار دین را بزرگ می شمرد و تقویت می کرد و مردم شهرهای دیگر را مجبور می ساخت که نماز بخوانند.

هنگام نماز اگر دیده می شد که کسی به کاری جز نماز سرگرم است به قتل می رسید.

در کشور مغرب، مردم را از لحاظ فروع به مذهب مالکی (۱) و از لحاظ اصول به مذهب ابو الحسن اشعری (۲) در آورده بود.

ص: ۱۴۹

۱- در قرون دوم و سوم هجری در نزد پیروان سنت و جماعت چهار مکتب فقهی تأسیس گردید که تاکنون در عالم اسلام همچنان موجودند. و در ممالک اسلام اتباع فراوان، و با یک دیگر اختلاف دارند. این چهار از این قرارند: ۱- مذهب حنفی: تابعین ابو حنفیه، نعمان ثابت کابلی (متولد سنه ۸۰- متوفی ۱۵۰ ه). بیشتر مسلمانان ممالک شرقی (مانند ترکیه و هند و پاکستان و افغانستان و آسیای مرکزی) پیروان مذهب حنفی اند. ۲- مذهب مالکی: تابعین ابو عبد الله مالک بن انس (متولد ۹۵ و متوفی ۱۷۹ ه) بیشتر مسلمانان ممالک شمال افریقا، تونس و الجزیره و مراکش پیروان اویند. ۳- مذهب شافعی: تابعین محمد بن ادریس الشافعی (متولد ۱۵۰ هجری (متوفی ۲۰۴ ه). بیشتر مسلمانان در مصر و سوریه و ترکیه و عراق باین مذهب اند. ۴- مذهب حنبلی: تابعین احمد بن محمد بن حنبل مروزی (متوفی ۲۴۱ ه). بیشتر در عربستان خاصه در حجاز و نجد متبع است. هر یک از این چهار نفر امام فقیه به نوبه خود در مسائل فقهی و اصول و فروع دین طریقی خاص وضع کردند و هر یک از ایشان شاگرد و تلامیذی تربیت نمودند که در طول ادوار تاریخ اسلام سلسله علماء روحانی را تشکیل داده است که: نسلا بعد نسل و طبقه بعد از طبقه در طول ایام و اعصار و در بلاد و امصار پیشوائی و زعامت عامه را بر عهده داشته اند. از قرن سوم بیعد در شهرهای بزرگ مانند بغداد و دمشق و نیشابور و شیراز و سمرقند و بخارا و قاهره و قیروان و اشبیلیه و قرطبه و دیگر بلاد، مدارس عالیه تاسیس شد و هزاران نفر طلبه علوم اسلامی در آن جا گرد آمده به کسب مبادی فقه و اصول و کلام و تفسیر مطابق مذاهب اربعه در نزد اساتید و فقها اشتغال جستند. هم اکنون بعضی از مدارس عالیه بزرگ در مراکز ممالک اسلام، مانند: جامع الازهر در مصر، و مدرسه دارالعلوم دیربند در هند و مدارس دینی در نجف و قم و امثال آنها به همان رسم قدیم علوم دینیه را به گروه بسیاری از طلاب که از اقصای بلاد شد رحال کرده به آنجا می آیند، تعلیم می دهند. فلسفه مذهبی اسلام که به اصطلاح فنی، علم «کلام» و به زبان خارجی «تئولوژی» یعنی «علم لاهوت» نامیده می شود، از بدو تمدن عباسی در بغداد تدوین شد. طبقات متکلمین از همان زمان تاکنون، طبقه بعد از طبقه، در مدارس عالی اسلام مبادی فلسفه دین را در

متونی که متقدمین آن طایفه نوشته اند، تعلیم می دهند. علم کلام سعی می کند مسائل اصولی را با ادله عقلی و نقلی ثابت نماید. پیشوای این جماعت که مذهب او در زمان حاضر در سراسر بلاد اهل سنت و جماعت متبع معمول می باشد، ابو الحسن علی بن اسماعیل اشعری است که در سنه ۲۷۰ هجری در بصره تولد یافت و در سنه ۳۳۰ هجری در بغداد وفات کرد. مکتب اشاعره در کلام منسوب به اوست. متن معتبر و موثق در علم کلام نزد اهل سنت که هم اکنون در مدارس اسلامی تدریس میشود شرح «مواقف» العضدیه - تألیف میرسید شریف جرجانی (متوفی ۵۸۱۶ه) است. قبل از آن مکتب دیگری در علم کلام منسوب به معتزله وجود داشته که آنان را فلاسفه عقلانی و منطقی اسلام گویند. این مکتب قدیم که در قرن دوم مخصوصاً در زمان خلافت المأمون عباسی رواج بسیار یافت، اکنون رو به ضعف و زوال نهاده و تقریباً از میان رفته است. ابو الحسن اشعری خود در بدو امر پیرو معتزله بوده، به مشرب او نیز به تقلید از معتزله، طریقه استدلال منطقی و تمسک به براهین عقلی به قصد اثبات مبادی ایمانی، همچنان مجاز و معمول می باشد. ظاهراً قبل از ایشان استعمال منطقی و استدلال بیرهان در نزد متکلمین عامه مجاز نبوده است، و احکام دینی را «تعبداً» قبول می کرده اند. مکتب اشاعره مخلوطی است از مبادی اهل ظاهر، که قائل به سطح نصوص دینی میباشند، آمیخته با مبادی فلسفی که قائل به استدلال و برهان منطقی است آنان در باب صفات الهیه می گویند که صفات الهی موجود است ولی ما فوق صفات بشریه می باشد. همچنین در باب رؤیت یعنی مشاهده جمال الهی برآند که جمال حق را می توان رویت کرد ولی نه با قوه باصره ظاهری انسان. دیدن روی ترا دیده جان می باید وین کجا مرتبه چشم جهان بین من است. نسبت به مسئله جبر و اختیار و فاعلیت مختار که از اهم مسائل کلامی است، اشعری بر آن رفته که انسان را از خود اختیاری نیست و در عین آنکه مسئول نیک و بد اعمال خویش است، او پیرو قاعده «جبر» میباشد بر خلاف معتزله که قائل به «تفویض» یعنی آزادی عمل میباشد. و بر خلاف متکلمین شیعه که می گویند: «لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین» خلاصه، اشعری در تمام مسائل ایمانی و شرعی از توحید و نبوت و قدمت قرآن و مسئله قدر و معصیت و توبه و شفاعت و دیگر امور تحقیقات بسیار فرموده و برای هر یک عقیده و اسلوب خاصی وضع کرده است. مذهب اشعری در ادوار اخیر خلافت عباسیان (قرون چهارم و پنجم هجری) در تحت دولت و قدرت سلاطین سلجوقیان در شرق اسلام انتشاری بلیغ یافت و متبع و معمول گردید تا حدی که در مدرسه نظامیه بغداد که در قرن پنجم بزرگترین جامع علمی اسلام بود، به وجود مدرسی دانشمند و جلیل، یعنی حجه الاسلام ابو حامد محمد الغزالی طوسی (متولد ۴۵۰ - متوفی ۵۰۵ه) رونق و شهرت عالمگیر حاصل کرد. اصول اشعریه در ایران، نیز رواج یافت. پس از آن سلاطین ایوبیه و سلاطین ممالیک در مصر و خلفاء ترک عثمانی نیز همان مکتب کلامی را پذیرفته و در سراسر کشورهای خود، در ترکیه و شام و مصر و شمال افریقا تعمیم (تاریخ ادیان تألیف علی اصغر حکمت) اشاعره یا اشعریه یا اشعریان: عنوان پیروان و طرفداران ابو الحسن اشعری در کلام و عقاید، مقابل معتزله یا معتزلیان. طریقه اشعریه، با وجود مخالفت شدید حنابله و ماتریدیه و بعضی دیگر از فرق اسلامی با آنها، بزودی - مخصوصاً بعد از شکست و ضعف طریقه ی معتزله در اکثر بلاد مسلمان به تدریج مذهب مختار اکثر عامه اهل سنت، خاصه شافعیه گشت. و هر چند آل بویه به سبب تمایلات تشیع با این فرقه مبارزه کردند، با استیلای سلاجقه و ضعف قطعی شیعه و معتزله در بغداد و خراسان، این مذهب رواج و طرفدار بسیار یافت، و از آن پس طریقه اشاعره با وجود مخالفت حنابله و مخصوصاً ابن تیمیه، رونق خود را لااقل تا آخر قرن نهم هجری قمری حفظ نمود. هم اکنون نیز با وجود تمایلات التقاطی که از قرن دهم هجری قمری به بعد در کلام اسلامی پدید آمده است مذهب اشاعره اهمیت تمام دارد. از مشاهیر علما و متکلمین اسلامی که در تقویت و ترویج این طریقه اهتمام کرده اند ابو بکر باقلانی، ابن فورک، اسفراینی، امام الحرمین جوینی، ابو اسحاق شیرازی، امام ابو حامد غزالی، ابن تومرت، امام فخر رازی، قاضی عضد ایجی، و میر سید شریف جرجانی را می توان

نام برد. البته متکلمین در پاره ای عقاید با ابو الحسن اشعری اختلاف نظر یافته اند و لیکن در اصول عقاید، همان مبادی او را داشته اند. (دائرة المعارف فارسی)

۲- در قرون دوم و سوم هجری در نزد پیروان سنت و جماعت چهار مکتب فقهی تأسیس گردید که تاکنون در عالم اسلام همچنان موجودند. و در ممالک اسلام اتباع فراوان، و با یک دیگر اختلاف دارند. این چهار از این قرارند: ۱- مذهب حنفی: تابعین ابو حنفیه، نعمان ثابت کابلی (متولد سنه ۸۰- متوفی ۱۵۰ ه). بیشتر مسلمانان ممالک شرقی (مانند ترکیه و هند و پاکستان و افغانستان و آسیای مرکزی) پیروان مذهب حنفی اند. ۲- مذهب مالکی: تابعین ابو عبد الله مالک بن انس (متولد ۹۵ و متوفی ۱۷۹ ه) بیشتر مسلمانان ممالک شمال افریقا، تونس و الجزیره و مراکش پیروان اویند. ۳- مذهب شافعی: تابعین محمد بن ادریس الشافعی (متولد ۱۵۰ هجری (متوفی ۲۰۴ ه). بیشتر مسلمانان در مصر و سوریه و ترکیه و عراق باین مذهب اند. ۴- مذهب حنبلی: تابعین احمد بن محمد بن حنبل مروزی (متوفی ۲۴۱ ه). بیشتر در عربستان خاصه در حجاز و نجد متبع است. هر یک از این چهار نفر امام فقیه به نوبه خود در مسائل فقهی و اصول و فروع دین طریقی خاص وضع کردند و هر یک از ایشان شاگرد و تلامیذی تربیت نمودند که در طول ادوار تاریخ اسلام سلسله علماء روحانی را تشکیل داده است که: نسلا بعد نسل و طبقه بعد از طبقه در طول ایام و اعصار و در بلاد و امصار پیشوائی و زعامت عامه را بر عهده داشته اند. از قرن سوم بیعد در شهرهای بزرگ مانند بغداد و دمشق و نیشابور و شیراز و سمرقند و بخارا و قاهره و قیروان و اشبیلیه و قرطبه و دیگر بلاد، مدارس عالیه تاسیس شد و هزاران نفر طلبه علوم اسلامی در آن جا گرد آمده به کسب مبادی فقه و اصول و کلام و تفسیر مطابق مذاهب اربعه در نزد اساتید و فقها اشتغال جستند. هم اکنون بعضی از مدارس عالیه بزرگ در مراکز ممالک اسلام، مانند: جامع الازهر در مصر، و مدرسه دار العلوم دیربند در هند و مدارس دینی در نجف و قم و امثال آنها به همان رسم قدیم علوم دینی را به گروه بسیاری از طلاب که از اقصای بلاد شد رحال کرده به آنجا می آیند، تعلیم می دهند. فلسفه مذهبی اسلام که به اصطلاح فنی، علم «کلام» و به زبان خارجی «تئولوژی» یعنی «علم لاهوت» نامیده می شود، از بدو تمدن عباسی در بغداد تدوین شد. طبقات متکلمین از همان زمان تاکنون، طبقه بعد از طبقه، در مدارس عالی اسلام مبادی فلسفه دین را در متونی که متقدمین آن طایفه نوشته اند، تعلیم می دهند. علم کلام سعی می کند مسائل اصولی را با ادله عقلی و نقلی ثابت نماید. پیشوای این جماعت که مذهب او در زمان حاضر در سراسر بلاد اهل سنت و جماعت متبع معمول می باشد، ابو الحسن علی بن اسماعیل الاشعری است که در سنه ۲۷۰ هجری در بصره تولد یافت و در سنه ۳۳۰ هجری در بغداد وفات کرد. مکتب اشاعره در کلام منسوب به اوست. متن معتبر و موثق در علم کلام نزد اهل سنت که هم اکنون در مدارس اسلامی تدریس میشود شرح «مواقف» العضدیه- تألیف میرسید شریف جرجانی (متوفی ۸۱۶ ه) است. قبل از آن مکتب دیگری در علم کلام منسوب به معتزله وجود داشته که آنان را فلاسفه عقلانی و منطقی اسلام گویند. این مکتب قدیم که در قرن دوم مخصوصا در زمان خلافت المأمون عباسی رواج بسیار یافت، اکنون رو به ضعف و زوال نهاده و تقریبا از میان رفته است. ابو الحسن اشعری خود در بدو امر پیرو معتزله بوده، به مشرب او نیز به تقلید از معتزله، طریقه استدلال منطقی و تمسک به براهین عقلی به قصد اثبات مبادی ایمانی، همچنان مجاز و معمول می باشد. ظاهرا قبل از ایشان استعمال منطق و استدلال بیهان در نزد متکلمین عامه مجاز نبوده است، و احکام دینی را «تعبد» قبول می کرده اند. مکتب اشاعره مخلوطی است از مبادی اهل ظاهر، که قائل به سطح نصوص دینی میباشند، آمیخته با مبادی فلسفی که قائل به استدلال و برهان منطقی است آنان در باب صفات الهیه می گویند که صفات الهی موجود است ولی ما فوق صفات بشریه می باشد. همچنین در باب رؤیت یعنی مشاهده جمال الهی برآنند که جمال حق را می توان رویت کرد ولی نه با قوه باصره ظاهری انسان. دیدن روی ترا دیده جان می باید وین کجا

مرتب‌به چشم جهان بین من است. نسبت به مسئله جبر و اختیار و فاعلیت مختار که از اهم مسائل کلامی است، اشعری بر آن رفته که انسان را از خود اختیاری نیست و در عین آنکه مسئول نیک و بد اعمال خویش است، او پیرو قاعده «جبر» می‌باشد بر خلاف معتزله که قائل به «تفویض» یعنی آزادی عمل می‌باشد. و بر خلاف متکلمین شیعه که می‌گویند: «لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین» خلاصه، اشعری در تمام مسائل ایمانی و شرعی از توحید و نبوت و قدمت قرآن و مسئله قدر و معصیت و توبه و شفاعت و دیگر امور تحقیقات بسیار فرموده و برای هر یک عقیده و اسلوب خاصی وضع کرده است. مذهب اشعری در ادوار اخیر خلافت عباسیان (قرون چهارم و پنجم هجری) در تحت دولت و قدرت سلاطین سلجوقیان در شرق اسلام انتشاری بلیغ یافت و متبع و معمول گردید تا حدی که در مدرسه نظامیه بغداد که در قرن پنجم بزرگترین جامع علمی اسلام بود، به وجود مدرسی دانشمند و جلیل، یعنی حجه الاسلام ابو حامد محمد الغزالی طوسی (متولد ۴۵۰- متوفی ۵۰۵ ه. ق) رونق و شهرت عالمگیر حاصل کرد. اصول اشعریه در ایران، نیز رواج یافت. پس از آن سلاطین ایوبیه و سلاطین ممالیک در مصر و خلفاء ترک عثمانی نیز همان مکتب کلامی را پذیرفته و در سراسر کشورهای خود، در ترکیه و شام و مصر و شمال افریقا تعمیم (تاریخ ادیان تألیف علی اصغر حکمت) اشاعره یا اشعریه یا اشعریان: عنوان پیروان و طرفداران ابو الحسن اشعری در کلام و عقاید، مقابل معتزله یا معتزلیان. طریقه اشعریه، با وجود مخالفت شدید حنابله و ماتریدیه و بعضی دیگر از فرق اسلامی با آنها، بزودی- مخصوصا بعد از شکست و ضعف طریقه ی معتزله در اکثر بلاد مسلمان به تدریج مذهب مختار اکثر عامه اهل سنت، خاصه شافعیه گشت. و هر چند آل بویه به سبب تمایلات تشیع با این فرقه مبارزه کردند، با استیلای سلاجقه و ضعف قطعی شیعه و معتزله در بغداد و خراسان، این مذهب رواج و طرفدار بسیار یافت، و از آن پس طریقه اشاعره با وجود مخالفت حنابله و مخصوصا ابن تیمیه، رونق خود را لااقل تا آخر قرن نهم هجری قمری حفظ نمود. هم اکنون نیز با وجود تمایلات التقاطی که از قرن دهم هجری قمری به بعد در کلام اسلامی پدید آمده است مذهب اشاعره اهمیت تمام دارد. از مشاهیر علما و متکلمین اسلامی که در تقویت و ترویج این طریقه اهتمام کرده اند ابو بکر باقلانی، ابن فورک، اسفراینی، امام الحرمین جوینی، ابو اسحاق شیرازی، امام ابو حامد غزالی، ابن تومرت، امام فخر رازی، قاضی عضد ایجی، و میر سید شریف جرجانی را می توان نام برد. البته متکلمین در پاره ای عقاید با ابو الحسن اشعری اختلاف نظر یافته اند و لیکن در اصول عقاید، همان مبادی او را داشته اند. (دائرة المعارف فارسی)

در مجلس عبد المؤمن، اکثریت با اهل علم و دین بود.

ص: ۱۵۰

عبد المؤمن هواخواه ایشان بود و در کارها به آراء ایشان رجوع

ص: ۱۵۱

می کرد و در علم کلام با ایشان به گفتگو می پرداخت.

ص: ۱۵۲

دست یافتن امیر مؤید ای ابه به توابع قومس و خطبه خواندن او بنام سلطان ارسلان در خراسان

در این سال، امیر مؤید ای ابه، صاحب نیشابور به شهرهای قومس حمله برد و بسطام و دامغان را گرفت.

آنگاه امیر تنکز، مملوک خویش، را در قومس از طرف خود به نیابت گماشت.

ص: ۱۵۳

امیر تنکز در شهر بسطام اقامت گزید.

بعد میان امیر تنکز و شاه مازندران اختلافی روی داد که منجر به پیکار گردید.

هر یک از آن دو، قشون خود را جمع کردند و در اوائل ماه ذی الحجّه با یک دیگر روبرو شدند و به زد و خورد پرداختند.

در این جنگ لشکریان مازندران شکست خوردند و فرار کردند و آنچه داشتند از ایشان گرفته شد.

گروه بزرگی از آنان نیز به قتل رسید.

وقتی امیر مؤید ای ابه بر شهرهای قومس دست یافت، سلطان ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه خلعت های گرانبها و پرچم های بافته و بند شده و هدیه ای سنگین برای او فرستاد و به او فرمان داد که سراسر شهرهای خراسان را بگیرد و تحت فرمان خویش در آورد.

ص: ۱۵۴

و خطبه سلطنت به نام وی بخواند.

امیر مؤید ای ابه نیز آن خلعت ها را پوشید و در شهرهایی که در دست خود داشت خطبه به نام سلطان ارسلان بن طغرل خواند.

علت اقدام سلطان ارسلان بن طغرل به این امر آن بود که اتابک شمس الدین ایلدگز در دولت او، قدرت و نفوذ فراوان یافته بود و تحکم بسیار می کرد چنانکه برای سلطان ارسلان از فرمانروائی، دیگر چیزی جز نام باقی نمانده بود.

میان اتابک ایلدگز و امیر مؤید ای ابه دوستی و مودتی بود که ما هنگام شرح قتل امیر مؤید به ذکر آن پرداخته ایم.

وقتی امیر مؤید به اطاعت سلطان ارسلان در آمد، در شهرهای تحت تصرف خود به نام او خطبه خواند.

این شهرها عبارت بودند از شهرهای قومس (۱) و نیشابور و طوس و سراسر توابع نیشابور، و از شهر نسا تا طیس کنکلی.

امیر مؤید ای ابه در خطبه ای که می خواند، پس از ذکر نام سلطان ارسلان، از خود نام می برد.

ص: ۱۵۵

۱- قومس (به ضم قاف و کسر میم): ناحیه ای است بزرگ و در اقلیم رابع قرار دارد. طول آن ۷۷ درجه و ربع، عرض آن ۳۶ درجه و خمس و سی دقیقه می باشد. قومس معرب قومس است و سرزمینی است پهناور مشتمل بر شهرها و ده ها و کشتزارها که در دامنه کوهستان طبرستان قرار دارد و شهر مشهور آن دامغان است که در میان ری و نیشابور واقع شده و از شهرهای مشهور آن بسطام و بیار است. گروهی سمنان را نیز از قومس شمارند و برخی آن را جزو ری دانند. (معجم البلدان)

در گرگان و دهستان (۱)، اول به نام خوارزمشاه ایل ارسلان بن اتسز و بعد به نام امیر ایثاق خطبه خوانده می شد.

مرو و بلخ و هرات و سرخس در دست غزان بود. فقط هرات را امیر ایتکین در اختیار داشت که با ترکان غز به صلح و مسالمت رفتار می کرد.

در این شهرها به نام سلطان سنجر خطبه می خواندند. و می گفتند: «خداوندا، سلطان خوشبختی را که برای مسلمانان مبارک بود، بیامرزد.» بعد هم به نام امیری که بر آن شهرها حاکم بود خطبه خوانده می شد.

ص: ۱۵۶

۱- دهستان: ناحیه حاصلخیزی در شمال مسیر سفلی رود اترک، که قسمت جنوبی آن را اترک آبیاری می کرد. کرسی آن به نام آخر (به ضم خاء) یا دهستان، بر جاده بین جرجان و خوارزم و به فاصله چهار روز راه در شمال جرجان بود. در این ناحیه رباطی نیز به نام همین دهستان موجود بوده است که بعضی آن را کرسی این ناحیه در قرن ششم هجری قمری دانسته اند. اطلاعاتی که در مآخذ دوره اسلامی در باب این شهر آمده است خالی از تناقض نیست. ابن حوقل آن را ناحیه ای کم جمعیت و مسکن ماهیگیران بحر خزر شمرده است، و مقدسی آبادیهای بیست و چهارگانه آن را از پرجمعیت ترین آبادیهای ناحیه جرجان گفته است. امروزه ویرانه های رباط دهستان به نام مشهد مصریان معروف است. (دائرة المعارف فارسی)

کشته شدن فرمانروای غور به دست غزان

در این سال، در ماه رجب، سیف الدین محمد بن حسین غوری که از ملوک غور بود، کشته شد. او را غزان به قتل رساندند.

علت وقوع این واقعه آن بود که سیف الدین محمد بسیاری از لشکریان خود را گرد آورد و بسیج کرد. آنگاه به قصد حمله بر غزان، که در بلخ بسر می بردند، از جبال غور به راه افتاد.

غزان نیز گرد آمدند و به سوی او حرکت کردند.

تصادفا روزی فرمانروای غور تنها با گروه کوچکی از خاصان خود، از اردوگاه بیرون رفته بود.

امیران غز که این خبر را شنیدند، کوشا و شتابان به جست و جوی او رفتند تا پیش از آنکه به اردوگاه خود باز گردد بر او دست یابند.

همینکه او را دیدند بر او حمله ور شدند.

سیف الدین محمد با آنان جنگید و سخت ترین جنگی را کرد که مردم تا آن زمان دیده بودند.

اما سرانجام او، و عده ای از همراهانش کشته شدند. عده ای هم اسیر گردیدند و عده ای گریختند.

کسانی که جان سلامت برده بودند به اردوگاه خود برگشتند و از آن جا به شهرهای خود مراجعت کردند آنهم به صورت شکست خوردگانی که جز فرار به هیچ چیز دیگر نمی اندیشیدند. پدر به خاطر پسر، و برادر به خاطر برادر خود نمی ایستاد.

تمام دارائی خود را نیز گذاشتند و فقط جان خود را نجات دادند.

عمر فرمانروای غور، هنگامی که به قتل رسید، قریب بیست سال بود.

مردی دادگر و نیکرفتار به شمار می رفت.

در باب عدالت خواهی و ترس وی از عاقبت بیدادگری یکی اینکه وقتی اهالی هرات را در حلقه محاصره گرفت و هرات را به تصرف در آورد لشکریان او خواستند آن جا را غارت کنند.

ولی او دم دروازه شهر فرود آمد و پول و مال و جامه های فراوان آماده ساخت و از آنها به تمام افراد قشون خود بخشید. و گفت:

«این برای شما بهتر از آن است که اموال مسلمانان را غارت کنید و خدای بزرگ را به خشم آورید. پادشاهی و فرمانروائی با کفر دوام می یابد ولی با ظلم و بیدادگری دوام نمی یابد.» وقتی سیف الدین محمد کشته شد غزان به بلخ و مرو بازگشتند در حالیکه از اردوگاه غوری اموال بسیار به غنیمت برده بودند.

این اموالی بود که قشون سیف الدین محمد برجا نهاده و خود را نجات داده بودند.

شکست خوردن نور الدین محمود از فرنگیان

در این سال، نور الدین محمود بن زنگی در پائین حصن الاکراد (۱)

ص: ۱۵۸

۱- حصن الاکراد: نام شهری است کوچک، بسیار آب و بسیار درخت، واقع بر تلی میان طرابلس شام و حمص. (ابن بطوطه) یاقوت در معجم البلدان گوید: برخی از امیران شام عده ای از کردان را بدانجا نهاد و موجب قرار داد تا مزداری کنند و مانع نفوذ فرنگان گردند. مدتی چنان بود تا فرنگان آن را از کردها خریدند و کردها به وطن خویش بازگشتند. برخی میان این دژ و «حصن عدیس» خلط کرده اند. سامی در قاموس الاعلام ترکی گوید: حصن الاکراد اکنون در شمال طرابلس شام است و نهر اسود از آن می گذرد. (از لغتنامه دهخدا) حصن الاکراد که حالیه قلعه الحصن نامیده می شود، در مآخذ اروپائی دوره جنگهای صلیبی کرک د شوالیه (sreilavehG seD kark) (کرک شهسواران) خوانده شده است. قلعه معروفی است در ناحیه طرابلس، سوریه، بین طرطوس و حمص. نامش به مناسبت پادگانی از کردهاست که شبل الدوله نصر. پادشاه یاقوت در معجم البلدان گوید: برخی از امیران شام عده ای از کردان را بدانجا نهاد و موجب قرار داد تا مزداری کنند و مانع نفوذ فرنگان گردند. مدتی چنان بود تا فرنگان آن را از کردها خریدند و کردها به وطن خویش بازگشتند. برخی میان این دژ و «حصن عدیس» خلط کرده اند. سامی در قاموس الاعلام ترکی گوید: حصن الاکراد اکنون در شمال طرابلس شام است و نهر اسود از آن می گذرد. (از لغتنامه دهخدا) حصن الاکراد که حالیه قلعه الحصن نامیده می شود، در مآخذ اروپائی دوره جنگهای صلیبی کرک د شوالیه (sreilavehG seD kark) (کرک شهسواران) خوانده شده است. قلعه معروفی است در ناحیه طرابلس، سوریه، بین طرطوس و حمص. نامش به مناسبت پادگانی از کردهاست که شبل الدوله نصر. پادشاه حلب، در

نیمه اول قرن پنجم هجری قمری در آن جا مستقر کرد تا جاده مهم بین حماه و حمص، و شهرهای مهم دشت اورونتس (نهر العاصی) و طرابلس را محافظت کنند. بعضی مدعی هستند که این قلعه بر محل قلعه ای که رامسس دوم ساخته بود، بنا شده است. در طی جنگ های صلیبی، تانکرد صلیبی آن را گرفت (در ۵۰۳ ه. ق؟) در ۵۳۷ هجری قمری رمون دوم آن را به شهسواران قدیس یوحنا واگذار کرد، و آنان آن را سخت مستحکم و با دو بارو (بزرگترین آنها به طول ۲۲۰ متر) و ابنیه مسکونی و سایر وسائل زندگی و دفاع مجهز کردند، و وسیله زندگی پادگان دو هزار نفری آن را برای مدت پنج سال آماده داشتند. با وجود استحکامات فوق العاده آن، در سال ۶۶۹ هجری قمری (مطابق ۱۲۷۱ میلادی) بیبرس آن را گرفت. حصن الاکراد پس از پایان جنگ های صلیبی اهمیت خود را از دست داد. حالیه قسمتی از آن محفوظ مانده است. (دائرة المعارف فارسی)

از فرنگیان شکست خورد.

این کارزار معروف به «بقیعه» است.

علت شکست نورالدین محمود این بود که او لشکریان خود را گرد آورد و داخل شهرهای فرنگیان شد و در بقیعه، واقع در زیر حصن الاکراد، فرود آمد و حصن الاکراد را محاصره کرد.

او قصد داشت که به طرابلس برود و آن جا را نیز محاصره کند.

یک روز ظهر لشکریان او در خیمه های خود بودند و هیچ بیم و اندیشه ای نداشتند که ناگهان صلیب های فرنگیان از پشت کوهی که حصن الاکراد بر آن قرار داشت آشکار گردید.

قضیه از این قرار بود که فرنگیان اجتماع کرده و به اتفاق آراء

ص: ۱۵۹

تصمیم گرفته بودند در روز روشن که مسلمانان آسوده خاطر نشسته اند بر آنان حمله ور شوند.

لذا در وقت معین سوار شده و از پا ننشسته تا تمام لشکریان خود را گرد آورده بودند.

آنگاه مجدانه به سروقت مسلمانان شتافته بودند.

مسلمانان هنگامی از حمله فرنگیان آگاه گردیدند که به ایشان نزدیک شده بودند.

خواستند از هجوم دشمن جلوگیری کنند ولی نتوانستند. لذا کسانی را به خدمت نور الدین فرستادند و بدو صورت احوال را پیغام دادند.

ص: ۱۶۰

فرنگیان با حمله خود به مسلمانان آسیبی سخت رساندند.

مسلمانان در برابر دشمن ثبات و پایداری نکردند و به اردوگاه لشکریان مسلمان بازگشتند.

فرنگیان هم به دنبال آنان بودند و با آنان وارد اردوگاه نور الدین محمود شدند.

مسلمانان هنوز مجال سوار شدن بر اسب و گرفتن اسلحه را نیافته بودند که با فرنگیان در آمیختند.

بدین جهت کشته و اسیر بسیار دادند.

سخت ترین و بیرحم ترین فرنگیان نسبت به مسلمانان دوقس رومی بود.

او با جمعی کثیر از رومیان، از شهرهای خود حرکت کرده و به سوی کرانه دریای مدیترانه آمده بود.

این فرنگیان که به خیال خود در راه دین جهاد می کردند به کشتار پرداختند و به جان احدی رحم نکردند.

به خیمه نور الدین محمود نیز حمله بردند. ولی نور الدین به روی اسب پرید و خود را نجات داد.

بواسطه عجله ای که در سوار شدن بر اسب داشت، پای بند اسب را باز نکرده بود و طبیعتاً اسب نمی توانست بدود. بدین جهت

یک سرباز کرد از مرکب خود پیاده شد و پای بند اسب او را قطع کرد.

این سرباز کرد در همان حال به تیغ دشمنان از پای در آمد و کشته شد.

لذا نور الدین محمود در حق بازماندگان او محبت بسیار کرد و املاک و اموالی را وقف ایشان ساخت.

نور الدین محمود، پس از نجات از مهلکه بر کرانه بحیره

(دریاچه) قدس (۱)، نزدیک شهر حمص، فرود آمد.

میان او و میدان کارزار چهار فرسنگ فاصله بود.

در آن جا بقیه لشکریان او که از دست فرنگیان جان به سلامت برده بودند بدو پیوستند.

یکی از آنان بدو گفت: «صلاح نیست که در این جا بمانی.

چون بسا ممکن است که طمع فرنگیان را وادار کند که به سوی ما بیایند و ما را در این حال که هستیم اسیر سازند.» اما نور الدین محمود او را ملامت کرد و ساکت ساخت و گفت: «اگر من الان هزار سوار در اختیار داشتم، با فرنگیان روبرو می شدم و از جنگ با آنها پروا نمی کردم. به خدا قسم که تا انتقام خود و انتقام اسلام را از فرنگیان نگیرم، در زیر سایه سقف نخواهم ماند.» بعد عده ای را به حلب و دمشق فرستاد و پول و جامه و اسب و اسلحه و خیمه تهیه کرد.

آنگاه به جمیع سربازانی که می گفتند دشمن لباسشان را گرفته، لباس داده شد.

لشکریان او مجهز شدند و بازگشتند به نحوی که گفتمی ابدا شکست نخورده اند.

هر سربازی هم که به قتل رسیده بود مقرری وی به فرزندانش واگذار گردید.

اما فرنگیان، پس از شکستی که به مسلمانان وارد آوردند، قصد داشتند که به شهر حمص حمله برند چون نزدیک ترین شهر به آنها بود.

ص: ۱۶۲

ولی وقتی شنیدند که نور الدین محمود با لشکریان خود، در فاصله میان حمص و آنان فرود آمده، با خود گفتند: «او اگر نیروی تازه ای بدست نیاورده بود بدین کار اقدام نمی کرد. الان یقیناً قدرتی دارد که از پیشروی ما جلوگیری خواهد کرد.» بعضی از یاران نور الدین وقتی خرج زیاد او را دیدند، به او گفتند: «تو در شهرهای خود برای فقیهان و فقیران و قاریان قرآن و صوفیان و غیره، مستمری ها و صدقاتی معین کرده ای، در چنین وقتی بهتر است آن پول ها را صرف کمک به تهیه ساز و برگ قشون کنی.» نور الدین محمود ازین سخن به خشم آمد و گفت: «به خدا که من امیدی به پیروزی ندارم مگر به پشتیبانی آنها ... شما بوسیله همان ضعف است که روزی می خورید و پیروزی می یابید. چگونه من پادشاه های کسانی را قطع کنم که، وقتی من در بستر خود خفته ام، برای من می جنگند و با تیرهایی که هرگز به خطا نمی رود از جان من دفاع می کنند؟

چگونه مقرری آنها را ببرم و صرف کسانی کنم که از جان من دفاع نمی کنند مگر هنگامی که مرا می بینند، آنهم با تیرهایی که گاهی به هدف می خورد و گاهی به خطا می رود؟

آن قوم نیز از بیت المال نصیبی دارند. چگونه اجازه دارم که قسمت آنان را به غیر آنان بدهم؟» بعد، وقتی فرنگیان به نور الدین محمود نامه نگاشتند و ازو درخواست صلح کردند، به آنان پاسخ مساعد نداد.

فرنگیان نیز در نزدیک حصن الاکراد عده ای را به نگهداری گماشتند و به شهرهای خود بازگشتند.

رفتن قبیله بنی اسد از عراق

در این سال، خلیفه عباسی، المستنجد بالله، دستور داد که قبیله بنی اسد را که اهل حله مزیدیه بودند، از میان ببرند زیرا تبهکاری بسیار از ایشان آشکار شده بود.

از این گذشته، هنگامی که سلطان محمد بغداد را محاصره کرد، بنی اسد قشون او را یاری کرده بودند. این هم علت دیگر کدورتی بود که خلیفه عباسی نسبت به بنی اسد در دل داشت.

لذا به امیر یزدن بن قماج دستور داد که با آنان پیکار کند و آنان را از شهرهای عراق براند.

افراد قبیله بنی اسد در بطائح (جایگاهی بین واسط و بصره) پراکنده بودند. و دست یابی بر ایشان امکان نداشت.

امیر یزدن به فکر سرکوبی آنان افتاد و بدین منظور لشکریان بسیاری از سوار و پیاده گرد آورد.

ضمناً به ابن معروف مقدم المنتفق، که در سرزمین بصره اقامت داشت پیام فرستاد و از وی یاری خواست.

ابن معروف نیز با گروهی بسیار به یاری او آمد و بنی اسد را محاصره کرد و آب را بروی ایشان بست، و مدتی در جنگ با آنان پایداری و شکیبائی به خرج داد.

خلیفه عباسی، المستنجد بالله، رسولی را پیش امیر یزدن فرستاد و او را به خاطر تعللی که در انجام این کار روا داشته بود سرزنش کرد. او را زبون و عاجز خواند و متهم کرد که با بنی اسد بعلت مذهب تشیعی که دارند همدستی و موافقت کرده است.

علت نسبتی که خلیفه به امیر یزدن داد این بود که یزدن شیعی مذهب بود.

بر اثر پیام خلیفه، امیر یزدن و ابن معروف در جنگ با بنی اسد و سختگیری نسبت به آن طایفه کوشش و جدیت به کار بردند و راه های آبی را بر آنان بستند.

افراد بنی اسد سرانجام از پای در آمدند و تسلیم شدند. از ایشان چهار هزار تن به قتل رسیدند.

آنگاه میان افرادی که باقیمانده بودند جار زدند که: «ازین پس هر کس در حله مزیدیه یافت شود، خونش ریخته خواهد شد.» بنابراین طایفه بنی اسد در شهرها پراکنده شدند و از آنان کسی که معروف باشد در عراق نماند.

بطائح و سایر شهرهای آنان نیز به ابن معروف سپرده شد.

پاره ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال، در بغداد، بر دروازه درب فراشا تا آبشخور رنگرزان، حریق روی داد و آتش در دو طرف سرایت کرد.

در این سال، در ماه رجب، سدید الدوله ابو عبد الله محمد بن عبد الکریم بن ابراهیم بن عبد الکریم معروف به ابن انباری، از دار دنیا رخت بر بست.

او سمت دبیری دیوان خلافت را داشت. مردی ادیب و فاضل بود و پیش خلفا و سلاطین قرب و منزلت بسیار داشت.

از سال ۵۳۰ هجری قمری تا این زمان در دیوان خلافت خدمت کرده بود و نزدیک به نود سال از عمرش می گذشت.

در این سال، در ماه رمضان، هبه الله بن فضل بن عبد العزیز بن

محمد ابو القاسم متوشی در گذشت.

او حدیث بسیار شنیده بود و از شاعران بلند آوازه به شمار می رفت. تنها عیبش این بود که در هجو اشعار بسیار داشت.

این یکی از اشعار اوست:

یا من هجرت و لا تبالی

هل ترجع دوله الوصال

هل اطمع یا عذاب قلبی

ان ینعم فی هواک بالی

الطرف کما عهدت باک

و الجسم کما ترین بال

ما ضرک ان تعللینی

فی الوصل بموعده المحال

اهداک و انت حظ غیری

یا قاتلتی فما احتیالی

ایات این شعر بیش از اینهاست.

(یعنی: ای کسی که از من دوری می کنی و پروائی نداری، آیا دولت وصل بر می گردد؟)

ای بلای دل من، آیا می توانم امیدوار باشم که در عشق تو خاطر من آسوده خواهد شد؟

چشم چنان که خواسته بودی گریان است و پیکرم چنان که می بینی رنج می برد.

ترا چه زیان دارد که مرا امیدوار به وصل کنی، اگر چه موعده آن هرگز فرا نرسد؟

ترا دوست دارم، و تو نصیب کسی غیر از من هستی. تو مرا می کشی، چکنم؟ چه چاره ای دارم؟)

۵۵۹ وقایع سال پانصد و پنجاه و نهم هجری قمری

رفتن شیر کوه و لشکریان نور الدین به مصر و بازگشت ایشان از آنجا

در این سال، در ماه جمادی الاول، نور الدین محمود بن زنگی لشکری انبوه به مصر گسیل داشت.

امیر اسد الدین شیر کوه بن شاذی را هم که سپهسالار و بزرگترین و دلیرترین امراء دولتش بود، به فرماندهی آن سپاه گماشت.

ما ضمن شرح وقایع سال ۵۶۴ هجری قمری - اگر خداوند بزرگ بخواهد - سبب پیوستن امیر شیر کوه به نور الدین و بالا رفتن مقام او را در نزد وی بیان خواهیم کرد.

ص: ۱۶۷

علت فرستادن این قشون به مصر آن بود که شاور، وزیر العاضد لدین الله علوی فرمانروای مصر، بر سر وزارت با ضرغام زد و خورد کرد و ضرغام در این پیکار پیروزی یافت.

شاور، که شکست خورده بود، به شام گریخت و به نور الدین محمود پناه برد و ازو کمک خواست.

نور الدین مقدم او را گرامی داشت و او را مورد نوازش و احسان قرار داد.

تاریخ رسیدن شاور به خدمت نور الدین اول ماه ربیع الاول این سال بود.

او از نور الدین درخواست کرد که قشونی را همراه وی به مصر بفرستد تا با کمک ایشان به منصب خود باز گردد.

او شرط کرد که چنانچه نور الدین او را به مقصود خود برساند، یک سوم در آمد شهرهای مصر را- پس از پرداخت مستمری قشون- به او بدهد. همچنین، امیر شیر کوه نیز با لشکریان خود در مصر بماند و به فرمان نور الدین و اختیار وی عمل کند.

نور الدین در خصوص انجام درخواست شاور مردد مانده بود و یک پا پیش می گذاشت و یک پا پس می کشید.

گاهی در صدد بر می آمد که منظور شاور را عملی کند و او را به مقصود برساند و ازین راه نفوذ و فرمانروائی خود را بیفزاید و به فرنگیان ضرب شست خود را نشان دهد.

و گاهی مخاطرات این کار و موانعی که فرنگیان در راهش ایجاد می کردند او را از اقدام باز می داشت.

ضمناً می ترسید از اینکه اگر شاور به منصب خود برسد و پایه کار خود را استوار سازد، به وعده خود وفا نکند.

سرانجام بر آن شد که قشونی بفرستد.

لذا به تجهیز قشون و رفع موانع این کار فرمان داد.

امیر اسد الدین شیر کوه بدین کار علاقمند بود چون دلیری و

قدرت اراده ای که داشت نمی گذاشت که از هیچ خطری پروا داشته باشد.

در ماه جمادی الاول سال ۵۵۹ لشکریان نور الدین آماده شدند و به حرکت در آمدند در حالیکه شاور نیز همراهشان بود.

نور الدین محمود به امیر اسد الدین شیر کوه سفارش کرد که شاور را به منصب خود برساند و از کسانی که در امر وزارت با وی منازعه کرده اند انتقامش را بگیرد.

آنگاه نور الدین با لشکریان خود به سوی شهرهای فرنگیان که نزدیک به دمشق بود، روانه شد تا فرنگیان را از تعرض به امیر اسد الدین و همراهانش بازدارد.

فرنگیان نیز منتهای کوشش خود را مصروف آن کرده بودند که شهرهای خود را از دست نور الدین حفظ کنند.

امیر اسد الدین با لشکریانی که همراه داشت به شهر بلیس (۱) رسید.

امیر ناصر الدین، برادر ضرغام، با قشون مصریان برای نبرد با او از شهر بیرون شد و با آنان روبرو گردید.

اما در جنگی که میان دو طرف روی داد، امیر ناصر الدین شکست خورد و به حال فرار به قاهره برگشت.

امیر اسد الدین در اواخر ماه جمادی الاخر به قاهره رسید و در آن جا فرود آمد.

ص: ۱۶۹

۱- بلیس (به کسر باء اول و باء دوم): شهری است در مصر سفلی که حدود شانزده هزار تن جمعیت دارد. این شهر در حدود چهل و هشت کیلومتری شمال شرقی قاهره واقع شده. به مناسبت موقعیت خود، در قرون وسطی اهمیت فراوان داشت و مطمح نظر مهاجمان به مصر بود. (مثلا در جنگ های صلیبی). (دائرة المعارف فارسی)

ضرغام در پایان همین ماه ناچار از قاهره بیرون رفت و نزدیک آرامگاه سیده نفیسه به قتل رسید.

جنازه او دو روز بر روی خاک بود. آنگاه از زمین برداشته شد و در قرافه (۱) مدفون گردید.

ناصر الدین فارس المسلمین - برادر ضرغام - نیز گرفتار گردید و کشته شد.

اما شاور در آغاز ماه رجب خلعت یافت و به مسند وزارت بازگشت و مجددا توانائی و قدرت کافی یافت.

امیر اسد الدین که شاور را کمک کرده و او را به مقصود رسانده بود، در بیرون شهر اقامت کرد و منتظر ماند که شاور به وعده هایش وفا کند.

ولی شاور به او خیانت کرد و از آنچه قرار گذاشته بود که از شهرهای مصر برای نور الدین محمود و همچنین برای اسد الدین بفرستد، سرپیچید.

او پیکی را به نزد اسد الدین فرستاد و به او امر کرد که به سوی شام باز گردد.

ص: ۱۷۰

۱- قرافه (به فتح قاف و فاء) ناحیه ای است از فسطاط مصر که از بنی غصن بن سیف بن وائل، از طایفه معافر، بوده، و قرافه دوده ای است از معافر که در این سرزمین سکونت کردند و آنجا بنام آنان خوانده شد. این سرزمین اینک قبرستان مردم مصر است و در آن ساختمان های باشکوه و مجلل و محله های پهناور و بازار و مشاهدی برای صالحان و بزرگان است. از جمله، مقابر ابن طولون و ماذرائی. و در آن زمین قبر امام ابو عبد الله محمد بن ادریس شافعی رضی الله عنه در مدرسه ای که برای فقیهان شافعی است قرار دارد. قرافه تفرجگاه اهل قاهره و مصر است. (لغتنامه دهخدا)

اما جوابی که اسد الدین داد مبتنی بر امتناع از بازگشت بود.

و مبالغی را هم که با یک دیگر قرار گذاشته بودند، مطالبه می کرد.

اما شاور به پاسخی که او داده بود اعتنائی نکرد و به خواست های وی تن در نداد.

امیر اسد الدین هم که وضع را چنین دید نایبان خود را به شهر بلیس فرستاد و آنان نیز این شهر را تسخیر کردند و تحویل گرفتند.

بدین ترتیب امیر اسد الدین حاکم بر شهرهای شرقی شد.

شاور که وضع او را در نظر گرفت رسولی را برای استمداد به نزد فرنگیان فرستاد و آنان را از دست یابی نور الدین بر مصر ترساند.

فرنگیان که یقین داشتند اگر نور الدین فرمانروای مصر گردد آنان را نابود خواهد ساخت، وقتی شاور از آنها برای بیرون کردن اسد الدین از شهرها کمک خواست، این استمداد را برای رفع نگرانی خود، گشایش غیر مترقبه ای دانستند و به یاری او و اجابت دعوت او شتافتند و به طمع تصرف شهرهای مصر افتادند.

شاور ضمناً به فرنگیان وعده داده بود که چنانچه به یاری وی برخیزند، مبالغی نیز به پاداش این کمک به آنان پردازد.

بدین جهت خود را آماده ساختند و به راه افتادند.

نور الدین محمود وقتی این خبر را شنید لشکریان خود را به اطراف شهرهای فرنگیان فرستاد تا فرنگیان را از حرکت به سوی مصر باز دارند.

ولی این قشون کشی مانع حرکت فرنگیان نشد زیرا فرنگیان می دانستند که دست یابی اسد الدین بر مصر برای ایشان خطر بیشتری دارد و در این صورت ماندن بر جای خود زیان آورتر از حرکت برای جنگ است.

بدین جهت در شهرهای خود کسانی را برای نگهبانی گماشتند.

بقیه سربازان همراه پادشاه قدس به مصر روانه شدند.

تصادفا گروه بسیاری از فرنگیان هم از راه دریا به زیارت بیت المقدس آمده و به ساحل رسیده بودند.

فرنگیانی که در کرانه دریا اقامت داشتند از آنان استمداد کردند. آنان نیز برای یاری همکیشان خود آمادگی نشان دادند.

عده ای از آنان همراه سایر فرنگیان برای جنگ عازم مصر شدند و عده ای دیگر در شهر ماندند تا به نگهبانی پردازند.

وقتی فرنگیان به مصر نزدیک شدند امیر اسد الدین به شهر بلیس رفت و با لشکریان خود در آن جا اقامت گزید و آن جا را پایگاهی برای خود قرار داد.

سربازان مصری و فرنگی با هم اجتماع کردند و در آن جا با اسد الدین شیر کوه روبرو شدند و او را مدت سه ماه در حلقه محاصره گرفتند.

اما نتوانستند بر او و شهری که در او بود دست یابند با اینکه شهر دیواری بسیار کوتاه داشت، خندقی نیز نداشت، دیوار دیگری هم درون شهر نبود که آن را حمایت کند.

اسد الدین مرتباً جنگ را به امروز و فردا انداخت و به دفع-الوقت گذراند و دشمن را معطل کرد.

بدین ترتیب فرنگیان نه بر او دست می یافتند و نه از او چیزی به دست می آوردند.

در این گیر و دار خبر رسید که فرنگیان در قلعه حارم شکست خورده اند و نور الدین محمود بر آن قلعه مسلط شده و از آنجا روانه بانیاس گردیده، به شرحی که ما اگر خدای بزرگ بخواهد بیان خواهیم کرد.

در همین وقت شهر به دست فرنگیان افتاده بود که خبر فوق را شنیدند و ناچار، بر آن شدند که به شهرهای خود باز گردند و آنها را حفظ کنند.

بدین جهت نامه ای در باب صلح به امیر اسد الدین نگاشتند و در

آن رفتن خود را از مصر و بازگشت خود را به شام تذکر دادند و از او خواستند که آنچه را در دست دارد به مصریان تسلیم کند.

امیر اسد الدین به این درخواست فرنگیان پاسخ مثبت داد زیرا نمیدانست که نور الدین محمود در شام با فرنگیان چه کرده است. از طرف دیگر، خواربار و ذخائر او نیز به پایان رسیده بود.

بدین جهت در ماه ذی الحجّه از شهر بلیس بیرون رفت.

کسی که اسد الدین را در هنگام بیرون رفتن از بلیس دیده بود برای من تعریف کرد و گفت:

«امیر اسد الدین یاران و کسان خویش را پیش تر از خود بیرون فرستاد و خود در آخر همه به راه افتاد در حالیکه گریزی آهین در دست داشت و باز پسینان لشکر را بدان حمایت می کرد.

«مسلمانان و فرنگیان نیز سرگرم تماشای او بودند.

«یکی از فرنگیان بیگانه ای که برای زیارت بیت المقدس به سفر دریائی اقدام کرده بود، پیش او آمد و به او گفت: آیا نمی ترسی از اینکه این مصریان و فرنگیان به تو خیانت کنند و تو و یارانت را احاطه نمایند و هیچیک از شما را باقی نگذارند؟

«اسد الدین شیر کوه جواب داد: ایکاش چنین می کردند تا میدیدی که در مقابل با آنان چه می کنم. به خدا شمشیر در میانشان می گذاشتم و کاری می کردم که یک تن از ما کشته نشود مگر اینکه چند تن از آنان کشته شوند.

«آنان دیگر ناتوان شده اند و دلیرانشان از میان رفته اند. و هنگامی که ملک عادل نور الدین بر ایشان حمله برد، ما شهرهای آنان را می گیریم و بقیه افرادشان نیز به هلاک خواهند رسید.

«به خدا اگر سربازانم از فرمان من اطاعت می کردند از فردا صبح به شام حمله می کردم ولی آنها از جنگ خودداری کردند.

آن فرنگی وقتی این سخنان را شنید در برابر چهره خود نشانه صلیبی کشید و گفت: ما تعجب می کردیم از فرنگیان این شهرها و

مبالغه ای که در وصف شما می کردند و ترسی که از شما داشتند.

حالا به آنها حق می دهیم.

«آنگاه برگشت و از پیش او رفت.» امیر اسد الدین شیر کوه به سوی شام روانه شد و سالم بدانجا رسید.

فرنگیان در تنگه ای در راه او کمین کرده بودند که او را بگیرند یا بر او غلبه کنند.

ولی او از حيله ایشان آگاه شد و از آن راه برگشت.

درین باب عماره می گوید:

اخذتم علی الافرنج کل ثنيه

و قاتم لا یدی الخیل مری علی مری

لئن نصبوا فی البحر جسرا فانکم

عبرتم ببحر من حدید علی الجسر

کلمه «مری» در آخر بیت اول نام پادشاه فرنگیان است.

(یعنی: شما در هر پیچ و خمی راه را بر فرنگیان بستید و به دست های اسبان گفتید که از روی پیکر «مری» بگذرید.

اگر فرنگیان در خشکی پلی برقرار می ساختند شما با دریائی از آهن، از روی آن پل می گذشتید.)

شکست خوردن فرنگیان و فتح قلعه حارم

در این سال، در ماه رمضان، نور الدین محمود بن زنگی قلعه حارم را از فرنگیان گرفت.

سبب این پیروزی آن بود که نور الدین وقتی شکست خورده از بقیعه که زیر حصن الاکراد بود، چنانکه پیش ازین یاد کردیم

برگشت، اموال و اسلحه و سایر وسائل حرب را همانطور که گفتیم میان افراد

قشون خود تقسیم کرد.

لشکریان او که بدین ترتیب نیروی تازه یافته بودند، چنانکه گوئی هیچ شکستی نخورده بودند برگشتند و به آماده ساختن خود برای جنگ و گرفتن انتقام پرداختند.

اتفاقا عده ای از فرنگیان، همچنانکه گفتیم، با پادشاه خود به مصر رفته بودند.

نور الدین محمود تصمیم گرفت به شهرهای فرنگیان حمله برد تا آنها برای حفظ شهرهای خود از مصر برگردند.

بدین جهت پیش برادر خود قطب الدین مودود، فرمانروای موصل و دیار جزیره ابن عمر، و فخر الدین قرارسلان، صاحب حصن کیفا، و نجم الدین البی، حاکم ماردین، و سایر فرمانروایان اطراف رسولانی را فرستاد و از آنان کمک خواست.

قطب الدین مودود با سرعت و جدیت قشون خود را جمع کرد و به سوی او شتافت در حالیکه زین الدین علی نیز فرماندهی لشکر او را بر عهده داشت.

اما فخر الدین قرارسلان، صاحب حصن کیفا، ... شنیدم که ندیمان و خاصان او ازو پرسیدند: «چه کار می خواهی بکنی؟» جواب داد: «می خواهم بنشینم و از جای خود تکان نخورم چون نور الدین از بسیاری نماز و روزه حساب کار از دستش در رفته و بی جهت خود و مردم را به مهلکه می اندازد و به کشتن می دهد.» همه با او در این تصمیم - یعنی خودداری از کمک به نور الدین - موافقت کردند.

اما روز بعد فخر الدین قرارسلان فرمان داد که خود را برای پیکار با فرنگیان و یاری به نور الدین آماده سازند.

یاران او که چنین دیدند ازو پرسیدند: «چه شد که از تصمیم قبلی خود برگشتی؟ دیروز رأی دیگری داشتی ولی امروز می بینیم که رأیت مخالف رأی دیروز است؟»

ص: ۱۷۵

جواب داد: «نور الدین با من از راهی وارد شده که اگر کمکش نکنم مردم شهرهای من، از فرمان من بیرون خواهند رفت و شهرهای مرا از دست من خارج خواهند ساخت.

حقیقت این است که امیر نور الدین به وارستگان از دنیا و - پرهیزگاران و دیندارانی که در کیفا به سر می برند نامه هائی نگاشته و آنچه مسلمانان از فرنگیان دیده و از قتل و اسارت بر سرشان آمده، شرح داده و از آنان خواسته که دعا کنند خداوند مسلمانان را یاری فرماید. همچنین درخواست کرده که مسلمانان را برای جنگ و جهاد با فرنگیان برانگیزند.

هر یک از آن زاهدان نیز، با یاران و پیروان خود نشسته و به خواندن نامه های نور الدین و اشک ریختن و لعنت و نفرین کردن به من پرداخته اند.

بدین جهت از رفتن به یاری نور الدین و پیکار کردن با فرنگیان چاره ای نیست.» آنگاه لشکریان خویش را آماده جنگ ساخت و خود نیز با آنان به راه افتاد.

اما نجم الدین البی، صاحب ماردین، او نیز قشونی برای کمک به نور الدین فرستاد.

وقتی لشکریان همه گرد آمدند، به سوی قلعه حارم رهسپار شدند. نور الدین آن قلعه را محاصره کرد و منجیق هائی در برابر آن نصب نمود و به دنبال آن، پیشروی به سوی قلعه را آغاز کرد.

فرنگیانی که بر کرانه دریا مانده بودند، هنگامی که کار را چنان دیدند، فراهم آمدند و با همه توانائی ها و جنگ افزارها و شاهان و شهبازان و کشیشان و راهبان خود، از هر سو برای نبرد به نور الدین محمود روی آوردند.

پرنس بيموند، صاحب انطاکیه، و قمص، حاکم طرابلس و توابع آن، و پسر جوسلین که از بلند آوازگان فرنگی بود و دوک که

یکی از سرداران بزرگ روم به شمار می رفت، فرماندهی آنان را بر عهده داشتند.

آن گروه انبوه سواره و پیاده گرد آمدند و به راه افتادند و هنگامی که به نور الدین محمود نزدیک شدند، نور الدین از آنان دور گردید و به سوی ارتاح رفت به امید اینکه فرنگیان او را دنبال کنند و از شهرهای خود دور شوند و هنگام پیکار بی پشتیبان بمانند و او بتواند بر آنان دست یابد.

فرنگیان روانه شدند و در غمر فرود آمدند و چون از ناتوانی خود در پیکار با نور الدین آگاه شدند به حارم باز گشتند.

همینکه برگشتند نور الدین آهنگ جنگ کرد و با همه پهلوانان و جنگجویان مسلمان سر در پی آنان نهاد.

وقتی دو طرف به یک دیگر نزدیک شدند برای جنگ صف آرائی کردند. فرنگیان جنگ را با حمله به جناح راست مسلمانان آغاز نمودند.

این جناح از لشکریان حلب و فخر الدین، صاحب حصن کیفا، تشکیل شده بود.

مسلمانانی که در این جناح بودند شکست خوردند و گریختند و فرنگیان سر در پی ایشان نهادند.

بعد گفته شد این شکست عمدی بوده و آن را با همدستی و تدبیر طرحریزی کرده بودند تا بگریزند و فرنگیان ایشان را دنبال کنند و از سربازان پیاده خود دور شوند.

آنگاه مسلمانانی که باقی مانده اند به سربازان پیاده حمله برند و آنان را از دم شمشیر بگذرانند به نحوی که وقتی سواران فرنگی برگردند نه سربازان پیاده ای بینند که به آنها پناه برند و نه بار و بنه ای که بدان اتکاء داشته باشند. در این صورت ناچار شوند که خودشان

هم بدنبال آنها بگریزند. آن وقت مسلمانان از پیش و پس و راست و چپ راه را بر ایشان ببندند و آنان را از پا در آورند.

کار نیز چنان پیش رفت که مسلمانان تدبیر کرده بودند: چون هنگامی که فرنگیان سر در پی گریزندگان مسلمان نهادند، زین الدین علی با لشکریان موصل به سوی پیادگان فرنگی برگشت و آنان را کشت و اسیر کرد و از میان برد.

سواران فرنگی دیگر مسلمانان گریزان را دنبال نکردند و برگشتند زیرا از وضع پیادگان خود بیم داشتند.

همینکه آنان برگشتند، مسلمانانی هم که گریخته بودند برگشتند و به تعقیب سواران فرنگی پرداختند.

فرنگیان وقتی به رزمگاه خود بازگشتند دیدند همه سربازان پیاده کشته یا اسیر شده اند.

دانستند که به دست مسلمانان افتاده اند. مرگ خود را به چشم دیدند چون میان مسلمانان از هر سو احاطه شده بودند.

جنگ در گرفت و به منتهای شدت خود رسید.

در میان فرنگیان شماره کشته شدگان رو به فزونی نهاد و سرانجام جنگ به شکست آنان تمام شد.

درین هنگام مسلمانان از کشتن به اسیر کردن گراییدند و گروهی بی شمار را گرفتار کردند.

بیموند، فرمانروای انطاکیه، و قمص، صاحب طرابلس که اهریمن، فرنگیان بود و در سنگدلی نسبت به مسلمانان سختی بیشتری نشان می داد، و دوک، سردار روم، و پسر حوسلین از جمله گرفتاران بودند.

شماره کشته شدگان به بیش از ده هزار می رسید.

مسلمانان به نور الدین توصیه کردند که به انطاکیه برود و آن جا را بگیرد چون در این هنگام کسی نیست که از آن نگهبانی کند و جنگجویی نیست که از آن دفاع نماید.

نور الدین این پیشنهاد را نپذیرفت و گفت: «گشودن شهر آسان است ولی گرفتن قلعه شهر سخت است چون دژی استوار می باشد و چه بسا که اگر ما بدان حمله بریم، آن را تسلیم فرمانروای روم (روم شرقی) کنند چون حاکم آن برادرزاده اوست. و نزدیک بودن به بیموند برای من بهتر از نزدیک بودن به فرمانروای قسطنطنیه است.» آنگاه افواجی را بدان نواحی فرستاد که رفتند و غارت کردند و اهالی را کشتند یا گرفتار ساختند.

بعد نور الدین بابت تن بهای پرنس بیموند پول بسیار گرفت و گروهی انبوه از گرفتاران مسلمان را نیز از اسارت بیرون آورد. آنگاه او را آزاد ساخت.

حمله نور الدین بر قلعه بانیا و گرفتن آن از فرنگیان

در ماه ذی الحجه این سال نور الدین محمود قلعه بانیا را به تصرف خویش در آورد.

این دژ نزدیک دمشق قرار داشت و از سال ۵۴۳ هجری قمری در دست فرنگیان بود.

نور الدین محمود، پس از گشودن این دژ، به لشکریان موصل و دیار بکر اجازه داد که به شهرهای خود برگردند.

آنگاه چنین وانمود کرد که آهنگ طبریه دارد.

در نتیجه، فرنگیانی که باز مانده بودند، همت و کوشش خود را مصروف نگهبانی و تقویت طبریه کردند.

ولی نور الدین محمود به طبریه نرفت و روانه بانیا شد چون می دانست نگهبانانی که از گشودن آن دژ جلوگیری کنند اندکند.

وقتی به دژ بانیاس رسید، فرود آمد و کار را بر ساکنان دژ سخت گرفت و با آنان پیکار کرد.

میان سرداران نور الدین محمود، یکی هم برادرش نصرت الدین امیر امیران بود.

در گرما گرم جنگ ناگهان تیری بر او خورد و یک چشم او را از میان برد.

نور الدین که چنین دید، بدو گفت: «اگر پی می بردی که چه پاداشی به تو وعده داده شده آرزو می کردی که چشم دیگری هم از میان برود.» و در محاصره بانیاس کوشش به کار برد.

فرنگیان وقتی خبر حمله او را شنیدند گرد هم آمدند ولی عده آنها کامل نشد تا اینکه سرانجام نور الدین محمود دژ بانیاس را گشود.

و آن را از ذخائر و ساز و برگ، و مردان جنگی پر ساخت. و با فرنگیان در در آمد توابع طبریه سهیم گردید. فرنگیان قرار گذاشتند تا از آن توابع که نور الدین سهمی نمی برد، هر سال مبلغی بدو پردازند.

فرنگیانی که در مصر بودند، هنگامی که خبر تصرف قلعه حارم و محاصره بانیاس را شنیدند با امیر اسد الدین شیر کوه مصالحه کردند برگشتند تا دژ بانیاس را دریابند.

ولی هنوز به قلعه بانیاس نرسیده بودند که نور الدین محمود آن را فتح کرده بود.

نور الدین هنگامی که به دمشق باز می گشت انگشتی گرانبهایی در دست داشت که نگین آن یاقوت بود و بهترین گوهر به شمار می رفت.

این یاقوت درشت را به سبب بزرگی و زیبایی، «کوه» می خواندند.

این انگشتی در تپه ای نزدیک بانیاس که پر از درخت با شاخ

و بر گهای انبوه بود، از دستش افتاد.

وقتی از محلی که انگشتری افتاده بود گذشت، متوجه فقدان آن شد. بدین جهت عده ای از کسان خود را به جست و جوی آن فرستاد و آنان را از نشانی مکانی که برای آخرین بار انگشتری را در دست داشته، آگاه ساخت. و گفت: «گمان می کنم که در چنان جائی انگشتر از دستم افتاده است.» کسان او برگشتند و به نشانه هائی که داده بود آن جا را یافتند و انگشتری را پیدا کردند.

یکی از شاعران شامی - که گمان می کنم ابن منیر باشد - نور الدین را ستایش کرد و پیروزی او را در آن جنگ ها شادباش گفت و از گمشدن و پیدا شدن «کوه یاقوت» چنین یاد کرد:

ان یمر الشکاک فیک بانک ال

مهدی مطفی حمرة الدجال

فلعودة الجبل الذی اضلته

بالامس بین غیاطل و جبال

لم یعطها الا سلیمان و قد

نلت الربا بموشک الاعمال

و هو حری لسریر ملکک انه

کسریره عن کل حد عال

فلو البحار السبعة استهوینه

و أمرتهن قذفنه فی الحال

(یعنی: اگر کسی که درباره تو شک دارد، ترا طعنه زند و شک کند در اینکه تو مهدی هستی و آتش دجال (۱) را فرو می نشانی،

ص: ۱۸۱

۱- دجال (به فتح دال و تشدید جیم): در روایات اسلامی شخصی است که پیش از ظهور مهدی موعود (امام زمان) یا مقارن اوایل عهد او ظهور می کند. و در دوره ای چهل روزه یا چهل ساله دنیا را پر از کفر و ظلم و جور می کند. تا مهدی او را دفع

کند و دنیا را دوباره از عدل و داد پر کند. ظهور او مانند ظهور سفیانی و دابه الارض یکی از علائم آخر الزمان شمرده شده است. در باب نام اصلی محل اقامت و محل ظهور وی اقوال مختلف است. گویند مردی است یک چشم که از مادری یهودی به دنیا آمده است و در جزیره ای به صخره ای بسته شده. در آخر الزمان، در هنگام عروض یک قحطی شدید، در حالیکه بر یک دراز گوش (خر دجال) سوار است و همراه خویش آب و نان فراوان دارد، از خراسان یا کوفه یا محله یهودیه اصفهان ظهور می کند، و ادعای خدائی می کند، و به سبب عجایب و خوارق بسیار که با او هست، بسیاری به او می گروند. سرانجام به دست عیسی مسیح یا پس از ظهور مهدی، به دست وی کشته می شود. دجال کما بیش مطابق مسیح کاذب یا ضد مسیح است در روایات یهود و نصاری، که پیدایش آن و مبارزه مهدی و عیسی با آن، تجسم فکر مبارزه نهائی بین خیر و شر و غلبه نهائی یزدان بر اهریمن است که ظاهرا از ادیان ایرانی وارد عقاید یهود شده است. (دائرة المعارف فارسی) ... این کلمه در جایی دیگر جز در رساله یوحنا یافت نمی شود و مقصود از آن کسی است که با مسیح مقاومت و ضدیت می نماید و مدعی آن باشد که خود او در جای مسیح می باشد و در رساله اول یوحنا می گوید: «و هر روحی که عیسای مجسم شده را انکار کند از خدا نیست این است روح دجال که شنیده اید که او می آید و الان هم در جهان است.» و نیز می گوید: «دروغگو کیست جز آنکه مسیح بودن عیسی را انکار کند؟ و آن دجال است که پدر و پسر را انکار می کند.» (از قاموس کتاب مقدس) اسکندر آمد و در یاجوج در گرفت عیسی رسید و نوبت دجال در گذشت (خاقانی) چو حق گویا شو از باطل خمش باش چو عیسای نبی دجال کش باش (پوریای ولی) آخر ظلم عدو بود اول انصاف تو رایت مهدی پس از دجال گردد مشتهر (سلمان ساوجی) کجاست صوفی دجال فعل ملحد کیش بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید (حافظ)

باید پیدا شدن «کوه یاقوت» را بیاد بیاورد که تو دیروز آن را میان بیشه ها و کوه ها گم کردی چنین گوهری داده نشده بود جز به سلیمان، و تو آن را بسیار زود یافتی، این ثروت، شایسته اورنگ فرمانروائی تست که مانند تخت سلیمان از هر جهت بلند و عالی است.

اگر دریاهاى هفتگانه هم این گوهر را ر بوده بودند و تو به آنها فرمان می دادی فوراً آن را به تو باز می گرداندند. نورالدین محمود هنگامی که دژ بانیا س را گشود پسر معین الدین انز هم که این قلعه را تسلیم فرنگیان کرد، با وی بود.

نورالدین به او گفت «این پیروزی برای مسلمانان یک شادی، ولی برای تو دو شادی می آورد؟» پرسید: «چطور؟» جواب داد: «برای اینکه امروز خداوند آتش دوزخ را نیز بر پوست تن پدر تو سرد می سازد.»

ص: ۱۸۲

گرفتن ترکان غز سرزمین غزنین را از ملکشاه و بازگشت ملکشاه به غزنین

در این سال ترکان معروف به غز آهنگ شهرهای غزنین کردند و در آن نواحی دست به چپاول و ویرانگری گذاردند.

آنگاه به شهر غزنه حمله بردند که مقرر حکمرانی فرمانروای غزنین، ملکشاه بن خسرو شاه محمودی، بود.

ملکشاه دریافت که یارای برابری و پیکار با آنان را ندارد.

بدین جهت از غزنین رهسپار شهر لاهور گردید.

پس از رفتن او ترکان غز بر غزنین دست یافتند. و سردسته آنان، امیری که زنگی بن علی بن خلیفه شیبانی نام داشت، در آن جا به فرمانروائی پرداخت.

ص: ۱۸۳

بعد، ملک‌شاه صاحب غزنین، لشکریانی گرد آورد و بار دیگر به سوی غزنین روانه شد.

زنگی بن علی همینکه خبر نزدیک شدن او را شنید، از غزنین دور شد.

بنابر این در ماه جمادی الاخر سال ۵۵۹ هجری قمری به فرمانروائی خود بازگشت و در دارالملک خود مستقر و متمکن گردید.

ص: ۱۸۴

درگذشت جمال الدین وزیر و شمه ای از اخلاق و رفتار او

در این سال جمال الدین ابو جعفر محمد بن علی بن ابو منصور اصفهانی، وزیر قطب الدین صاحب موصل، درگذشت. هنگام مرگ در زندان بسر می برد.

او به سال ۵۵۸ هجری قمری دستگیر و زندانی شده و نزدیک به یک سال در زندان مانده بود.

مردی صوفی که ابو القاسم نام داشت و در زندان به جمال الدین خدمت می نمود، برای من حکایت کرد و گفت:

«جمال الدین در زندان همیشه سرگرم به کار آخرت خود بود و می گفت: می ترسیدم از اینکه از مسند وزارت به گورستان منتقل شوم.

«در دوره بیماری خود یک روز به من گفت: ابو القاسم، هر وقت پرنده سفیدی به این خانه آمد مرا آگاه کن.

«با خود گفتم: حتما در عقل او خللی راه یافته است.

«روز بعد بیش تر در این باره پرسش کرد.

«وقتی پرنده سفید رنگی که همانندش را ندیده بودم در خانه فرود آمد، به او گفتم: آن پرنده آمد.

«شادمان شد و گفت: پیک حق آمد.

«و به ادای کلمه شهادت و ذکر خداوند بزرگ پرداخت، تا هنگامی که جهان را بدرود گفت.

«پس از درگذشت وی، آن پرنده نیز پر کشید و پرواز کرد.

دانستم که او درباره این واقعه چیزی درک کرده بوده است.»

خداوند هر دوی آنان را پیامرزا.

جمال الدین هنگام فتح هکاری در موصل دفن شد.

نزدیک به یک سال جسد او در موصل مدفون بود. بعد به مدینه نزدیک حرم حضرت رسول اکرم (ص)، در سرائی که آنجا برای خود ساخته بود، دفن شد.

پیش از مرگ خود به ابو القاسم گفت: «میان من و اسد الدین شیر کوه پیمانی است که هر یک از ما دو تن زودتر مرد دیگری او را به مدینه برد و آنجا در آرامگاهی که ساخته به خاک سپارد.

اگر من مردم، نزد اسد الدین برو و این پیمان را به یادش آور.» پس از درگذشت او ابو القاسم به نزد امیر اسد الدین شیر کوه رفت و آن حال را یادآور شد.

شیر کوه ازو پرسید: «اکنون چقدر می خواهی؟» جواب داد: «به اندازه کرایه یک شتر که جنازه او را حمل کند و یک شتر که مرا و زاد و توشه مرا ببرد.» اسد الدین او را سخت سرزنش کرد و گفت: «جنازه کسی مثل جمال الدین اینطور به مکه حمل شود؟!» آنگاه پول کافی در اختیار او گذارد که با خود گروهی را ببرد تا از سوی جمال الدین مراسم حج به جای آورند، همچنین، گروهی را که هنگام حمل جنازه او، و هنگام فرود آوردن جنازه از شتر، پیشاپیش تابوت قرآن بخوانند. و وقتی به شهری می رسد، آن قاریان داخل شهر شوند و میان مردم ندا در دهند که بیایند و بر جنازه او نماز بگذارند و بدین گونه در هر شهری که وارد می گردد بر او نماز گذارده شود.

پولی هم به او داد تا برای جمال الدین به تنگدستان صدقه بدهد.

اینچنین، در شهرهای تکریت و بغداد و حله و فید (۱) و مکه و مدینه بر او نماز گزاردند.

در هر شهری مردم بی شماری به گرد جنازه فراهم می آمدند. و در حله هنگامی که خواستند بر او نماز گزارند جوانی به جایگاه بلندی بر شد و با بلندترین آواز خود این اشعار را خواند:

سری نعشه فوق الرقاب و طالما

سری جوده فوق الرقاب و نائله

یمر علی الوادی فثنی رماله

علیه و بالنادی فثنی ارامله

(یعنی: بر روی دوش ها روان شد نعش کسی که بسا اوقات جود و عطایای او بر پشت شتران حمل می گردید.

کسی که اگر بر دشت می گذشت، شن ها او را ثنا می گفتند و اگر در انجمن می رفت درویشان او را می ستودند.) ما ندیدیم که مردم، هیچ روز در هیچ سوگی بیش از آن روز گریه و زاری کنند.

جنازه را دور خانه کعبه گرداندند و در حرم شریف بر او نماز گزاردند.

میان گور او و آرامگاه پیامبر (ص)، نزدیک به پانزده ذراع فاصله است.

ص: ۱۸۷

۱- فید (به فتح فاء و سکون یاء): شهرکی است در نیمه راه کوفه به مکه که در میانش حصار با دروازه های آهنین است. مردم امتعه و وسائل خود را هنگام سفر حج در آن امانت می نهاده اند. اهالی حصار تمام سال را صرف جمع آوری علوفه برای مراکب حجاج می کردند. شهرکی است خرم و آبادان ... شخصی فید نام آن را بنا کرده است. (از لغتنامه دهخدا)

اما صفات او، خداوند او را بیامرزد. جوانمردترین مردم بود و بیش از همه بذل و بخشش می کرد.

با مردم رحیم و مهربان بود، به مردم دلبستگی داشت و با آنان به دادگری رفتار می کرد.

از کارهای نیکوی او نوسازی ساختمان مسجد خیف در منی است.

برای تجدید بنای این مسجد مبالغ گزافی پرداخت. و سنگ پهلوی خانه کعبه را ساخت. بنای کعبه را با مرمر پوشاند و زینت داد و طلا کاری کرد.

هنگامی که به این فکر افتاد، هدیه گرانبهائی برای خلیفه عباسی، المقتفی لامر الله، فرستاد و از او درخواست انجام این کار را کرد.

همچنین برای امیر عیسی، امیر مکه، هدیه بسیار و خلعت های گرانبها- منجمله، عمامه ای که سیصد دینار خریداری شده بود- فرستاد تا او را در کاری که می خواست انجام دهد یاری کرد.

او، همچنین، مسجدی را که بر کوه عرفات است، و پلکانی را که بدان منتهی می شود تعمیر کرد.

مردم در بالا رفتن از آن پلکان، دشواری و دردسر بسیار می دیدند.

در عرفات آبدان هائی نیز ساخت و از نعمان، به وسیله راه های زیر زمینی آب را بدان آبدان ها رساند. برای این کار پول بسیار خرج کرد.

در نتیجه، هر سال، در ایام عرفات، آب به سوی آبدانها روان می شد.

گرداگرد مدینه پیغمبر (ص)، همچنین دور شهر فید دیوار کشید. دور فید یک دیوار درونی نیز ساخت.

هر روز بر در خانه خود یکصد دینار امیری (۱) میان خانه بدوشان و تنگدستان پخش می کرد. این سوای مقرری ها و تعهداتی بود که در خصوص تأمین مخارج پیشوایان دین و نیکوکاران و آبرومندان و عیالباران ترتیب داده بود.

از ساختمان های شگفت انگیز او که مردم همانندش را ندیده بودند پلی بود که بر روی دجله، نزدیک جزیره ابن عمر، با سنگ های تراشیده و آهن و سرب و آهک ساخت.

ولی پیش از آنکه ساختمان آن را به پایان برساند، دستگیر شد و به زندان افتاد.

نزدیک پل مذکور نیز پلی همانند آن بر روی نهر معروف به ارباد ساخت.

کاروانسراهائی نیز بنا کرد.

مردم از هر سوی روی زمین پیش او می آمدند. برای او همین بس که ابن خجندی رئیس شافعیان، و ابن کافی قاضی همدان بدو روی آوردند و او به این دو تن مبالغ گزافی بخشید.

از دورترین نقاط خراسان تا حدود یمن صدقات و پاداش های او به نیازمندان می رسید.

سالی ده هزار دینار برای باز خریدن اسیران خرج می کرد.

این مبلغ را فقط در شام می پرداخت و سوای پولی بود که برای آزاد کردن اسرا از بند طایفه کرج می داد.

پدر من حکایتی درباره او نقل کرد و گفت: «من جمال الدین را بسیار می دیدم. هنگامی که خوراک پیش می آوردند، مقداری از

ص: ۱۸۹

۱- زر امیری: نوعی زر. «... و نقد ایشان را (اهل یزد را) زر امیری گویند که سه دینار از آن به دیناری سرخ ارزد.» - فارسنامه ابن بلخی. (از لغتنامه دهخدا)

خوراک و همچنین از شیرینی را بر می داشت و در نانی که پیش رویش بود می گذاشت.

من، و کسان دیگری که او را می دیدند، همه گمان می کردیم که آنرا برای مادر فرزندش علی می خواهد.

اتفاقاً یک سال او همراه قطب الدین به جزیره ابن عمر آمد. من در جزیره تولیت دیوان را بر عهده داشتم.

او کنیزی را که مادر پسرش بود به خانه من آورد که در آنجا استحمام کند.

این زن چند روز در خانه من ماند.

یک روز هنگامی که در خیمه گاه پیش جمال الدین بودم، خوراک آوردند و خورد و همان کاری را کرد که همیشه می کرد. یعنی مقداری از غذا را لای نان گذارد.

هنگامی که نزدیکان او برخاستند و پراکنده شدند من نیز برخاستم که بروم.

گفت: بنشین.

نشستم.

وقتی خیمه خالی شد، به من گفت: امروز تو را در انجام این کار بر خود مقدم می دارم چون در این خیمه گاه نمی توانم کاری که همیشه می کردم بکنم. این نان را بردار و در این دستمال ببند و در آستین خود بگیر و به سوی خانه خود برگرد. بی خردی و خود پسندی را از سر بیرون کن و اگر در راه تهیدستی را دیدی و به دلت افتاد که او نیازمند و شایسته دستگیری است پیشش بنشین و این غذا را به او بخوران.

من این کار را کردم. و چون گروه بسیاری همراهم بودند، همه را در راه پراکنده ساختم تا نینند که من چه می کنم.

آنگاه خودم با غلامانی باقی ماندم.

در راه به جایی رسیدیم که مردی نابینا با همسر و فرزندان

خود بود. همه از تنگدستی در حالی سخت به سر می بردند.

از اسب خود پیاده شدم و به سوی ایشان رفتم و خوراک را در پیششان نهادم.

وقتی غذا را خوردند، به آن مرد گفتم فردا صبح به فلان خانه بیا تا از صدقات جمال الدین چیزی به تو بدهم.

و نشانی خانه خود را بدو دادم. اما خود را معرفی نکردم.

عصر سوار شدم و پیش جمال الدین رفتم.

همینکه مرا دید پرسید، درباره کاری که به تو گفته بودم، چه کردی؟

من شروع به صحبت درباره برخی از کارهای دیوانی کردم.

گفت: من اینها را از تو نمی پرسم. از خوراکی که به تو داده بودم می پرسم.

جریان را برایش شرح دادم.

شادمان شد و گفت: ایکاش به آن مرد سفارش می کردی که با خانواده اش پیش تو بیایند، تا آنان را لباس بپوشانی و پول بدهی، و هر ماه هم یک دینار به آنان پردازی.

جواب دادم: به آن مرد گفته ام که پیش من بیاید.

ازین حرف شادمانی او بیشتر شد.

من، همانطور که جمال الدین گفته بود، با آن مرد رفتار کردم. و پولی که او مقرر داشته بود، همچنان به آن مرد می رسید تا وقتی که جمال الدین دستگیر شد و به زندان افتاد.

ازین گونه جوانمردی ها بسیار داشت.

از جوانمردی های او این بود که در سال هائی که قحط و خشکی روی می داد و خواربار نایاب می شد گاهی جامه های تن خود را به نیازمندان می بخشید.

خان خانان چینی، فرمانروای سرزمین ختا، ولایت سمرقند و بخارا را به خان چغری خان بن حسن تکین داده و او را در این دو شهر به حکومت گماشته بود.

چغری خان که از افراد قدیم خانواده خان خانان شمرده می شد، در این مقام ماند و به تدبیر امور سمرقند و بخارا پرداخت.

در این زمان - یعنی در سال ۵۵۹ هجری قمری - فرمانروای ختا به وسیله پیکی برای او پیام فرستاد که ترکان قارغلی را از توابع بخارا و سمرقند به سوی کاشغر کوچ دهد و آنان را وادار سازد که حمل اسلحه را کنار بگذارند و به کشاورزی و کارهای دیگری همانند آن پردازند.

چغری خان این مطلب را با آنان در میان گذاشت ولی آنان از پذیرفتن این پیشنهاد خودداری کردند.

چغری خان آنان را ملزم ساخت و اصرار کرد که از سمرقند و بخارا کوچ کنند.

ولی آنان در ایستادگی پافشاری کردند و گرد هم آمدند و همزیان و همداستان شدند تا شماره آنان افزایش یافت.

آنگاه به سوی بخارا روی نهادند.

فقیه محمد بن عمر بن برهان الدین عبد العزیز بن مازه، رئیس بخارا، برای چغری خان پیام فرستاد و او را از جریان امر آگاه ساخت و تأکید کرد تا پیش از آنکه ترکان زیان و آسیب بسیار برسانند و شهرها را یغما کنند، لشکریان خود را برای سرکوبی ایشان بفرستد.

ابن مازه به ترکان نیز پیغام داد که: دیروز کافران وقتی به

این شهرها پا گذاشتند از کشتار و چپاول خودداری کردند. از شما که مسلمان هستید و در راه دین حق می جنگید، زشت است که به مال و جان مسلمانان دست دراز کنید. من از پول و مال هر چه بخواهید به شما می دهم تا از چپاول و یغماگری دست بردارید.

پیك و پیامهایی میان دو طرف رد و بدل گردید برای اینکه جبهه صلح ترتیبی دهند و شرایطی معین کنند.

در این مدت ابن مازہ تا می توانست آنان را معطل می کرد و کار را به تأخیر می انداخت و روزها را به دفع الوقت می گذراند تا اینکه چغری خان رسید.

چغری خان و لشکریان وی بی خبر بر ترکان قارغلی تاختند و ناگهان با شمشیر به جانشان افتادند.

ترکان قارغلی که غافلگیر شده بودند شکست یافتند و پراکنده شدند و گریختند.

لشکریان مهاجم در میان ترکان کشتار و یغماگری بسیار کردند.

گروهی از ترکان در جنگل ها و بیشه ها پنهان شدند ولی یاران چغری خان بر ایشان دست یافتند.

بدین گونه، بنیاد ترکان قارغلی را بر انداختند و آنان را از بخارا و نواحی اطراف آن راندند و آن سرزمین را از وجودشان تهی ساختند.

دست یافتن امیر صلاح الدین سنقر بر طالقان و غرستان (غرستان)

دست یافتن امیر صلاح الدین سنقر بر طالقان و غرستان (غرستان) (۱)

در این سال، امیر صلاح الدین سنقر، که از مملوکان سنجری به شمار می رفت، بر شهرهای طالقان دست یافت.

همچنین، در حدود غرستان (غرستان) به یغماگری و چپاول پرداخت و این غارت ها را پیگیری کرد تا غرستان را به تصرف خویش در آورد.

ص: ۱۹۴

۱- غرستان (به فتح غین و کسر جیم): ولایت است که راه هرات در مغرب و غور در مشرق وی، و مرو الرود در شمال، و غزنه در جنوب آن است. و عنوان پادشاه این ناحیت در قدیم «شار» بود. اکنون این ناحیه در افغانستان است. (حواشی برهان قاطع مصحح دکتر معین) غرستان (به فتح غین و کسر شین): یاقوت در معجم البلدان گوید: غرستان منسوب به غرش، و معنای آن جای غرش است و آن را غرستان نیز گویند، و آن ولایت مستقلی است که از طرف مغرب به هرات، از طرف مشرق به غور، از طرف شمال به مرو الرود و از طرف جنوب به غزنه محدود است. آنرا «غرج الشار» نیز خوانند. «غرج» کوه هاست و «شار» پادشاه، و تفسیر آن «جبال الملک» است. این ناحیه، وسیع و مشتمل است بر دیه های بسیار، و در آنها ده منبر است و بزرگترین آنها در بشیر، مستقر «شار» قرار دارد. مرو الرود ازین خاک می گذرد. دروازه ها با درهای آهنی متعدد دارد و دخول بدون اجازه بدانها ممکن نیست. اصطخری می گوید: غرج الشار دارای دو شهر است: یکی بشیر و دیگری سورمین. و هر دو در بزرگی متقارند، و در آن دو مقامی برای سلطان وجود ندارد. و «شار» که مملکت به وی نسبت داده می شود، در قریه ای در کوه، به نام بلیکان، مقیم است. فاصله بشیر و سورمین یک مرحله است. در ترجمه تاریخ یمنی چنین آمده: پادشاهان غرستان را در اصطلاح اهل آن بقعه، شار خوانند چنانکه «خان» ترکان را، و «رای» هندوان را، و «قیص» رومیان را ... (خلاصه از لغتنامه دهخدا).

اینچنین، دو ولایت مذکور به دست او افتاد و در زیر حکم او قرار گرفت.

قلعه های بلند و دژهای استواری را نیز در آن دو ولایت تسخیر کرد.

با امیران غزنوی نیز از در صلح و آشتی در آمد و هر سال برای آنان خراج می فرستاد.

کشته شدن فرمانروای هرات

میان امیر ایتکین، فرمانروای هرات، و ترکان غزنوی که جنگ بود.

وقتی محمد، ملک غور، از جهان رخت بر بست، ایتکین در صدد تصرف شهرهای غزنان بر آمد و چند بار با آنان جنگ کرد و در آن نواحی به غارت پرداخت.

در ماه رمضان این سال، امیر ایتکین کسان خود را فراهم آورد و به سوی شهرهای سرزمین غور رهسپار گردید.

ص: ۱۹۵

اما طغرل تکین بن یرنقش فلکی، که در آن جا از طرف غوریان حکومت می کرد، در برابر امیر ایتکین ایستادگی نشان داد و به پیکاری سخت پرداخت.

ص: ۱۹۶

۱- بامیان: ۱- دره و گردنه ای است در قسمت غربی کوه های هندوکش، شمال شرقی افغانستان، به فاصله حدود نود و پنج کیلومتری شمال غربی کابل. فرازای آن حدود ۳/۸۱۰ متر است. سکنه آبادی های کنونی آن بیشتر به زبان فارسی صحبت می کنند. ۲- شهری است قدیمی در دره بامیان، شمال کوه بابا، که زمانی از مراکز عمده مذهب بودائی بود. و خرابه های برج های بزرگ و غارهای مسکونی و دو مجسمه عظیم بودا از آن باقی است. تاریخ اوائل آن روشن نیست. امرای بامیان ظاهراً در دوره عباسیان به دین اسلام در آمدند. ولی حتی تا قرن سوم هجری قمری معبد بودائی بزرگی در آن جا بود که یعقوب لیث صفاری آن را در سال ۲۵۷ هجری خراب کرد و بت هایش را به بغداد فرستاد. بعداً امرای بامیان تابع غزنویان شدند. از سال ۵۵۰ تا ۶۰۹ هجری قمری شاخه ای از خاندان غور در آن جا فرمان راند. بامیان در سال ۶۱۸ هجری قمری به دست مغول ویران شد. (دائرة المعارف فارسی) بامیان نام ولایتی است در کوهستان ما بین بلخ و غزنین. در هر یک از کوه های آن ولایت صورت دو بت ساخته بوده اند که یکی را «خنک بت» و دیگری را «سرخ بت» می گفته اند. (برهان قاطع) شهری است به میان کابل و بلخ، و به جهت نسبت او بلخ را بامی خوانده اند. و در میان کوهی است. در آن کوه دو صورت است از سنگ تراشیده و از کوه بر آورده. گفته اند که ارتفاع هر یک از آنها به قدر شصت ذرع می شود، و عرض آن شانزده ذرع، و میان آنها مجوف است چنانکه از کف پایشان راهست. نردبان پایه ها ساخته اند که در تمام جوف آنها توان گردیدن، حتی در سر انگشتان هر یک. این صور از غرایب صنایع روزگار است و گفته اند که این دو بت را «سرخ بت» و «خنک بت» نام کرده اند. و گفته اند که سرخ بت عاشق و مرد. و خنک بت معشوق و زن بوده است. بعضی این دو بت را لات و منات دانند و بعضی بعوق و یغوٹ خوانند و گفته اند قریب به این دو پیکر صورتی دیگر هست به شکل پیرزنی، و آن را «نسر» نام کرده است. (از انجمن آرای ناصری) در بامیان مجسمه های عظیمی از بودا هست که در کوه کنده اند. در طاقچه هائی که مقر این پیکرهاست تصاویری دیده می شود که سبک آن با نقوش مکشوفه در آسیای مرکزی شباهت دارد و از جهاتی هم شبیه نقوش کتیبه های ساسانی عهد شاپور اول است. (ایران در زمان ساسانیان ص ۶۱). در دوره بامیان، در قلب سلسله هندوکش که تقریباً در وسط راه باختر و گندها را «قندهار» واقع است، مجسمه های عظیم بودا و صومعه های آن در اطراف دره بامیان به وجود آمده است. بامیان باب نوینی از تأثیرات هنر آسیائی را در عصر ساسانی باز می کند. سر ستون ها و تزیینات نیمتاجه تأثیرات ساسانی را در قرن چهارم و پنجم میلادی در بامیان و در دره های مجاور آن از دره ککرک به حد کمال رسانده است. این نقاشی های دیواری مربوط به بامیان در موزه کابل به معرض نمایش گذاشته شده است و تصویر شخصی را در کنار بودا نشان می دهد. در سقف معبد بامیان، در دهلیز، کتیبه هائی قرار دارد که در آن اشکال گراز به صورت ساده نقر شده است یا پرنده هائی که پشت خود را به طرف یک دیگر گردانیده و سرهای خود را به عقب کشانده با نوک خود رشته ای مروارید گرفته اند. اینها نمودار هنرهای عصر ساسانی است که در طاق بستان هم نمونه دارد. درباره صحنه ای که قسمت

فوقانی بودای سی و پنج گزی را مزین می سازد، احتمال می توان داد که این صحنه رب النوع ماه را نشان می دهد که دارای هاله بوده و دورادور آن شعاع هائی دیده می شود که به صورت دندانهای اره نمایش یافته است. در دو طرف مجسمه رواق بودا خانواده های شاهزادگان جلوه می نماید که عبارت از مردان و زنان و طفل های دارای هاله می باشند. کلاه هائی به تقلید سبک ساسانی بر سر دارند و نقاشی ها شباهت با نقاشی های ناحیه دختر نوشیروان دارد که در صد و سی هزار گزی شمال بین قریه های اوهی و مومی، در مجرای رودخانه خلم، واقع است و از سبک ساسانی الهام گرفته است- از مجله عرفان چاپ افغانستان شماره چهارم سال ۱۳۴۱ ص ۶۷-۶۹. (خلاصه از لغتنامه دهخدا)

در نتیجه، امیر ایتکین و کسانش به بامیان هجوم بردند.

طغرل تکین بر شهرهای بست و رخج دست یافت و این دو شهر را به یکی از فرزندان ملوک غور سپرد.

ص: ۱۹۷

اما امیر ایتکین در شهرهای غور سرگرم تاخت و تاز بود.

بدین جهت مردم آن سرزمین برخاستند و با او جنگیدند و راه او را بستند و صادقانه پیکار کردند.

در نتیجه پایداری مردم، لشکریان امیر ایتکین شکست یافتند.

خود امیر ایتکین نیز در میدان نبرد کشته شد.

ص: ۱۹۸

دست یافتن شاه مازندران بر قومس و بسطام

پیش ازین گفتیم که امیر مؤید ای ابه، صاحب نیشابور، بر قومس و بسطام و شهرهای دیگر آن حدود دست یافت و از سوی خود، مملوک خویش، تنکز، را در آن جا گماشت.

در این سال، شاه مازندران، قشونی را آماده ساخت و بسیج کرد و یکی از امیران خود را که سابق الدین قزوینی خوانده می شد، به فرماندهی آن منصوب نمود.

امیر سابق الدین با لشکریانی که در اختیار داشت، به دامغان رفت و آن شهر را گرفت.

امیر تنکز سپاهسانی را که در نزد خود داشت گرد آورد و برای پیکار با امیر سابق الدین قزوینی به دامغان رفت.

اما قزوینی خود بر امیر تنکز خروج کرد و ناگهانی و بی خبر بر او تاخت.

تنکز و لشکریانش غافلگیر شدند و هنگامی به خود آمدند که قزوینی و کسانش بر آنان حمله ور شده و با شمشیر به جانشان افتاده بودند.

در نتیجه، همه پراکنده شدند و پشت کردند و گریختند و تنکز سر دسته آنان، نیز به نزد امیر مؤید ای ابه، صاحب نیشابور، بازگشت.

قشون شاه مازندران بر بسطام و شهرهای قومس استیلا یافت و در آن نواحی سرگرم غارت شد.

سریچی غماره از کشور مغرب

وقتی مرگ عبد المؤمن در سال ۵۵۹ هجری قمری بر مردم محقق شد، قبائل غماره به پشتگرمی مفتاح بن عمرو که سر دسته بزرگ ایشان بود، سر به طغیان برافراشتند و همه از وی پیروی کردند.

اینان که گروه های انبوهی بودند در کوه های خود که سنگرهای دست نیافتنی به شمار می رفت به گردنکشی پرداختند.

ابو یعقوب یوسف بن عبد المؤمن که چنین دید با سپاهی گران از موحدان و تازیان بادیه نشین به سرکوبی ایشان شتافت.

دو برادر وی، عمر و عثمان، نیز در این لشکر کشی همراه وی بودند.

این سپاه با افراد قبیله غماره روبرو شد. و در سال ۵۶۱ هجری قمری جنگ میان آنان در گرفت.

درین پیکار، مردان غماره شکست یافتند. و خون بسیاری از ایشان ریخته شد.

از کسانی که کشته شدند، مفتاح بن عمرو سردار آنان و گروهی از بزرگان و سرکردگانشان بودند.

موحدان شهرهای آنان را با قهر و غلبه به تصرف خویش در آوردند.

در آن جا قبائل بسیاری بودند که می خواستند شورش کنند و انتظار می کشیدند که ببینند شورش غماره به کجا خواهد انجامید.

وقتی از کشته شدن افراد غماره آگاهی یافتند، دیگر هوای گردنکشی را از سر بیرون کردند و همچنان فرمانبردار ماندند.

دیگر کسی نماند که مردم را به شورش و سرکشی برانگیزد.

و فتنه در سراسر کشور مغرب فرو خفت.

باره ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال، امیر محمد بن انز به شهر اسماعیلیان در خراسان بی خبر حمله برد و اهالی آنجا را غافلگیر کرد.

از آنان گروهی را کشت و گروهی مرد و زن و بچه را اسیر ساخت و اموال ایشان را به غنیمت برد.

یاران او از غنائمی که به چنگ آورده بودند دست های خود را پر کردند.

در این سال ابو الفضل نصر بن خلف فرمانروای سیستان دار زندگی را بدرود گفت.

عمر او بیش از یکصد سال، و مدت فرمانروائی او هشتاد سال بود.

پس از او پسرش، شمس الدین ابو الفتح احمد بن نصر، بر جایش نشست.

ابو الفضل، نصر بن خلف، ملکی پاکدامن بود و با رعیت به عدل و داد رفتار می کرد.

او چند بار در مواقع حساس به پیروزی سلطان سنجر کمک کرده و درین باره آثار نیکی بر جای نهاده است.

در این سال، پادشاه روم شرقی با لشکریان بی شمار خود از قسطنطنیه بیرون رفت و به شهرهای اسلامی که در دست قلیج

ارسلان

ص: ۲۰۱

و ابن دانشمند بود، هجوم برد.

ترکمانان آن شهرها گرد هم آمدند و گروهی انبوه تشکیل دادند. اینان هر شب به اردوگاه پادشاه روم دستبرد می زدند و بامداد هیچیک از آنان دیده نمی شد.

بدین گونه کشتار در میان لشکریان رومی افزایش یافت تا اینکه شماره کشته شدگان به ده ها هزار رسید.

سرانجام پادشاه روم ناچار به قسطنطنیه بازگشت.

پس از بازگشت او، مسلمانان عده ای از دژهای او را گرفتند.

در این سال امام عمر خوارزمی، خطیب و مفتی بلخ، در شهر بلخ از جهان رخت بر بست.

در این سال، همچنین، ابو بکر محمودی در گذشت.

او دارای تصانیف و اشعاری است و مقاماتی در فارسی دارد که به شیوه مقامات حریری در عربی نگارش یافته است

(۱)

ص: ۲۰۲

۱- منظور، قاضی ابو بکر حمید الدین عمر بن محمود بلخی است. قاضی حمید الدین از عالمان و فاضلان خراسان است که چندی در بلخ مسند قاضی القضاتی داشته است. وی معاصر سلطان سنجر سلجوقی بوده و با شاعران و دانشمندان زمان خود ارتباط علمی و ادبی داشته است، خاصه از انوری شاعر معروف پشتیبانی فراوان کرده است. و هنگامی که حکم نجومی انوری بر حسب پیش بینی او در مورد انقلاب جوی صحت نیافت و مردم بلخ بر او شوریدند قاضی حمید الدین او را از مهلکه نجات بخشید. قاضی حمید الدین علاوه بر علوم شرعی و قضا، در علوم ادبی، خاصه نثر نویسی معروف است. تسلط او در نثر مسجع است و کتاب مقامات (مقامات حمیدی) را به این شیوه نوشته است. از آثار دیگر او رسانه هائی است به نام: وسیله العفاه الی اکفی اکفاه، حنین المستنجیر الی حضره المستجیر، رضه الرضا فی مدح ابی الرضا، منیه الراجی فی جوهر التاجی. از آثار منظوم او مثنوی سفر نامه مرو است که یک قطعه از آن در مجمع- الفصحاح و تذکره هفت اقلیم مندرج است. (فرهنگ ادبیات فارسی- تالیف دکتر زهرای خانلری «کیا»)

۵۶۰ وقایع سال پانصد و شصتم هجری قمری

در گذشت شاه مازندران و فرمانروائی پسرش بعد از او

در این سال، در هشتم ماه ربیع الاول، شاه مازندران رستم بن علی بن شهریار بن قارن در گذشت.

پس از فوت او پسرش، علاء الدین حسن، چند روز موضوع در گذشت او را از مردم پنهان کرد تا به دژها و شهرهای دیگر دست

ص: ۲۰۳

یافت، آنگاه مرگ پدر را آشکار ساخت.

همینکه خبر در گذشت رستم بن علی فاش شد. امیر ایثاق صاحب گرگان و دهستان بر سر فرمانروائی با علاء الدین حسن به منازعه برخاست و حقی را هم که پدر او بر گردن وی داشت مراعات نکرد چون هر وقت که به پدر او پناه می برد، از وی حمایت می کرد و شر دشمنان را ازو دور می ساخت.

اما حس جاه طلبی و فرمانروائی دوستی و خویشاوندی نمی - شناسد.

امیر ایثاق از منازعه خود هیچ سودی نبرد و این کار او جز بدنامی و بد گوئی مردم نتیجه دیگری نداد.

محاصره شهر نسا بوسیله قشون مؤید ای ابه و رفتن آنان از آنجا

امیر مؤید ای ابه لشکریانی را به شهر نسا گسیل داشته بود که

ص: ۲۰۴

تا ماه جمادی الاول این سال آن جا را در حلقه محاصره گرفتند.

در این هنگام خوارزمشاه ایل ارسلان بن اتسز قشونی به نسا فرستاد.

همینکه قشون او به نسا نزدیک شد لشکریان امیر مؤید ای ابه از آن جا دور شدند و در اواخر ماه جمادی الاول به نیشابور بازگشتند.

بعد چون سپاهیان خوارزم متوجه نیشابور شده بودند، قشون امیر مؤید پیشدستی کرد و به مقابله با ایشان شتافت تا آنان را از نیشابور برگرداند.

سربازان خوارزمی وقتی این خبر را شنیدند، از روبرو شدن با آنان منصرف شدند و بازگشتند.

نتیجه لشکرکشی خوارزمشاه به نسا این شد که حاکم نسا اطاعت از خوارزمشاه و خطبه خواندن به نام او در نسا را متعهد گردید.

قشون خوارزم، پس از بازگشت از نیشابور به دهستان رفت.

امیر ایثاق، صاحب دهستان، پس از کدورتی که میان او و امیر مؤید ای ابه، فرمانروای نیشابور بود، به امیر مؤید متوسل شد و در خواست کمک کرد.

امیر مؤید درخواست او را پذیرفت و سپاه انبوهی به سوی او فرستاد.

لشکریان مؤید پیش او ماندند تا زبانی را که از جهت طبرستان متوجه او و شهر او بود دفع کردند.

اما سپاهیان خوارزم بر دهستان غلبه کردند و از جانب خود شحنة ای در آن جا گماشتند.

دست یافتن امیر مؤید ای ابه بر شهر هرات

کشته شدن حاکم هرات را ضمن وقایع سال ۵۵۹ هجری قمری

بیان کردیم.

پس از کشته شدن او امیران غز آماده شدند و به سوی هرات رهسپار گردیدند و آن جا را محاصره کردند.

در این زمان مردی به نام اثیر الدین زمام امور هرات را در دست داشت.

این مرد در ظاهر با غزان پیکار می کرد ولی در باطن گرایشی به سوی آنان داشت و با ایشان مکاتبه می نمود.

به سبب این دو روئی گروهی بسیار از مردم هرات کشته شدند تا سرانجام اهالی گرد آمدند و او را به قتل رساندند.

پس از کشته شدن او ابو الفتوح علی بن فضل الله طغرایی بر جایش نشست.

مردم هرات، همچنین، برای امیر مؤید ای ابه، صاحب نیشابور، پیام فرستادند و فرمانبرداری و اطاعت خود را نسبت به او اعلام کردند.

امیر مؤید ای ابه نیز مملوک خود، سیف الدین تنکز را با قشونی به سوی هرات گسیل داشت.

قشون دیگری نیز فرستاد که سرخس و مرو را غارت کردند و چارپایان غزان را گرفتند و سالم بازگشتند.

غزان وقتی خبر این یغماگری را شنیدند، برای حفظ اموال خود، از هرات به مرو رفتند.

جنگ میان قلیج ارسلان و ابن دانشمند

در این سال میان ملک قلیج ارسلان بن مسعود بن قلیج ارسلان، صاحب قونیه و نواحی نزدیک آن در روم شرقی و یاغی

ارسلان بن دانشمند، فرمانروای ملطیه و نقاط مجاور آن در روم شرقی، آشوبی

ص: ۲۰۶

بر پای شد و جنگ سختی در گرفت.

علت بروز این فتنه آن بود که قلعج ارسلان، دختر ملک صلتق بن علی بن ابو القاسم را به عقد خویش در آورده بود.

عروس با جهاز بسیاری که اندازه آن به حساب در نمی آمد برای رسیدن به شوهر خود، قلعج ارسلان، روانه شد.

در راه یاغی ارسلان فرمانروای ملطیه حمله کرد و عروس را با آنچه داشت به چنگ آورد.

آنگاه بر آن شد که دختر را به برادرزاده خود، ذو النون بن محمد بن دانشمند، شوهر دهد.

بدین جهت به دختر امر کرد که از دین اسلام برگردد تا نکاح او با قلعج ارسلان فسخ شود.

دختر نیز ناچار بدین کار تن در داد. بعد، بار دیگر به اسلام بازگشت.

سپس یاغی ارسلان او را به عقد برادرزاده خود در آورد.

قلعج ارسلان وقتی این خبر را شنید لشکریان خود را گرد آورد و به سر وقت ابن دانشمند رفت.

دو لشکر با هم روبرو شدند و به جنگ پرداختند.

درین نبرد قلعج ارسلان شکست یافت و به پادشاه روم (روم شرقی) پناهنده شد و ازو یاری خواست.

او نیز لشکر انبوهی به یاری وی فرستاد.

یاغی ارسلان بن دانشمند در آن ایام وفات یافت و قلعج ارسلان بعضی از شهرهای او را تصرف کرد.

آنگاه با ملک ابراهیم بن محمد بن دانشمند که پس از مرگ عم خود، یاغی ارسلان، برجایش نشسته بود، صلح کرد.

مقارن همان احوال ذو النون بن محمد بن دانشمند بر شهر قیساریه دست یافت.

شاهان شاه بن مسعود برادر قلعج ارسلان نیز شهر انکوریه را

گرفت.

سرانجام شرایط صلح میان آنان برقرار گردید و با یک دیگر همدست شدند.

تیرگی روابط میان نور الدین و قلیج ارسلان

میان نور الدین محمود بن زنگی، فرمانروای شام، و قلیج ارسلان بن مسعود بن قلیج ارسلان، صاحب روم، در این سال کدورتی سخت به وجود آمد که به جنگ و کین توزی انجامید.

وقتی خبر این آشوب به مصر رسید، صالح بن رزیک، وزیر خلیفه مصر، برای قلیج ارسلان پیام فرستاد و او را از این کار منع کرد و اندرز داد که با نور الدین سازگاری کند.

او در نامه خود این شعر را نیز نوشت:

نقول و لکن این من یتفهم

و یعلم وجه الرای و الرای مبهم

و ما کل من قاس الامور و ساسها

یوفق للامر اللذی هو احزم

و ما احد فی الملک یتقی مخلدا

و ما احد مما قضی الله یسلم

امن بعد ما ذاق العدی حربکم

[بفیهم و کانت] و هی صاب و علقم

رجعتم الی حکم التنافس بینکم

و فیکم من الشحناء نار تضرم

اما عندکم من یتقی الله وحده

اما فی رعایاکم من الناس مسلم

تعالوا لعل الله ينصر دينه

اذا ما نصرنا الدين نحن و انتم

و ننهض نحو الكافرين بعزمه

با مثالها تحوی البلاد و تقسم

این شعر درازتر از آن است که در این جا آورده شد.

(یعنی: ما می گوئیم، ولی کجاست کسی که بفهمد و راه صواب را تشخیص دهد در صورتی که سرانجام اندیشه ها ناپیدا است؟

نه هر کسی که کارها را می سنجد و ترتیب می دهد در سرانجام کاری که بیش تر مقرون به مصلحت است موفق خواهد شد.

هیچ کسی بر کرسی فرمانروائی جاویدان باقی نخواهد ماند و هیچ کس از آنچه خداوند خواسته سالم نخواهد جست.

آیا پس از اینکه دشمنان طعم جنگ شما را چشیدند و دیدند که مانند حنظل تلخ و ناگوار است، باز هم، بجای اینکه با دشمنان دین بجنگید، به همان ناسازگاری ها و همچشمی هائی که میاتنان حکمفرماست برمی گردید و در دلهای شما از کین توزی آتش ها روشن است؟

آیا میان شما کسی نیست که از خشم خداوند یکتا پرهیزد؟ آیا میان رعایای شما کسی نیست که مسلمان باشد؟

بیائید، که شاید خداوند دین خود را یاری دهد، وقتی که ما و شما این دین را یاری کردیم.

بیائید تا با عزم و اراده برای جنگ با کافران برخیزیم زیرا با امثال این عزم و اراده هاست که شهرها به دست می آید.) بعضی از دانشمندان پیشامد مذکور را بیان کرده و گفته اند که صالح بن رزیک به مناسبت این پیشامد شعر بالا را برای قلیج ارسلان فرستاد.

اگر این شعر را صالح سروده باشد باید گفت که آن پیشامد قبل از این تاریخ روی داده است زیرا صالح در رمضان سال ۵۵۶

اما اگر این شعر از آن صالح نباشد آن واقعه در این تاریخ اتفاق افتاده است.

این را هم می توان احتمال داد که کدورت و کین توزی میان نور الدین و قلیج ارسلان از روزگار صالح وجود داشته و او در زمان حیات خود این اشعار را برای ایشان نوشته، و بعد ناسازگاری آنان تا این تاریخ ادامه یافته است.

پاره ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال، در ماه صفر، در اصفهان، میان صدر الدین عبد اللطیف بن خجندی و قاضی و سایر پیشوایان مذاهب، به علت تعصبات مذهبی آشوب بزرگی بر پای شد.

زد و خورد هشت روز پیاپی در میان دو طایفه ادامه یافت و در این پیکار گروهی بسیار کشته شدند.

همچنین، بسیاری از خانه ها و بازارها آتش گرفت و ویران گردید.

کسانی که در این جنگ و جدال شرکت کرده بودند، سرانجام به بدترین صورت پراکنده شدند.

در این سال اسماعیلیان قلعه ای در نزدیک قزوین ساختند.

این موضوع به شمس الدین ایلدگز کشته شد ولی او در صدد جلوگیری از آن بر نیامد چون از آسیب و شورش اسماعیلیان بیم داشت.

اسماعیلیان پس از ساختن آن دژ، به قزوین روی آوردند و این

شهر را محاصره کردند.

مردم قزوین در برابرشان ایستادگی نشان دادند و سخت ترین جنگی را کردند که مردم تا آن زمان دیده بودند.

یکی از دوستان ما، بلکه از بزرگان ما، که از پیشوایان فضلا شمرده می شود، برای من حکایت کرد و گفت:

«من در قزوین به فرا گرفتن دانش سرگرم بودم. در آن جا مردی بود که گروه بزرگی را رهبری می کرد.

«همه او را دلیر می خواندند.

«سربند سرخ رنگی داشت که هنگام نبرد آن را به سر خود می پیچید.

«من او را دوست داشتم و از همنشینی با وی خوشم می آمد.

روزی پیش او بودم که گفت:

«ملاحظه فردا به این شهر حمله می کنند. و ما بیرون می رویم و با آنان می جنگیم. من نخستین کسی خواهم بود که بدین جنگ تن در می دهم و همین سربند سرخ رنگ را هم به گرد سر خواهم داشت. در این پیکار هیچ کس جز من کشته نخواهد شد. آنگاه ملاحظه مراجعت خواهند کرد و مردم شهر نیز باز خواهند گشت.

«به خدا سوگند همینکه روز بعد فرا رسید بانگ بر آمد که ملاحظه به شهر روی آورده اند.

«مردم برای سرکوبی آنان بیرون رفتند.

«من سخن آن مرد را بباد آوردم و از شهر بیرون رفتم ولی به خدا سوگند دلیری جنگ را نداشتم فقط می خواستم بینم که آنچه او گفته بود راست خواهد بود یا نه.

«اندکی نگذشته بود که مردم از میدان نبرد بازگشتند و کشته ای را بر روی دست می آوردند که سربندی سرخ رنگ بر گرد سر پیچیده بود.

«و گفتند که در این جنگ جز این مرد هیچ کس دیگر کشته

نشده است.

«من در شگفت ماندم از اینکه سخن او چگونه راست در آمد و هیچ دگرگونی نیافت. و این یقین از کجا برای او حاصل شده بود.» هنگامی که آن دوست سرگذشت بالا را برایم حکایت کرد، از او تاریخ وقوع آن را پرسیدم. ولی چون در این مدت او در قزوین بوده، روی گمان و تخمین آن را ضمن وقایع این سال ثبت کردم.

در این سال، امیر مؤید ای ابه، صاحب نیشابور، وزیر خود ضیاء الملک محمد بن ابو طالب سعد بن ابو القاسم محمود رازی، را دستگیر کرد و به زندان انداخت.

پس از او، وزارت خود را به نصیر الدین ابو بکر محمد بن ابو نصر محمد مستوفی، داد.

او در روزگار پادشاهی سلطان سنجر رسیدگی به امور دیوان او را عهده دار بود و از بزرگان دولت سنجری شمرده می شد.

در این سال خبرهائی رسید که حاجیان به سال ۵۵۹ ضمن انجام مراسم حج سختی بسیار دیدند.

در فید و ثعلبیه و واقصه و محل های دیگر مردم بسیاری از کاروان حاجیان جدا شدند و بسیاری نیز به هلاک رسیدند.

به سبب این پیشامدها و شدت خشکسالی و قحط، و نایابی خواربار، حاجیان نتوانستند به مدینه النبی (ص) بروند.

در بیابان و با رخ داد و گروه بی شماری از حاجیان مردند و چارپایان ایشان تلف شدند.

نرخ ها در مکه بسیار بالا رفت.

ص: ۲۱۲

در این سال، در ماه صفر، خلیفه عباسی المستنجد بالله امیر توبه بن عقیلی را بازداشت کرد.

او از نزدیکان خلیفه بود و پیش او قرب و منزلت بسیار داشت تا جائی که با او خلوت می کرد.

المستنجد بالله او را بسیار دوست می داشت و به همین جهت وزیر او، عون بن هبیره، به امیر توبه رشک برد و برای اینکه او را از چشم خلیفه بیندازد نامه هائی ترتیب داد که بیگانگان بر ضد خلیفه بدو نگاشته بودند.

این نامه ها را پیش عده ای گذاشت و به آنان امر کرد تا طوری رفتار کنند که در معرض سوء ظن قرار گیرند و دستگیر شوند.

آنان نیز چنین کردند و گرفتار شدند. و چون به حضور خلیفه رسیدند و از آنان بازجوئی شد، پس از خودداری و امتناع شدید، سرانجام نامه هائی را که با خود داشتند آشکار ساختند.

خلیفه همینکه از این موضوع آگاه شد به آهنگ شکار به سوی نهر الملک از شهر بیرون رفت.

امیر توبه، که دستگاهی بر کرانه فرات داشت، به حضور خلیفه رسید.

خلیفه فرمان داد که او را بازداشت کنند.

او را گرفتند و شبانه به بغداد فرستادند و به زندان انداختند این پایان زندگانی او بود.

وزیر المستنجد بالله، عون الدین بن هبیره- که آن دام را در راه امیر توبه گسترده- نیز پس از او از زندگانی چندان بهره ای نبرد.

و سه ماه بعد در گذشت.

امیر توبه در جوانمردی و خردمندی و بخشندگی و اجازه فتوی، کامل ترین فرد عرب شمرده می شد.

آوازه کمالات گوناگونی که در او یافت می شد، میان همه مردم

پیچیده بود.

در این سال، در ماه ربیع الاول، شهاب محمود بن عبد العزیز حامدی هروی وزیر سلطان ارسلان و وزیر اتابک او شمس الدین ایلدگز جهان را بدرود گفت.

در این سال وزیر خلیفه عباسی المستنجد بالله، یعنی عون الدین بن هبیره، از دنیا رفت.

نام او یحیی بن محمد ابو المظفر بود.

در گذشت او در ماه جمادی الاول روی داد و تولد او در سال ۴۹۰ هجری قمری بود.

جسد او در مدرسه ای که در باب البصره برای حنبلیان ساخته بود دفن شد.

او مذهب حنبلی داشت. مردی دیندار و نیکوکار و دانشمند بود. حدیث پیامبر (ص) را استماع می کرد و در حدیث تصانیف نیکوئی بر جای نهاده است.

دارای اندیشه ای استوار بود.

با المقتفی لامر الله دو رنگی بسیار کرد تا جائی که مقتفی می گفت:

هیچکس برای بنی عباس مثل این آدم وزارت نکرده است.

پس از درگذشت او فرزندان و افراد خانواده اش دستگیر شدند.

در این سال محمود بن سعد بغدادی در موصل در گذشت.

او شعر نیکو می سرود. این دو بیت از اشعار اوست:

افدی الذی وکلنی حبه

بطول اعلال و امراض

ص: ۲۱۴

و لست ادري بعد ذا كله

أ ساخط مولاي ام راض

(یعنی: قربان کسی که دوستی او مرا دچار بیماری های دراز ساخت.

و نمیدانم پس از همه اینها سرور من نسبت به من خشمگین است یا خشنود.) در این سال، شیخ امام ابو القاسم عمر بن عکرمه بن برزی شافعی، از دار جهان رخت بر بست.

او در نزد فقیه کیهراسی فقه آموخته بود.

در فقه یکتای زمان خود شمرده می شد و از عراق و خراسان و سایر شهرها پیش او می آمدند و از او فتوی می خواستند.

او از مردم جزیره ابن عمر بود.

ص: ۲۱۵

کشودن منیطره از شهرهای فرنگیان

در این سال نور الدین محمود زنگی دژ منیطره را در شام، که به دست فرنگیان بود، گشود.

او برای تصرف آن قلعه نیروئی بسیج نکرد، لشکریان خود را نیز گرد نیاورد، بلکه به تنهائی، بی خبر، با عده کمی از زبده سواران خود، به سر وقتشان رفت چون می دانست که اگر به جمع آوری سرداران و سپاهیان خود بپردازد مردم آن دژ آگاه خواهند شد و از خطر پرهیز خواهند کرد و برای نگهداری دژ خود گرد هم خواهند آمد.

ازین رو فرصت را غنیمت شمرد و به منیطره رفت و آن جا را محاصره کرد و در جنگ کوششی سخت به کار برد و آن جا را با قهر و غلبه گرفت و کسانی را که در دژ بودند یا کشت یا گرفتار کرد

و غنیمت بسیار به چنگ آورد.

کسانی که در آن جا آسوده خاطر می زیستند، هنگامی به خود آمدند که سواران خدا- یعنی لشکریان اسلام- ناگهانی بر آنان تاخته و غافلگیرشان کرده بودند.

فرنگیان در اندیشه راندن نور الدین نیفتادند و برای دفع او گرد هم نیامدند مگر هنگامی که او بر آن دژ دست یافته بود و دیگر کوشش سودی نداشت.

اگر میدانستند که او تنها با اندکی از سپاهیان خود بدانجا رفته، بی گمان برای پیکار با او می شتافتند ولی آنها گمان می کردند که او با گروهی انبوه است.

به هر صورت، فرنگیان همینکه دانستند نور الدین دژ منیطره را گرفته و دیگر کار از کار گذشته، از راندن او ناامید شدند و پراکنده گردیدند.

در این سال، امیر خطلبرس، که شهر واسط را به اقطاع در اختیار داشت، کشته شد.

برادرزاده امیر شمله، صاحب خوزستان، او را کشت.

سبب کشتن او این بود که ابن سنکا برادرزاده امیر شمله، تازه با دختر امیر منکوبرس، که بصره را در اختیار داشت، زناشوئی کرده و داماد منکوبرس شده بود.

از قضا المستنجد بالله خلیفه عباسی در سال ۵۵۹ هجری قمری امیر منکوبرس را به قتل رساند.

پس از کشته شدن او ابن سنکا بر بصره حمله برد و قریه های اطراف بصره را غارت کرد.

خلیفه عباسی، پیکی را از بغداد به نزد کمشکین، که در این هنگام حاکم بصره بود، فرستاد و پیام داد که به چنگ با ابن سنکا

و

سرکوبی او برخیزد.

کمشتکین پاسخ داد: «من عاملی هستم که لشکری در اختیار ندارم.» یعنی او خدمتگزاری است که توانایی آماده ساختن و برانگیختن لشکری را ندارد.

پس از چپاول بصره، آزمندی ابن سنکا افزایش یافت. و به شهر واسط روی آورد و اطراف شهر را غارت کرد.

امیر خطلبرس، دارنده واسط، گروهی را گرد آورد و برای پیکار با او بیرون رفت.

ابن سنکا به امیرانی که با خطلبرس بودند نامه هائی نگاشت و از ایشان دلجوئی کرد و آنان را با خود همدست ساخت.

آنگاه با امیر خطلبرس به جنگ پرداخت و لشکر او را شکست داد و خود او را کشت.

ابن سنکا، پس از کشتن خطلبرس، پرچم او را گرفت و برافراشت.

کسان او وقتی پرچم را دیدند گمان بردند که او هنوز پایدار است. لذا به سوی او بازگشتند.

ابن سنکا نیز هر کس را که برمی گشت، می گرفت و می کشت یا اسیر می کرد.

پاره ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال گروه انبوهی از طایفه کرج از مرز و بوم خود بیرون رفتند و به شهرها حمله بردند تا به شهر گنجه رسیدند.

در آن جا دست به کشتار و چپاول گذاردند. بسیاری را کشتند و مردان بسیاری را اسیر کردند و زنان و فرزندان را به بند

کشیدند و دارائی بی حساب و اموال بی شماری را به یغما بردند.

ص: ۲۱۸

در این سال، حسن بن عباس بن رستم ابو عبد الله اصفهانی رستمی، شیخ نیکوکار، در گذشت.

او محدث مشهوری بود و از احمد بن خلف و دیگران روایت حدیث می کرد.

در این سال، در ماه ربیع الاخر، شیخ عبد القادر بن ابو صالح ابو محمد حنبلی که در بغداد اقامت داشت، دار فانی را بدرود گفت.

او بسال ۴۷۰ هجری قمری به جهان آمده بود. در خیر و نیکوکاری پایه ای بلند داشت.

او حنبلی مذهب بود و مدرسه و کاروانسرای او در بغداد مشهور است.

ص: ۲۱۹

۵۶۲ وقایع سال پانصد و شصت و دوم هجری قمری

بازگشت اسد الدین شیر کوه به مصر

ضمن وقایع سال ۵۵۹ هجری قمری، از رفتن اسد الدین شیر کوه به مصر، و سرگذشت او در آنجا، و بازگشت او به شام یاد کردیم.

او از وقتی که به شام رسید تا این سال در دستگاه نور الدین همچنان به خدمت سرگرم بود.

در ضمن، پس از بازگشت از مصر همیشه راجع به مصر و حمله بر آن سرزمین گفت و گو می کرد و به این کار، یعنی به تصرف مصر، بسیار آزمند و آرزومند بود.

در این سال خود را آماده ساخت و در ماه ربیع الاول با سپاهی نیرومند روانه شد.

نور الدین گروهی از سرداران خود را نیز با او فرستاد.

بدین گونه شماره لشکریان اسد الدین به دو هزار سوار رسید.

نور الدین از این کار اکراه داشت. اما وقتی دید اسد الدین به

این لشکرکشی اصرار و علاقه ای دارد چاره ای نداشت جز اینکه گروهی از سرداران و سپاهیان خود را با وی بفرستد زیرا می ترسید از اینکه مجدداً حادثه ای برای او و افرادش پیش آید و اسلام ضعیف گردد.

اسد الدین، همینکه لشکریانش فراهم آمدند از راه خشکی به سوی مصر روانه شد، و از شهرهای فرنگیان که در دست راستش قرار داشت گذشت.

وقتی به سرزمین مصر رسید بر شهر اطفیح (۱) هجوم برد.

آنگاه از رود نیل که در نزدیکی آن قرار داشت، گذشت و به ساحل غربی نیل رفت.

ص: ۲۲۱

۱- اطفیح (به کسر الف): شهری است در صعیادانی از سرزمین مصر بر ساحل نیل در جانب شرقی آن. و در جنوب آن مقام موسی بن عمران است که جایگاه قدم وی در آن است. برخی از عالمان بدان شهر منسوبند. (از معجم البلدان) صاحب قاموس الاعلام آرد: اطفیح یا تفیح مرکز قضائی است در ایالت جیزه در ساحل راست نیل که در چهل میلی جنوب مصر واقع است و چهار هزار تن سکنه دارد. این شهر بر روی خرابه های شهر باستانی معروف به آفرودیتو پولیس بنا شده است. در روزگار قدیم در این شهر برای پرستش الهه عشق (آفرودیتی) یا زهره، پرستشگاه بزرگی بنیان نهاده بودند. و از این رو، یونانیان این نام را که به معنی «مدینه زهره» است بر آن نهادند. زهره را در این شهر به شکل گاو سپیدی تصویر می کردند. در گرداگرد اطفیح آثار قدیم هنوز دیده می شود. (لغتنامه دهخدا).

او در جیزه (۱) که مقابل مصر است فرود آمد و بر آن شهر مسلط شد و بیش از پنجاه روز در آنجا ماند و در کار شهرهای غربی غور کرد.

در این مدت، شاور، از آمدن اسد الدین به مصر آگاهی یافته و برای فرنگیان پیام فرستاده و از ایشان برای جنگ با اسد الدین یاری خواسته بود.

فرنگیان با تحمل هر گونه دشواری و خواری به کمک وی شتافتند زیرا از سوئی به دست یابی بر مصر طمع بسته بودند و از سوی دیگر می ترسیدند که اسد الدین آن جا را بگیرد و دیگر با بودن او و نور الدین، جایی برای ایشان در شهرهایشان باقی نماند.

بدین گونه، امید آنان را دلگرم می ساخت و بیم آنان را بر می انگیخت.

آنها وقتی به سرزمین مصر رسیدند به کرانه غربی رود نیل رفتند.

در این هنگام اسد الدین و لشکریانش تازه حرکت کرده و رهسپار صعید شده بودند.

اسد الدین به جایی رسید که به «باین» معروف بود و سپاهیان

ص: ۲۲۲

۱- جیزه: شهری است با بیش از شصت و هشت هزار و پانصد تن جمعیت در مصر که بر ساحل غربی نیل. جنوب غربی قاهره و به فاصله یازده کیلومتری مرکز قاهره کهن قرار دارد. دو شهر مذکور به وسیله پلی بر روی نیل به یک دیگر مرتبند. جیزه از بازارهای غلات است، و کارخانه های سیگار سازی بزرگی دارد. به فاصله هشت کیلومتری جنوب شرقی جیزه، سه هرم خوفو، خفرع، و منکورع و نیز معبد ابو الهول قرار دارد. (دائرة المعارف فارسی)

مصری و فرنگی پشت سر او قرار داشتند و در بیست و پنجم جمادی-الآخر در آن جا به او رسیدند.

جاسوسانی که اسد الدین به سوی مصریان و فرنگیان فرستاده بود، بازگشتند و او را از بسیاری افراد و مهمات دشمن، و کوشش دشمن برای دست یافتن به وی، آگاه ساختند.

اسد الدین برای پیکار با دشمن عزم خود را جزم ساخت فقط از آن می ترسید که روحیه یاران او ضعیف شود و از پایداری در نبرد دست بردارند. زیرا شماره ایشان نسبت به تعداد افراد نیروی دشمن، اندک بود و تا شهرها و زادگاه های خود راه دراز و پر آسیب و دشواری در پیش داشتند. در آن مقام مخاطره نیز بیم تباهی بیش از امید تندرستی وجود داشت.

بنابر این با آنان به مشورت پرداخت.

همه به او توصیه کردند که از رود نیل بگذرد و به کرانه شرقی نیل برود و به شام برگردد.

و گفتند: «ما با کسی طرفیم که به احتمال قوی پیروز می شود.

آن وقت اگر شکست خوردیم به کجا پناهنده شویم و چه کسی به داد ما می رسد، در صورتی که کسانی که در این سرزمین هستند، اعم از نظامی و غیر نظامی و کشاورز، همه دشمن ما هستند؟» بعد امیری از مملوکان نور الدین از جای برخاست که او را شرف الدین بزغش می خواندند و حاکم قلعه شقیف بود (که در شام قرار داشت.) او مردی دلیر بود و گفت: هر کس که از کشته شدن و گرفتار شدن می ترسد نباید به شاهان خدمت کند بلکه باید در خانه خود پهلوی زن خود باشد.

بخدا اگر ما پیش نور الدین برگردیم بی اینکه پیروز شده یا آسیبی دیده باشیم که عذرمان خواسته باشد، بی گمان آنچه از اقطاع (۱) و جامگی (۲) بر ما مقرر داشته از ما خواهد گرفت و آنچه از آغاز خدمت بدو تا امروز دریافت کرده ایم باز خواهد ستاند و خواهد گفت:

«پول مسلمانان را می گیرید و از دشمن مسلمانان می گریزید و سرزمینی مانند مصر را به کافران تسلیم می کنید!» و در این گفته هم حق با اوست.

اسد الدین وقتی سخنان شرف الدین بزغش را شنید گفت: او درست می گوید. رأی او صحیح است و من به رأی او عمل خواهم کرد.

برادرزاده او صلاح الدین نیز همین عقیده را داشت و مانند او حرف زد.

بدین ترتیب موافقان ایشان زیاد شدند تا جایی که همه در جنگ با دشمن همداستان گردیدند.

بنابر این اسد الدین در جای خود ماند. و مصریان و فرنگیان هنگامی به او رسیدند که همه لشکریان خود را بسیج کرده بود.

او بار و بنه را در قلب لشکر قرار داد زیرا نمی توانست در جای دیگر بگذارد چون اهالی شهرها آن را غارت می کردند.

صلاح الدین را نیز در قلب لشکر گماشت و به او و یارانش گفت:

«یقیناً مصریان و فرنگیان بر قلب لشکر من حمله می برند چون گمان

ص: ۲۲۴

۱- اقطاع (به کسر همزه): چیزی را از خود بریدن و به کسی دادن. بخشیدن ملک یا قطعه زمین به کسی که از درآمد آن زندگانی کند. (فرهنگ عمید)

۲- جامگی (به فتح میم و کسر کاف): پولی که ماهانه یا سالانه به نوکر و خدمتکار بدهند برای خوراک و پوشاک او، وظیفه، مستمری. (فرهنگ عمید)

می کنند که من در قلب لشکر هستم. و وقتی حمله کردند شما راست و صمیمانه با آنها نجات دهید و جان خود را به هلاک نیندازید بلکه از پیش آنها بگریزید. و وقتی از شما برگشتند، شما هم برگردید و دنبالشان کنید.» اسد الدین، آنگاه عده ای از دلیران لشکر خود را برگزید که به ایشان اعتماد داشت و پایداری ایشان را در جنگ شناخته بود.

با این عده در جناح راست سپاه خود ایستاد.

همینکه دو دسته سرگرم پیکار با یک دیگر شدند فرنگیان همان کاری را کردند که گفتیم. به قلب لشکر اسد الدین حمله بردند و کسانی که در قلب لشکر بودند جنگ مختصری کردند و بعد، بی-اینکه پراکنده شوند، از پیش دشمن گریختند.

فرنگیان آنان را تعقیب کردند.

در این هنگام اسد الدین با دلیرانی که در اختیار داشت به فرنگیانی که از تعقیب مسلمانان بازمانده بودند، اعم از سواره و پیاده، حمله برد و شکستشان داد.

به روی آنان شمشیر کشید و در کشتار و گرفتار کردن آنان افراط و زیاده روی کرد.

فرنگیانی که به تعقیب مسلمانان رفته بودند وقتی بازگشتند دیدند قشونشان شکست خورده و از میان رفته و زمین از وجودشان خالی شده است.

در نتیجه آنان نیز روحیه خود را باختند و شکست خوردند.

این از شگفت آورترین سرگذشت های تاریخ بود که دو هزار سوار لشکریان مصر و فرنگیان کرانه را شکست دهند.

دست یافتن اسد الدین بر اسکندریه و بازگشت او به شام

امیر اسد الدین شیر کوه، وقتی مصریان و فرنگیان را در باین شکست داد، به مرز اسکندریه رفت و در راه خود اموالی را که در قریه ها بود ضبط کرد تا به اسکندریه رسید.

این شهر را به کمک اهالی که آنجا را تسلیمش کردند، تحویل گرفت، و برادرزاده خود، صلاح الدین، را به نیابت از طرف خود در آن جا گماشت.

آنگاه به صعید بازگشت و آنجا را به تصرف در آورد و اموال صعید را ضبط کرد و در آن جا ماند تا ماه رمضان فرا رسید و به روزه-داری پرداخت.

اما مصریان و فرنگیان برگشتند و در قاهره گرد هم آمدند و وضع لشکریان خود را اصلاح کردند.

آنگاه به سوی اسکندریه رهسپار گردیدند و صلاح الدین را در آن جا محاصره کردند.

این محاصره را سخت گرفتند تا رفته رفته خواربار و ذخائر غذایی مردم کاهش یافت.

مردم در زحمت افتادند ولی در برابر این دشواری ها پایداری نشان دادند تا وقتی که اسد الدین از صعید به کمک ایشان شتافت.

از طرف دیگر شاور با بعضی از افراد ترکمان خود طوری رفتار کرده بود که دیگر با وی چنانکه باید و شاید همکاری نمی کردند.

بدین جهت مصریان و فرنگیان ناچار رسولانی را به نزد امیر

اسد الدین فرستادند و در خواست صلح کردند. پرداخت پنجاه هزار دینار را هم - سوای آنچه از شهرها گرفته بود- به وی وعده دادند.

امیر اسد الدین این پیشنهاد را پذیرفت و با فرنگیان شرط کرد که نه در شهرهای مصر بمانند و نه حتی یک قریه از مصر را تصرف کنند.

فرنگیان این شرط را نیز پذیرفتند و با او صلح کردند.

امیر اسد الدین شیر کوه، بعد به سوی شام بازگشت. و مصریان اسکندریه را در نیمه ماه شوال تحویل گرفتند.

شیر کوه نیز در هیجدهم ماه ذی القعدة به دمشق رسید.

اما فرنگیان با مصریان قرار گذاشتند که شحنة ای از جانب ایشان در قاهره باشد. دروازه های شهر نیز در دست سواران فرنگی باشد تا از لشکرکشی نور الدین به شهر جلوگیری کنند.

از در آمد مصر نیز سالی یکصد هزار دینار به فرنگیان برسد.

تمام این قرارها را هم با شاور گذاشتند زیرا با وجود شاور، عاضد خلیفه مصر هیچگونه قدرت فرمانروائی نداشت و شاور او را بی خبر می گذاشت و کلیه امور را از او پوشیده می داشت.

فرنگیان بعد به شهرهای خود که در کرانه سرزمین شام قرار داشت برگشتند و مصر را به گروهی از شهسواران بلند آوازه خود سپردند.

در همین اوقات کامل شجاع بن شاور بوسیله بعضی از امراء برای نور الدین پیام فرستاده و محبت و دلبستگی خود را نسبت بدو اعلام داشته و درخواست کرده بود که در سلک پیروان و فرمانبرداران او در آید.

همچنین شخصا تعهد کرده بود که مصر را نیز تحت اطاعت او در آورد و مصریان را در فرمانبرداری از او همزبان و همدستان سازد.

همچنین وعده داده بود که هر سال مبلغی بدو بپردازد.

نور الدین پیشنهاد او را پذیرفته و پاداشی گزاف نیز برایش

این موضوع همچنان مورد بحث باقی ماند تا سال ۵۴۶ هجری قمری که فرنگیان آهنگ مصر کردند و ما- اگر خدای بزرگ بخواهد- جریان آن را در جای خود ذکر خواهیم کرد.

دست یافتن نور الدین بر صافینا و عریمه

در این سال نور الدین لشکریان خود را گرد آورد و برادرش قطب الدین نیز از موصل و غیره به سوی او روانه شد.

دو برادر در شهر حمص یک دیگر را ملاقات کردند.

بعد، نور الدین و لشکریانش داخل شهرهای فرنگیان شدند و به حصن الاکراد حمله بردند و آن را غارت کردند.

سپس به عرقه رفتند و در آن جا فرود آمدند و آن را محاصره کردند.

آنگاه به محاصره حلبه پرداختند و آنرا گرفتند و ویران ساختند.

بدین گونه لشکریان مسلمانان در شهرهای فرنگیان از راست و چپ تاختند و به چپاول و ویرانگری پرداختند.

عریمه و صافینا را نیز گشودند.

آنگاه به حمص بازگشتند و آنجا در ماه رمضان به روزه داری مشغول شدند.

بعد روانه بانیاس شدند و به قلعه هونین هجوم بردند که در دست فرنگیان بود و از بلندترین دژها و سنگرهای ایشان شمرده می شد.

فرنگیان از هونین گریختند و آن جا را آتش زدند. نور الدین روز بعد بدانجا رسید و سراسر دیوار آن را ویران ساخت.

میخواست وارد بیروت شود ولی در لشکریان خود پیمان شکنی هائی دید که موجب پراکندگی آنان می شد.

هنگامی که قطب الدین می خواست به موصل باز گردد، نور الدین شهر رقه را که بر کرانه فرات بود و به وی تعلق داشت، بدو بخشید.

قطب الدین در راه خود این شهر را تحویل گرفت و به موصل برگشت.

حمله ابن سنکا بر بصره

در این سال، ابن سنکا برگشت و بر بصره حمله برد و شهر را غارت کرد و قسمت شرقی آن را ویران ساخت. از آن جا به مطارا رفت.

امیر کمشتکین، صاحب بصره، به پیکار با او شتافت و با او به زد و خورد پرداخت.

در جنگی که روی داد هر دو دسته پایداری به کار بردند.

سرانجام امیر کمشتکین شکست خورد و به شهر واسط گریخت.

در واسط شرف الدین ابو جعفر بن بلدی را که در شهر ناظر بود ملاقات کرد.

امیر ارغش هم که مقطع یعنی اقطاع دارشان به شمار می رفت با آنان بود.

در این هنگام خیر رسید که ابن سنکا به واسط می آید. مردم از آمدن او سخت هراسان شدند، ولی او به شهر واسط نرسید.

در این سال امیر شمله فرمانروای خوزستان به قلعه ماهکی که از توابع عراق بود، رسید و به خلیفه عباسی -المستنجد بالله- پیام فرستاد و قسمتی از آن شهرها را خواست. و در خواسته خود سماجت و اصرار بسیار کرد.

خلیفه بیشتر سپاهیان خود را به سوی او فرستاد تا جلوی او را بگیرند. یوسف دمشقی را نیز مأمور ساخت که امیر شمله را سرزنش کند و او را از فرجام کاری که در پیش گرفته بترساند.

امیر شمله، وقتی سخنان یوسف دمشقی را شنید، عذر آورد به اینکه امیر ایلدگز و سلطان ارسلانشاه به یکی از ملوک که در نزد اوست و پسر ملکشاه است، شهرهای بصره و واسط و حله را واگذار کرده اند.

او برای اثبات مدعای خود فرمان این واگذاری را نیز نشان داد و گفت: «من به یک سوم اینها هم قانعم.» یوسف دمشقی با این پاسخ به خدمت خلیفه برگشت.

خلیفه فرمان داد که امیر شمله را از خوارج بشمارند و لعنت کنند.

لشکریان بغداد گرد هم آمدند و به سوی امیر ارغش مسترشدی که با شرف الدین ابو جعفر بلدی ناظر واسط، در نعمانیه اقامت داشت رفتند و با امیر شمله روبرو شدند.

بعد، هنگامی که امیر شمله، امیر قلج، برادرزاده خود، را با گروهی از سربازان به جنگ طایفه ای از اکراد فرستاد، امیر ارغش نیز با قسمتی از سپاهسانی که در اختیار داشت، حرکت کرد و

خود را به قلیج رساند.

در جنگی که روی داد، امیر ارغش، قلیج و برخی از یاران او را اسیر کرد و به بغداد فرستاد.

وقتی خبر گرفتاری آنان به امیر شمله رسید درخواست صلح کرد ولی درخواست او مورد قبول واقع نگردید.

پس از آن حادثه تصادفا امیر ارغش از اسب خود افتاد و درگذشت.

امیر شمله در برابر لشکریان خلیفه باقی ماند و چون دانست که قدرت برابری با آنان را ندارد آن جا را ترک گفت و به سوی شهرهای خود برگشت.

مدت سفر او به عراق چهار ماه بود.

پاره ای دیگر از رویدادها

در این سال غازی بن حسان منبجی، بر نور الدین محمود بن زنگی، فرمانروای شام، عصیان کرد.

نور الدین شهر منبج را به او واگذار کرده بود.

او در آن جا گردنکشی آغاز کرد و از فرمان نور الدین سر پیچید.

نور الدین که چنین دید لشکریانی را به سر وقت او فرستاد که منبج را محاصره کردند و این شهر را ازو گرفتند.

نور الدین وقتی شهر را از غازی گرفت به برادر وی، قطب الدین ینال بن حسان، واگذار کرد.

او مردی دادگر و نیک نفس و خوشرفتار بود و با مردم نیکی بسیار می کرد.

او در حکومت منبج باقی ماند تا سال ۵۷۲ هجری قمری که

صلاح الدین یوسف بن ایوب این شهر را ازو گرفت.

در این سال فخر الدین قرا ارسلان بن داود بن سقمان بن ارتق، فرمانروای حصن کیفا و اکثر نواحی دیار بکر از دار جهان رخت بر بست.

وقتی بیماری او شدت یافت کسی را به نزد نور الدین، فرمانروای شام، فرستاد و پیام داد که: «میان ما، در جنگ با کفار، دوستی و همکاری صمیمانه ای به وجود آمده است. اکنون از تو خواهش دارم که به حق همان دوستی نگهدار فرزندان من باشی و حقوق او را مراعات کنی.» آنگاه از دنیا رفت. و پسرش نور الدین محمد جانشین او گردید.

نور الدین محمود زنگی فرمانروای شام در یاری او و دفاع از او کوشید تا جائی که وقتی برادرش قطب الدین مودود صاحب موصل در صدد حمله به شهرهای او بر آمد برایش پیام فرستاد و او را از این کار منع کرد و گفت: «اگر بر او حمله بری یا معترض شهرهای او شوی، من شخصا به زور از این کار جلوگیری خواهم کرد.» قطب الدین نیز که چنین دید از دست اندازی بر قلمرو نور الدین محمد چشم پوشید.

در این سال ابو المعالی محمد بن حسین بن حمدون کاتب در بغداد دار فانی را بدرود گفت.

او ریاست «دیوان زمام» را داشت که دستگیر شد و به زندان

افتاد و در زندان در گذشت.

در این سال، قماج مسترشدی - پسر امیر یزدن - وفات یافت.

او در بغداد از بزرگان امراء به شمار می رفت.

ص: ۲۳۳

۵۶۳ وقایع سال پانصد و شصت و سوم هجری قمری

رفتن زین الدین از موصل و تسلط قطب الدین بر شهرهای خویش

در این سال زین الدین علی بن بکتکین، که نیابت قطب الدین مودود بن زنگی فرمانروای موصل را داشت، از خدمت سرور خود در موصل کناره گیری کرد و رهسپار شهر اربل گردید.

او در دولت قطب الدین مودود حاکم بود و نفوذ و قدرت داشت و بیشتر شهرها در دست او بود.

از آن جمله: شهر اربل، که خانه و فرزندان و خزانه هایش در آن جا قرار داشت.

دیگر شهر زور و همه دژهای وابسته به آن، و تمام شهر هکاریه و قلعه های آن، و عمادیه و غیره، و شهر حمیدیه، و تکریت و سنجار و حران، و قلعه موصل که او خود در آن اقامت داشت.

ص: ۲۳۴

او دچار سنگینی گوش و همچنین نابینائی چشم شده بود.

وقتی می خواست از موصل به خانه خود در اربل برود، همه شهرهایی را که در دست داشت به قطب الدین مودود سپرد، و تنها اربل برای او باقی ماند.

او مردی دلیر، خردمند، دادگر، نیکرفتار، نیکدل و فرخنده رای بود.

هرگز از جنگ نمی گریخت.

بخشنده بود و به نظامی و غیر نظامی بخشش بسیار می کرد.

حیص بیص شاعر در چکامه ای او را ستود. هنگامی که می خواست آن را بخواند، زین الدین گفت: «من نمی فهمم که او چه می گوید ولی می دانم که چیزی می خواهد.» آنگاه دستور داد که پانصد دینار و یک اسب با خلعت و جامه هائی که رویهمرفته بالغ بر هزار دینار می شد به او بدهند.

امیر زین الدین همچنان در اربل ماند تا در همین سال از دار جهان رخت بر بست.

وقتی امیر زین الدین از قلعه موصل رفت، قطب الدین مودود این قلعه را به فخر الدین عبدالمسیح سپرد و او را بر شهرها حاکم ساخت.

فخر الدین آن دژ را که تعمیر کرد چون رو به ویرانی نهاده بود و زین الدین نیز چندان دلبستگی به آبادانی نداشت.

فخر الدین در کار خود رفتاری سخت و استوار در پیش گرفت و حسن تدبیر بسیار نشان داد.

او خواجه ای سفید پوست از مملوکان اتابک عماد الدین زنگی بود.

پیکار میان پهلوان و صاحب مراغه

در این سال، امیر آقسنقر احمد یلی، صاحب مراغه، کسی را به بغداد نزد خلیفه عباسی، المستنجد بالله، فرستاد و درخواست کرد که به نام ملکی که در پیش او به سر می برد و پسر سلطان محمد شاه بود، خطبه سلطنت خوانده شود.

ضمناً تعهد کرد که جز این چیز دیگری نخواهد و پا در سرزمین عراق نگذارد. همچنین مبلغی پول وعده داد که چنانچه در خواست وی پذیرفته شود، به خلیفه بپردازد.

این درخواست برای رضای خاطر او پذیرفته شد.

وقتی امیر ایلدگز فرمانروای همدان و سایر شهرهای آن حدود ازین خبر آگاه شد به طبعش گران آمد. و لشکر انبوهی آماده ساخت و پسر خود، پهلوان، را به فرماندهی لشکر گماشت و آنان را به سروقت امیر آقسنقر فرستاد.

میان آنان پیکاری روی داد که به شکست یافتن آقسنقر و پناه بردن او به مراغه منجر شد.

پهلوان در مراغه بر او فرود آمد و او را محاصره کرد و کار را بر او سخت ساخت.

بعد، پیک و پیام هائی میان آنان رد و بدل گردید. آنگاه با یک دیگر آشتی کردند و پهلوان نزد پدر خود به همدان بازگشت.

پاره ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال، خلیفه عباسی، المستنجد بالله، شرف الدین ابو جعفر

محمد بن سعید معروف بن ابن البلدی را به وزارت خویش منصوب ساخت.

او در شهر واسط ناظر بود و در کار خود لیاقت و کفایت بسیار نشان داد. بدین جهت خلیفه او را فرا خواند و وزارت خود را بدو بخشید.

عضد الدین ابو الفرج بن رئیس الرؤسا پیشکار خلیفه قدرت و نفوذ بسیار یافته بود. لذا به ابن البلدی اشاره کرد که دست او و بستگان و یاران او را از کارها کوتاه کند.

او این کار را انجام داد و کسی را مامور کرد که به حساب تاج الدین، برادر پیشکار خلیفه برسد.

او از تاج الدین حساب عوائد نهر الملک را خواست زیرا تاج-الدین از روزگار خلافت المقتفی لامر الله امور آن ناحیه را در دست داشت.

ابن البلدی این حسابرسی را در مورد دیگران نیز به کار برد و بدین گونه در آمد فراوان بدست آورد.

عضد الدین پیشکار خلیفه که چنین دید، ازو بر جان خود بیمناک شد و مبلغ گزافی بدو داد.

در این سال عبد الکریم بن محمد بن منصور ابو سعد بن ابو بکر بن ابو المظفر سمعانی مروزی، فقیه شافعی، در گذشت.

او حدیث بسیار شنیده بود و در جست و جوی حدیث سفرها کرده و احادیثی شنیده بود که دیگران نشنیده بودند.

بارها به ما وراء النهر و خراسان رفت. و به شهر جبل و اصفهان و عراق و موصل و جزیره ابن عمر و شام و سایر شهرهای آن نواحی

ص: ۲۳۷

وارد شد.

تصانیف مشهوری دارد که از آن جمله است: ذیل تاریخ بغداد، تاریخ شهر مرو، کتاب النسب و غیره.

در این تصانیف آنچه را که آورده، به وجهی نیکو بیان کرده است.

شماره مشایخی که او به خدمتشان رسیده بود از چهار صد تن بیش تر بود.

ابو الفرج بن جوزی احوال او را ذکر کرده و او را نکوهیده و زخمی ساخته است.

از جمله حرفهائی که درباره او زده این است که: او در بغداد یکی از شیوخ را برمی داشت و با خود بدان سوی نهر عیسی می برد.

بعد می گفت: فلان شیخ در ما وراء النهر برای من چنین و چنان حدیث کرد ...

این سخن براستی که خیلی خنک است. چون آن مرد حقیقتاً به ما وراء النهر سفر کرده و در همه شهرهای آن حدود از تمام شیوخ ما وراء النهر حدیث شنیده بود. چه حاجتی داشت که چنین حيله خنکی را به کار برد؟

تنها گناه او نزد ابن جوزی این است که او شافعی است و ابن - جوزی از مذهب دیگری پیروی می کند.

آری، ابن جوزی دست رد به سینه احدی نگذاشته و از همه بد گفته، جز از کسانی که بنده وار پیرو و دل بسته حنبلی ها هستند.

ص: ۲۳۸

در این سال قاضی ابو البرکات جعفر بن عبد الواحد ثقفی دار زندگانی را بدرود گفت.

فوت او در ماه جمادی الاخر اتفاق افتاد.

در این سال یوسف دمشقی مدرس مدرسه نظامیه بغداد از دار جهان رخت بر بست.

در گذشت او در خوزستان روی داد.

او برای رساندن پیغام خلیفه به امیر شمله به خوزستان سفر کرده بود.

در این سال شیخ ابو النجیب شهرزوری صوفی فقیه که از نیکوکاران بلند آوازه بود در گذشت و در بغداد به خاک سپرده شد.

ص: ۲۳۹

دست یافتن نور الدین بر قلعه جعبر

در این سال، نور الدین محمود بن زنگی بر قلعه جعبر دست یافت.

این قلعه را از صاحبش، شهاب الدین مالک بن علی بن مالک عقیلی، گرفت.

قلعه جعبر در دست شهاب الدین و پیش از او نیز از زمان سلطان ملکشاه سلجوقی - چنانکه ذکر آن گذشته است - در دست نیاکان او بود.

این قلعه، از بلندترین و استوارترین دژها شمرده می شد و بر رود فرات، از کرانه شرقی، تسلط داشت.

اما علت تسخیر قلعه جعبر آن بود که مالک، فرمانروای قلعه، روزی به عزم شکار از قلعه فرود آمد.

افراد قبیله بنی کلاب او را گرفتند و به خدمت نور الدین محمود بن زنگی بردند.

این واقعه در ماه رجب سال ۵۶۳ هجری قمری اتفاق افتاد.

نور الدین او را پیش خود نگاه داشت و نوازش کرد و وعده داد که چنانچه قلعه جعبر را تسلیم وی کند، در عوض، مقداری تیول و مبالغی پول به او بدهد.

ولی او نپذیرفت و بدین کار تن در نداد.

نور الدین همینکه دید به نرمی کار از پیش نمی رود به سختی و خشونت گرائید و تهدیدش کرد.

ولی او باز هم حاضر به تسلیم قلعه نشد.

بنابر این نور الدین لشکری به فرماندهی فخر الدین مسعود بن ابو علی زعفرانی برای تصرف قلعه فرستاد.

فخر الدین مسعود مدتی آن دژ را در حلقه محاصره نگاه داشت ولی به هیچ روی پیروزی نیافت.

لذا نور الدین قشون دیگری به کمک آنها فرستاد و فرماندهی تمام لشکریان را به امیر مجد الدین ابو بکر معروف به ابن الدایه سپرد.

او برادر رضاعی نور الدین بود و از بزرگترین امراء او شمرده می شد.

او نیز قلعه جعبر را در محاصره گرفت ولی دید از این کار به مقصود نخواهد رسید.

لذا راه نرمی و مسالمت پیش گرفت و به صاحب قلعه گفت که نباید برای نگهداری این دژ جان خود را به خطر بیندازد. و بهتر است که آن را تسلیم او کند و از نور الدین تیول بهتری عوض بگیرد.

او هم سخن وی را پذیرفت و قلعه را تسلیم کرد. و شهر سروج و توابع آن، و معدن نمکی که بین شهر حلب و باب بزاعه قرار داشت و بیست هزار دینار نقد عوض گرفت.

سروج تیولی بسیار بزرگ بود. تنها عیش این بود که قلعه ای در آن وجود نداشت.

این پایان فرمانروائی فرزندان مالک در قلعه جعبر بود. هر

کاری پایانی و هر حکومتی نهایی دارد.

شنیدم که به صاحب قلعه گفته بودند: «برای تو کدام بهتر و ارزشمندتر است؟ سروج و شام، یا قلعه جعبر؟» در پاسخ گفته بود: سروج برای ما در آمد بیشتری دارد. اما روزی که قلعه را ترک گفتیم عز و جاه و خود را نیز از دست دادیم.

دست یافتن اسد الدین بر مصر و کشته شدن شاور

در این سال، در ماه ربیع الاول، اسد الدین شیر کوه بن شاذی، با لشکریانی که نور الدین محمود بن زنگی در اختیارش گذاشته بود، به سرزمین مصر رفت و آن جا را گرفت.

علت اقدام به این کار، تسلط فرنگیان بر شهرهای مصر بود، همچنان که پیش از این ذکر کردیم.

فرنگیان از طرف خود شحنه ای را در قاهره گماشته و دروازه های شهر را در دست گرفته و گروهی از دلیران و شهسواران خود را بر آن دروازه ها نگهبان ساخته بودند.

اینان بر مسلمانان با بیدادگری فرمان میراندند و آزار بسیار روا می داشتند.

وقتی دیدند در مصر کسی نیست که آنان را براند به «مری»، فرمانروای فرنگیان در شام، که از هنگام پدیدار شدن وی در آن سرزمین، همانندش در دلیری و نیرنگ بازی و زیرکی دیده نشده بود پیام فرستادند و ازو دعوت کردند که به مصر لشکر کشد و آن جا را بگیرد.

آنان به مری پادشاه فرنگیان خبر دادند که مصر از هر گونه مانعی خالی است و دست یافتن بر آن سرزمین آسان است.

ولی مری به این دعوت پاسخ مساعد نداد.

شهبواران و همچنین خردمندان فرنگی دور او را گرفتند و رفتن به مصر و تصرف آن کشور را به او توصیه کردند.

مری به ایشان گفت: «به نظر من صلاح در این است که به مصر حمله نبریم. زیرا این کشور برای ما طعمه ای است که ما را به دام می اندازد. ثروتی که در این کشور وجود دارد ما را به جنگ نور الدین خواهد کشاند. چون اگر ما برای تصرف مصر بدانجا هجوم ببریم، خلیفه مصر و لشکریان او، و تمام شهرها و کشاورزان مصری، این کشور را تسلیم ما نخواهند کرد و برای دفاع از میهن خود با ما خواهند جنگید. و ترسی که از ما دارند وادارشان خواهد ساخت که کشور را به نور الدین تسلیم کنند. آن وقت اگر نور الدین محمود بن زنگی آن جا را بگیرد و امیری مانند اسد الدین شیر کوه را در آن جا بگمارد، نابودی فرنگیان و رفتن آنان از شام حتمی خواهد بود.» اطرافیان مری این سخنان را نپذیرفتند و بدو گفتند: «مصر اکنون هیچ حامی و نگهدارنده ندارد و تصرف آن از هر جهت بلا مانع است. و تا وقتی که لشکر نور الدین آماده شود و بدانجا برود، ما به مصر رسیده و آن جا را گرفته و از کارش فارغ شده ایم و دیگر برای نور الدین کاری نمی ماند جز اینکه آرزو کند از دست ما جان سالم بدر برد.» مری که این سخنان را شنید با آنان همراه شد بی اینکه قلبا بدین کار تمایل داشته باشد.

بنابر این تجهیز و سپاه را آغاز نمودند و چنین وانمود کردند که آهنگ یورش بر شهر حمص را دارند.

نور الدین نیز هنگامی که این خبر را شنید به گرد آوری لشکریان خود پرداخت و به آنان فرمان داد که پیش وی بروند.

فرنگیان با کوشش بسیار به سوی مصر شتافتند و به آنجا رسیدند و در شهر بلیس فرود آمدند.

در آغاز ماه صفر این شهر را با زور و خشونت گرفتند و غارت

کردند و در آنجا دست به کشتار گذاشتند و گروهی از مردان و زنان و کودکان را نیز اسیر ساختند ...

در همان اوقات گروهی از بزرگان مصر، منجمله ابن خیاط و ابن فرجه، روی دشمنی و کینه ای که با شاور داشتند نامه هائی به فرنگیان نوشته و پیروزی در مصر را به ایشان وعده داده بودند.

بدین جهت فرنگیان با قوت قلب از شهر بلیس به مصر رفتند و در دهم ماه صفر در قاهره فرود آمدند و آن شهر را محاصره کردند.

مردم قاهره ترسیدند که فرنگیان با ایشان نیز همانطور رفتار کنند که با مردم بلیس کرده بودند.

این ترس و وحشت، آنان را وادار کرد که ایستادگی کنند.

لذا به نگهداری شهر پرداختند و در برابر شهر خود جنگیدند و در حفظ آن کوشش خود را به کار بردند.

اگر فرنگیان در شهر بلیس با مردم خوشرفتاری کرده بودند، یقیناً مصر و قاهره را هم می گرفتند و لیکن خداوند بزرگ رفتارشان را در نظرشان پسندیده جلوه داد تا کاری که مشیت خداوند بدان تعلق گرفته انجام یابد.

شاور در نهم ماه صفر فرمان داد که شهر مصر (۱) را آتش بزنند و

ص: ۲۴۴

۱- منظور از «شهر مصر» مصر قدیم است که عمرو بن عاص بنا کرد و فسطاط نام داشت و نزدیک قاهره بود. - م فسطاط قصبه مصر است و توانگرترین شهری است اندر جهان و به غایت آبادان و بسیار نعمت است و بر مشرق رود نیل نهاده است. تربت شافعی رحمه الله علیه در آن حدود است. (حدود العالم) عمرو بن عاص چون به این مکان رسید خرگاهی از چرم یا موی ترتیب داد. چون پس از مدتی تمام لشکر می بایست به اسکندریه بروند هنگامی که قصد کردن خرگاه را داشتند دیدند کبوتری در بالای آن تخم گذاشته است. عمرو دستور داد که خرگاه را به حال خود گذارند تا کبوتر بچه هایش را از تخم در آورد. پس از شش ماه که اسکندریه به دست مسلمانان تسخیر شد عمرو اجازه اقامت به یاران خود را در آن سوی نیل نداد. در نتیجه، آنها به این طرف رودخانه برگشتند و در همان جایی که خرگاه عمرو عاص باقی مانده بود به زندگی پرداختند. و بدین ترتیب شهر آبادان فسطاط به وجود آمد. بعدها صلاح الدین ایوبی دستور داد که حصارى بر گرد شهر قاهره بکشند و فسطاط را هم داخل آن حصار آورند. (از معجم البلدان) فسطاط نام مصر عتیقه است که عمرو عاص بنا کرده است - منتهی الارب. (از لغتنامه دهخدا) ناصر خسرو در سفرنامه خود یکجا ضمن اندازه گیری آب رود نیل، از شهر مصر نام می برد: «و به شهر مصر مقیاس ها و نشانه ها ساخته اند، و عاملی باشد به هزار دینار معیشت که حافظ آن باشد که چند می افزاید. و آن روز که زیاد شدن گیرد، منادیان به شهر اندر فرستد که ایزد، سبحانه تعالی، امروز در نیل چندین زیادت گردانید، و هر روز چندین اصبع زیادت شد. و چون یک گز تمام می شود، آن وقت بشارت می زنند و شادی می کنند تا هیجده ارش بر آید. و آن هیجده ارش معهود است، یعنی هر وقت که ازین کمتر بود، نقصان گویند و صدقات دهند و نذرها کنند و اندوه و غم خورند.

چون این مقدار بیش شود شادی ها کنند و خرمی ها نمایند و تا هیجده گز بالاتر نرود خراج سلطان بر رعیت ننهند.» در چند صفحه بعد راجع به فاصله شهر مصر تا قاهره می نویسد: «... و از مصر به قاهره کم از یک میل باشد. و مصر جنوبی است و قاهره شمالی. و نیل از مصر می گذرد و به قاهره می رسد، و بساتین و عمارات هر دو شهر به هم پیوسته است.» (سفرنامه ناصر خسرو)

آن شهر را غارت کنند و مردمش را به قاهره منتقل سازند.

بدین گونه از ترس اینکه مبادا فرنگیان بر اموال شهر دست یابند، این شهر غارت گردید و مردمش بی چیز شدند و در یک روز پیش از اینکه فرنگیان در شهر فرود آیند همه دارائی و نعمتشان از دست رفت.

مردم به سوی قاهره کوچ کردند و در راه ها ماندند. و شهر که به فرمان شاور آتش زده شده بود مدت پنجاه و چهار روز همچنان در آتش می سوخت.

خلیفه مصر، العاضد الدین الله، نیز پیکی به خدمت نور الدین محمود بن زنگی فرستاد و ازو پناه خواست. و ناتوانی و زبونی مسلمانان از راندن فرنگیان را برایش شرح داد.

او با نامه هائی که به نور الدین نگاشت موهای زنان را نیز فرستاد و نوشت: این تارهای گیسوی زنانی است که در کاخ منند و از تو پناه می جویند که ایشان را از چنگ فرنگیان برهانی.

نور الدین نیز بسیج و اعزام سپاه را آغاز کرد.

ص: ۲۴۵

اما فرنگیان در محاصره قاهره پافشاری و سرسختی نشان دادند و عرصه را بر مردم شهر تنگ ساختند.

به شاور هم که امور جنگ و سربازان مصری در دستش بود، کار سخت شد و از راندن دشمن باز ماند.

ناگزیر دست به نیرنگ زد و کسی را نزد پادشاه فرنگیان فرستاد و دوستی دیرین خود را که با او داشت، یاد آور شد.

همچنین تذکر داد که او (یعنی شاور) از بیم نور الدین فرمانروای شام و عاضد خلیفه مصر، هوادار فرنگیان است ولی مسلمانان در تسلیم شهر به فرنگیان موافقت نمی کنند.

ضمناً به پادشاه فرنگیان پیشنهاد کرد که صلح کنند و مبلغی بگیرد و برود تا شهر به دست نور الدین نیفتد.

مری، پادشاه فرنگیان پیشنهاد او را پذیرفت بدین گونه که شاور هزار هزار دینار، مقداری نقد و مقداری نسیه به او پردازد.

بدین ترتیب قرار صلح داده شد.

فرنگیان دیدند که دست یافتن بر شهرهای مصر آسان نیست و

چه بسا که این شهرها از بیم آنان تحویل نور الدین داده شوند.

بدین جهت با کمال بی میلی پیشنهاد شاور را پذیرفتند و گفتند:

«ما این پول را می گیریم و خود را با آن نیرومند می سازیم و باز به مصر برمی گردیم در حالیکه با توانائی و نیروئی که یافته ایم دیگر پروائی از نور الدین نخواهیم داشت.» وَ مَكْرُوا وَ مَكَرَ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ (۱) شاور، بنا بر این قراری که با فرنگیان گذاشته بود، یکصد هزار دینار به ایشان داد و خواهش کرد که از مصر بروند تا بقیه پول را برای آنها جمع کند.

آنان به زودی از مصر رفتند.

شاور به گرفتن پول از مردم قاهره و مصر پرداخت. اما پولی که جمع کرد بیش تر از پنج هزار دینار نشد. علتش هم این بود که اهل مصر خانه ها و آنچه در خانه های خود داشتند سوخته و از میان-رفته و آنچه هم که سالم مانده بود، به یغما برده بودند.

این مردم گذشته از اینکه پولی نمی توانستند بپردازند، حتی

ص: ۲۴۷

۱- آیه پنجاه و چهارم از سوره آل عمران: (یهود با خدا مکر کردند و خدا با آنها مکر کرد و از همه کس خدا بهتر مکر تواند کرد.) (قرآن مجید با ترجمه مهدی الهی قمشه ای).

توانائی آماده ساختن خوراک روزانه خود را نیز نداشتند.

اما قاهره: بر این شهر نیز سپاهیان و سرداران، و غلامان ایشان تسلط یافته بودند و مخارج نگهداری ایشان برای مردم پرداخت هر گونه هزینه دیگری را دشوار می ساخت.

آنان نیز در طی این مدت به نور الدین نامه می نوشتند و رنج و شکنجه ای را که مصریان میدیدند برایش شرح می دادند.

آنان در نامه های خود تعهد کردند که چنانچه نور الدین به یاری مصریان بشتابد و آنان را از چنگ فرنگیان رهائی بخشد یک سوم شهرهای مصر را بدو دهند.

ازو خواستند که ترتیبی دهد تا امیر اسد الدین شیر کوه با قشونی در نزد ایشان بماند.

همچنین، علاوه از یک سوم شهرهای مصر، واگذاری املاکی را نیز به عنوان تیول وعده دادند.

نور الدین، هنگامی که نامه های العاضد الدین الله خلیفه مصر بدو رسید در حلب بود و کسی را بدنبال اسد الدین فرستاد و او را به نزد خود فرا خواند.

پیکی که مأمور ابلاغ این پیام بود، همینکه به دنبال اسد الدین بیرون رفت. او را دم دروازه حلب دید.

امیر اسد الدین تازه از شهر حمص که تیول وی به شمار می رفت به حلب آمده بود.

علت آمدنش این بود که مصریان به او نیز نامه ای درباره گرفتاری خود نگاشته بودند.

او هم برای گفت و گو درین باب آمده بود که نور الدین را ببیند. و وقتی به خدمت او رسید، نور الدین از اینکه به آن زودی حاضر شده تعجب کرد و خوشحال شده و این را به فال نیک گرفت.

آنگاه برای رفتن به مصر فرمان تجهیز قشون داد. و گذشته از پوشاک لازم و چارپایان و اسلحه و غیره، دویست هزار دینار در اختیار

امیر اسد الدین شیر کوه گذاشت. همچنین او را مخیر ساخت که از اردوگاه و خزانه ها هر چه صلاح می داند برگیرد.

اسد الدین از لشکرگاه دو هزار سوار برگزید، پول نیز برداشت.

شش هزار سوار نیز از خارج گرد آوری کرد.

آنگاه او و نور الدین با این سپاه رهسپار دمشق شدند و در پایان ماه صفر به دمشق رسیدند و به رأس الماء رفتند.

در آن جا نور الدین به هر سواری که همراه اسد الدین شیر کوه بود، بیست دینار داد. این پول سوای مستمری بود که بابت خوراک و پوشاک به آنان داده می شد.

عده دیگری از امیران منجمله: مملوک خود، عز الدین جوردیك، و عز الدین قلعج، و شرف الدین برغش، و عین الدوله الیاروقی، و قطب الدین ینال بن حسان منبجی را همراه اسد الدین فرستاد.

صلاح الدین یوسف بن ایوب، برادرزاده اسد الدین شیر کوه، نیز جزء امیرانی بود که میبایست همراه اسد الدین برود.

او از رفتن بدین مأموریت اکراه داشت. وَ عَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ عَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَ هُوَ شَرٌّ لَكُمْ (۱) نور الدین دوست داشت که صلاح الدین را به مصر بفرستد در صورتی که با رفتن او خاندان خود نور الدین نیز از میان می رفت. صلاح الدین از رفتن به مصر اکراه داشت در صورتی که خوشبختی و فرمانروائی

ص: ۲۴۹

۱- از آیه دویست و شانزدهم سوره بقره که چنین است: «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَ هُوَ كُرْهُ لَكُمْ وَ عَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ عَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَ هُوَ شَرٌّ لَكُمْ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ.» (حکم جهاد برای شما مقرر گردید و حال آنکه بر شما ناگوار و مکروه است لیکن چه بسیار شود که چیزی را ناگوارا شمارید ولی به حقیقت خیر و صلاح شما در آن بوده و چه بسیار شود که دوستدار چیزی هستید و در واقع شر و فساد شما در آن است و خداوند به مصالح امور داناست و شما نادانید.) (قرآن مجید با ترجمه مهدی الهی قمشه ای).

آینده او بسته به این سفر بود. این موضوع- اگر خداوند بزرگ بخواهد- هنگام مرگ اسد الدین شیر کوه بیان خواهد شد.

باری، امیر اسد الدین شیر کوه در نیمه ماه ربیع الاول از رأس الماء حرکت کرد و با جدیت به سوی مصر روانه گردید.

وقتی به مصر نزدیک شد فرنگیان از آن سرزمین رفتند و به شهرهای خود برگشتند در حالیکه حسرت زده بودند و از اینکه آرزوهایشان بر آورده نشده، اندوهگین و مغبون به نظر می رسیدند.

نور الدین محمود بن زنگی، وقتی خبر بازگشت ایشان را شنید، شادمان شد و فرمان داد که در شهرها کوس بشارت بنوازند.

همچنین رسولان خود را به اطراف فرستاد تا این مژده را به همه برسانند چون این پیروزی تازه ای برای مصر بود که در حفظ شهرهای شام و نواحی دیگر نیز تأثیر داشت.

اما اسد الدین در تاریخ هفتم جمادی الاخره به قاهره رسید و داخل شهر شد و به حضور خلیفه مصر، العاضد لدین الله، رفت.

خلیفه بدو خلعت داد. و او در حالیکه خلعت العاضد را پوشیده بود به سراپرده خود بازگشت و مردم مصر از دیدار او شادی ها کردند.

برای اسد الدین و سرداران و سپاهیان او مقرری و منازل بسیار در نظر گرفته شد.

شاور نمی توانست از موفقیت های اسد الدین شیر کوه جلوگیری کند زیرا می دید لشکریان بسیاری با او هستند و العاضد الدین الله نیز هوادار ایشان است. بدین جهت جرئت نکرد که آنچه را در درون خویش دارد آشکار سازد.

بنابر این راجع به انجام وعده هائی که از لحاظ پرداخت پول به نور الدین داده بود، همچنین درباره تعیین تیول برای لشگر و کنار گذاشتن یک سوم شهرها برای نور الدین با اسد الدین به گفت و گو پرداخت. و بدین ترتیب وقت گذرانی و امروز و فردا می کرد.

هر روز هم سوار میشد و پیش اسد الدین می رفت و با او به

گردش می پرداخت و او را وعده می داد و امیدوار می ساخت. و ما یعد هم الشیطان الا غرورا (۱) سپس بر آن شد که بزم مهمانی بر پا کند و امیر اسد الدین شیر کوه و سردارانی را که با او بودند بدان بزم فرا خواند و در آنجا همه را دستگیر سازد و به زندان اندازد. آنگاه لشگریانی را که همراه ایشان به مصر آمده بودند استخدام کند و به دست آنان فرنگیان را از شهرهای مصر براند.

اما پسر او، کامل، او را ازین فریبکاری منع کرد و گفت:

«به خدا سوگند که اگر بخواهی چنین کاری بکنی، من بی گمان اسد الدین شیر کوه را آگاه خواهم ساخت.» پدرش گفت: «به خدا اگر ما این کار را نکنیم، یعنی آنها را نکشیم، خودمان کشته خواهیم شد.» کامل گفت: «راست می گوئی، ولی اگر ما کشته شویم در حالیکه مسلمان هستیم و شهرهای ما هم شهرهای اسلامی است بهتر از این است که کشته شویم در حالیکه فرنگیان بر کشور ما دست یافته اند. چون میان تو و بازگشت فرنگیان فاصله ای نیست جز همین قدر که فرنگیان بشنوند اسد الدین شیر کوه دستگیر شده است. آن وقت بر می گردند و شهرهای مصر را می گیرند. العاضد، خلیفه مصر، هم اگر دست به دامن نور الدین شود، دیگر حتی یک سوار به یاری ما نخواهد فرستاد.» این سخنان مؤثر واقع شد و شاور از تصمیمی که داشت صرف نظر کرد.

ص: ۲۵۱

۱- از آیه صد و بیستم سوره نساء: «يَعِدُّهُمْ وَيُمْنِيهِمْ، وَ مَا يَعِدُّهُمْ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا» (شیطان بسیار وعده دهد و آرزومند و امیدوار کند. ولی وعده و نوید شیطان بجز غرور و فریب خلق نیست.) (قرآن مجید با ترجمه مهدی الهی قمشه ای).

سرداران و سپاهیان نور الدین، که وقت گذرانی و امروز و فردا کردن شاور را دیدند نگران شدند و از گزند او ترسیدند.

بدین جهت صلاح الدین یوسف بن ایوب، و عز الدین جوردیک، و سرداران دیگر در کشتن شاور با یک دیگر همدست شدند.

اما وقتی موضوع را با اسد الدین در میان گذاشتند آنان را ازین کار بازداشت.

آنان خاموش ماندند ولی همچنان در اندیشه کشتن شاور بودند.

اتفاقاً در همان اوقات، روزی شاور، بنابر عادت خود، به اردوگاه اسد الدین رفت که او را ملاقات کند. اما او را در سراپرده خود نیافت، چون او اندکی قبل به زیارت قبر امام شافعی (۱) رضی الله عنه رفته بود.

صلاح الدین یوسف و جوردیک که با گروهی از لشکریان خود بودند، او را ملاقات کردند و خدمت به جای آوردند و بدو اطلاع دادند که اسد الدین شیر کوه به زیارت آرامگاه امام شافعی رفته است.

شاور گفت: «ما هم برویم و زیارتی بکنیم.» همه بدان سوی رهسپار شدند.

صلاح الدین و جوردیک، با شاور همراهی کردند و در راه او را

ص: ۲۵۲

۱- شافعی: نام و نسبت او با محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع بن سائب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم بن عبد المطلب بن عبد مناف قرشی مطلبی، مکنی به ابو عبد الله است. و این هاشم که در نسب شافعی است، نیای پیامبر، یعنی هاشم بن مناف، نیست. بلکه برادرزاده اوست. نسبت وی از دو سو به عبد مناف می رسد. چنانکه از سوی پدر مطلبی و از سوی مادر هاشمی است. و مادر وی از قبیله ازد است. شافعی در سال ۱۵۰ هجری قمری که سال در گذشت ابو حنیفه است به جهان آمد، بلکه به نوشته یاقوت در معجم الادباء در همان روز وفات نعمان بن ، وی متولد شد. خاقانی در این باره گوید: اول شب ابو حنیفه در گذشت شافعی آخر شب از مادر بزاد درباره تولد وی و طول مکث او در شکم مادر افسانه های زیاد آورده اند. درباره زادگاه او سه قول است و سه جایگاه: عسقلان و یمن و غزه را زادگاه وی دانسته اند و اصح غزه است. و اصطخری نیز بر همین قول است. شافعی در کودکی پدر را از دست داد. در دو سالگی به مکه رفت و در آنجا با تنگدستی در دامان مادر پرورش یافت. با بادیه نشینان تازی و قبائل آنان حشر داشت و بدین سبب درباره اشعار شاعران بزرگ عرب و لغت عربی فصیح معلومات به دست آورد. و نیز وی در مکه در نزد بزرگانی چون سفیان بن عیینه (۱۹۶ ه) و دیگران فقه آموخت. در نوجوانی به مدینه رفت و نزد مالک بن انس شتافت و از او کسب دانش کرد و تا سال در گذشت مالک (۱۷۹ ه) در آن جا بماند. آنگاه به یمن رفت و در آنجا با علویان انس گرفت. سرانجام با گروهی از آنان دستگیر شد و هارون وی را در رقه عفو کرد. از آن پس با حنفی مشهور، محمد بن حسن شیبانی، ارتباط یافت (۱۷۹ ه) و از او فقه را به روش عراقیان آموخت و جامع اصحاب حدیث و اصحاب رأی شد. در سال ۱۸۸ هجری قمری از حران و سوریه گذشت و به مصر رفت و در آن جا نخست

در جرگه شاگردان مالک در آمد. در سال ۱۹۵ به بغداد رفت و در آن جا به تعلیم پرداخت. در ۲۸ شوال ۱۹۸ هجری به مصر رفت و بار دیگر به مکه بازگشت. و آنگاه باز در سال ۲۰۰ هجری به مصر رهسپار شد و تا پایان عمر در آن جا بماند. شافعی به قول مشهور در سلخ رجب ۲۰۴ هجری در پنجاه و چهار سالگی، یا به گفته یاقوت در پنجاه و هشت سالگی به فسطاط در گذشت و در پای جبل مقطم در قرافه الصغری، در مقبره بنی زهره مدفون گردید. (از لغتنامه دهخدا)

از اسب به زمین افکندند.

یاران شاور همینکه چنین دیدند، از آن جا گریختند. و شاور گرفتار شد.

اما صلاح الدین و جوردیک، که شاور را اسیر کرده بودند، نمی توانستند بدون اجازه اسد الدین او را بکشند. بدین جهت کسانی را به نگهبانی او گماشتند.

در همان دم کسانی را نیز به نزد اسد الدین فرستادند و او را از آن حال آگاه ساختند.

اسد الدین شیر کوه به شنیدن این خبر خود را بدانجا رساند و چاره ای نداشت جز اینکه آنچه سردارانش آغاز کرده بودند به انجام رساند چون العاضد لدین الله، خلیفه مصر، که این خبر را شنیده بود پیکی را به نزد اسد الدین شیر کوه فرستاد و سر شاور را خواست.

چون پیک پشت پیک از سوی خلیفه می رسید و پیام های خلیفه دنبال می شد، ناچار در تاریخ هفدهم ربیع الاخر، شاور به قتل رسید و سر او برای العاضد فرستاده شد.

پس از کشته شدن شاور، امیر اسد الدین شیر کوه وارد قاهره شد و از توده مردم چنان اجتماعی در اطراف خویش دید که بر جان

خود بیمناک گردید.

برای اینکه آنان را پراکنده سازد، گفت: «امیر المؤمنین، یعنی العاضد، به شما دستور می دهد که خانه شاور را غارت کنید.» مردم به شنیدن این سخن از گرداگرد او پراکنده شدند و به خانه شاور رفتند و آنجا را یغما کردند.

امیر اسد الدین، پس از پراکنده ساختن مردم، به قصر خلیفه، العاضد لدین الله، رفت.

خلیفه، او را خلعت های وزارت بخشید و به لقب الملك المنصور امیر الجیوش ملقب ساخت.

اسد الدین با خلعتی که پوشیده بود به دار الوزاره رفت. این همان جا بود که شاور در آن اقامت داشت، و به غارت رفته بود.

اسد الدین در آنجا یک کرسی یا صندلی نیافت که بر آن بنشیند.

اما رفته رفته در کار خود استواری و استقرار یافت و بر دشواری ها پیروز شد تا جائی که دیگر مانع و منازعی برایش نماند.

از یاران خود، کسانی را به کارها گماشت که به آنان اعتماد

ص: ۲۵۴

داشت. و شهرها را نیز به سرداران خود واگذار کرد.

اما کامل بن شاور، پس از کشته شدن پدرش، با برادران خود به قصر خلیفه رفت و بدو پناه برد.

ولی از این کار سودی نبردند و این پایان کار آنان بود.

اسد الدین شیر کوه از هلاک کامل بن شاور متأسف شد چون به گوش او رسیده بود که شاور می خواسته او را بکشد و پسرش کامل مانع این کار شده است.

بدین جهت می گفت: «دلم می خواست کامل زنده میماند تا نیکی او را با نیکی پاداش دهم.»

درگذشت اسد الدین شیر کوه

امیر اسد الدین، وقتی پایش در پایگاه خود استوار شد و گمان می برد که دیگر منازعی ندارد، مرگش فرا رسید. حَتَّى إِذَا

فَرِحُوا بِمَا

ص: ۲۵۵

أَوْتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَعْتَهُ (۱) او روز شنبه بیست و دوم جمادی الاخر سال ۵۶۴ هجری قمری از جهان رفت.

مدت فرمانروائی او دو ماه و پنج روز بود.

اما آغاز کار او، و سبب پیوستن او به نور الدین چنین بود:

او و برادرش، نجم الدین ایوب، دو پسر «شاذی» از اهالی شهر دوین بودند. اصلاً از اکراد روادی به شمار می رفتند و این نسل بهترین تیره کردان محسوب می شود.

این دو برادر به سرزمین عراق پای نهادند و در دستگاه مجاهد-الدین بهروز، شحنة عراق، به کار پرداختند.

مجاهد الدین از نجم الدین ایوب، که بزرگ تر از اسد الدین شیر کوه بود، خرد و اندیشمندی و خوشرفتاری بسیار دید. بدین جهت او را به نگهبانی قلعه تکریت گماشت. این دژ، از آن مجاهد الدین بود.

نجم الدین ایوب به سوی قلعه تکریت رهسپار شد در حالیکه برادرش، اسد الدین شیر کوه، نیز همراهش بود.

هنگامی که اتابک شهید، عماد الدین زنگی بن آقسنقر، در عراق، به نحوی که ضمن وقایع سال ۵۲۶ هجری قمری ذکر کردیم، از قراچه ساقی شکست خورد، به حال فرار خود را به قلعه تکریت رساند.

ص: ۲۵۶

۱- از آیه چهل و چهارم سوره انعام که چنین است: «فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمُ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَعْتَهُ فَاذَا هُمْ مُنْتَسُونَ.» پس چون آنچه را که (از نعم الهی) به آنها تذکر دادند فراموش نمودند. ما هم ابواب هر نعمت را (برای اتمام حجت) بروی آنها گشودیم تا به نعمتی که به آنها داده شد شادمان بودند به ناگاه به کیفر اعمالشان گرفتیم. پس در آن هنگام خوار و ناامید شدند. (قرآن مجید با ترجمه مهدی الهی قمشه ای).

نجم الدین ایوب در آن جا به او خدمت کرد و کشتی هائی در دسترس وی گذاشت که با آنها از دجله گذشت.

به دنبال او، یاران او به تکریت آمدند و نجم الدین ایوب ایشان را نیز به نیکی پذیرائی کرد و روانه ساخت.

بعد، وقتی که اسد الدین شیر کوه در تکریت، ضمن دشنام و بدگوئی با مردی او را کشت، مجاهد الدین بهروز هر دو برادر را از آن دژ بیرون کرد.

آنان نیز به نزد اتابک شهید عماد الدین زنگی رفتند.

عماد الدین حق خدمتی را که دو برادر به او کرده بودند شناخت و آنان را نوازش کرد و تیول های خوبی در اختیارشان گذاشت. و هنگامی که قلعه بعلبک را به تصرف خویش در آورد، نجم الدین ایوب را به نگهداری آن گماشت.

وقتی اتابک عماد الدین شربت شهادت چشید لشکر دمشق قلعه بعلبک را، که نجم الدین ایوب در آن جا بود، محاصره کرد و کار را بر او سخت گرفت.

در آن هنگام سیف الدین غازی بن زنگی سرگرم اصلاح شهرها بود و مجال رسیدگی به احوال او را نداشت.

نجم الدین ایوب وقتی دید ناچار است که قلعه را تسلیم مهاجمان کند، حاضر شد که دژ را در برابر تیولی، که خود از آن نام برد، تحویل دهد.

درخواست او پذیرفته شد. و او در دمشق در ردیف بزرگان امراء در آمد.

اسد الدین شیر کوه، برادر نجم الدین ایوب، پس از کشته شدن اتابک زنگی به نور الدین محمود پیوست چون در روزگار زندگانی پدرش نیز به او خدمت می کرد.

نور الدین او را گرامی داشت و از نزدیکان خود ساخت و بر سرداران دیگر برتری داد. و چون دلیری و شجاعتی از او دید که

از دیگران ساخته نبود، دامنه فرمانروائی او را افزود تا جائی که شهر حمص و رجبه و نواحی دیگری تحت اختیار او در آمد.

نور الدین، همچنین، او را سپهسالار لشکر خود ساخت. و هنگامی که می خواست دمشق را بگیرد. این کار را بدو وا گذاشت.

امیر اسد الدین با برادر خود، نجم الدین ایوب، که در دمشق بود، نامه نگاری کرد و از او برای گشودن دمشق یاری خواست.

نجم الدین ایوب در برابر واگذاری تیولی که برای خود و برادرش نام برد و قریه هائی که به دست آوردند، حاضر شد که آنچه نور الدین می خواهد انجام دهد.

نور الدین نیز آنچه را که می خواستند به ایشان بخشید و دمشق را همچنانکه در جای خود ذکر کردیم، گشود. و در برابر این خدمت به آن دو برادر وفادار ماند.

در نتیجه آن دو تن در ردیف بزرگترین امراء دولت او درآمدند.

نور الدین هنگامی که می خواست لشکریانی را به سوی کشور مصر گسیل دارد برای فرماندهی این قشون، که کاری بزرگ و مقامی خطیر بود هیچکس را شایسته تر از امیر اسد الدین نیافت. بدین جهت او را فرستاد و او نیز چنان کرد که ما شرح دادیم.

دست یافتن صلاح الدین به مصر

هنگام مرگ اسد الدین شیر کوه، صلاح الدین یوسف، پسر برادرش ایوب بن شاذی با وی بود.

او بر خلاف میل باطنی خود، با اکراه از دمشق همراه وی به مصر آمده بود.

یکی از دوستان ما که به صلاح الدین نزدیک بود و از خاصان او شمرده می شد، از زبان صلاح الدین برای من حکایت کرد که:

«وقتی نامه های العاضد، خلیفه مصر، به نور الدین رسید و بدو

از دست فرنگیان پناه برده بود و ازو می خواست که لشکریانی به یاری وی بفرستد، نور الدین مرا (یعنی صلاح الدین را) نزد خود فرا خواند و از آن پیشامد آگاه ساخت و گفت: هم اکنون فرستاده من پیش عموی تو، اسد الدین، که در شهر حمص است می رود تا پیام مرا بدو برساند و او را بدین جا فرا خواند. تو نیز همراه این فرستاده برو و عموی خود را وادار کن که زودتر بشتابد چون این کار درنگ پذیر نیست.

«من این فرمان را اطاعت کردم.»

«هر دو از حلب بیرون آمدیم. و هنوز یک میل از شهر دور نشده، او را دیدیم که برای مذاکره درباره همان موضوع به دیدن نور الدین می آمد.»

«نور الدین به او دستور داد که رهسپار مصر شود و هنگامی که با او سرگرم گفت و گو در این باره بود، عموی من چشمش به من افتاد و گفت: یوسف، تو هم برای رفتن به مصر آماده شو! «گفتم: به خدا اگر فرمانروائی مصر را هم به من بدهند به آنجا نخواهم رفت، چون در اسکندریه و نواحی دیگر آن سرزمین آنقدر سختی کشیده ام که هرگز فراموش نخواهم کرد.»

«عموی من همینکه این سخن را شنید به نور الدین گفت: او حتما باید با من بیاید. به او دستور بدهید که این کار را بکند.»

«نور الدین هم به من فرمان داد و منم تسلیم شدم و اطاعت کردم و مجلس به پایان رسید.»

«وقتی اسد الدین آماده شد و دیگر جز حرکت به سوی مصر کاری نمانده بود، نور الدین باز به من گفت، حتما باید همراه عمویت بروی.»

«من از دست تنگی و نداشتن ساز و برگ گله کردم. و او وسائل کافی در اختیارم گذاشت تا خود را آماده ساختم. ولی این سفر در چشمم چنان بود که گوئی به پیشباز مرگ می روم.»

«سرانجام همراه عموی خود به مصر رفتم، و او بر آن کشور»

دست یافت. پس از درگذشت او نیز خدای بزرگ مرا مالک قلمرو پهناوری ساخت که حتی امید دست یابی به قسمتی از آن را هم نداشتم.» اما چگونگی فرمانروائی او:

پس از درگذشت اسد الدین شیر کوه، گروهی از سرداران نور الدین که در مصر بودند می خواستند فرماندهی لشکر و وزارت العاضد را به دست گیرند.

از جمله این سرداران: عین الدوله پاورقی، و قطب الدین، و سیف الدین مشطوب هکاری، و شهاب الدین محمود حارمی دائی صلاح الدین بودند.

هر یک از سرداران نامبرده می کوشید که از دیگران پیش افتد و بدان پایه والاست یابد.

خلیفه مصر، العاضد لدین الله، که چنین دید یاران خود را گرد آورد تا با آنان به کنکاش پردازد و این گره را بگشاید.

العاضد، سپس به دنبال صلاح الدین فرستاد و او را نزد خود فرا خواند و خلعت داد و وزارت خود را بدو سپرد.

آنچه خلیفه را بدین کار واداشت این بود که یارانش بدو گفتند:

«میان این سرداران، که از شام به مصر آمده اند، ناتوان تر و کم سال تر از یوسف نیست. بهتر است که او عهده دار وزارت شود، چون از زیر فرمان ما بیرون نمی رود. بعد، کسی را وادار می کنیم که از لشکریان شام دلجوئی کند و آنان را به سوی ما متمایل سازد. بدین گونه آنان هوادار ما خواهند شد و ما به دست ایشان شهرهای مصر را نگهداری خواهیم کرد. سپس یوسف را می گیریم یا از مصر بیرون می کنیم.» خلیفه وقتی به صلاح الدین یوسف خلعت وزارت پوشاند و او را به لقب «الملک الناصر» ملقب ساخت هیچیک از آن سرداران که این مقام را برای خود می خواستند زیر بار او نرفتند و به خدمت او تن در ندادند.

فقیه عیسای هکاری با صلاح الدین یوسف بود. این مرد با

سیف الدین مشطوب همکاری به گفتگو پرداخت و کوشید که او را به صلاح الدین متمایل سازد.

به او گفت: «تا عین الدوله و حارمی و دیگران هستند وزارت به تو نمی رسد. بنابر این مخالفت تو با صلاح الدین بیهوده است چون اگر او هم از میان برود، باز تو به چیزی دست نمی یابی.» با این سخنان، سیف الدین مشطوب را به صلاح الدین متمایل ساخت.

بعد نزد شهاب الدین محمود حارمی رفت که دائمی صلاح الدین یوسف بود.

به او گفت: «این صلاح الدین خواهرزاده تست. ارجمندی و فرمانروائی او هم از آن تست. اکنون که این مقام بدو سپرده شده کاری نکن که نخستین کسی باشی که می کوشد تا او را ازین کار بر کنار کند، آنهم کاری که اگر او نباشد، به تو هم نمی رسد.» شهاب الدین محمود حارمی نیز به شنیدن این سخنان به صلاح-الدین یوسف گرائید.

فقیه عیسی با سایر سرداران نیز همین رفتار را کرد.

نتیجه این شد که همه سرداران به فرمان صلاح الدین یوسف در آمدند جز عین الدوله یاروقی که گفت: «من خدمتگزار یوسف نمی شوم.» و با عده ای دیگر از امیران به شام پیش نور الدین محمود بازگشت.

بدین گونه پای صلاح الدین یوسف در پایگاهی که داشت استوار شد. با این وصف، همچنان، نایب نور الدین محمود به شمار می رفت.

نور الدین در نامه های خود او را «امیر سپهسالار» خطاب می کرد. در هر کاغذی نیز به جای اینکه نام خود را بنویسد بهتر می دانست که نشانه خود را در بالای نامه بنگارد.

نور الدین، همچنین، در هیچ نامه ای از صلاح الدین به تنهایی نام نمی برد بلکه می نوشت: امیر سپهسالار صلاح الدین و جمیع امرائی

ص: ۲۶۱

که در سرزمین مصر هستند چنین و چنان کنند ...

صلاح الدین یوسف همینکه در مسند خود استقرار یافت به دلجوئی مردم پرداخت و درباره ایشان بذل و بخشش ها کرد.

در نتیجه این نیکرفتاری مردم بدو گرم بدند و هوادار و دوستدارش گردیدند و کار خلیفه مصر، العاضد الدین الله، رو به سستی گذارد.

صلاح الدین بعد برای نور الدین پیام فرستاد و خواهش کرد که برادران و خانواده وی را به نزد وی بفرستد.

نور الدین نیز آنان را فرستاد و با ایشان شرط کرد که در مصر به فرمان صلاح الدین باشند و کارش را انجام دهند و او را یاری کنند.

همه آنان این شرط را بجای آوردند.

صلاح الدین تیول های سرداران مصری را گرفت و به خویشاوندان خود و سردارانی که با وی بودند سپرد. و به این تیول ها افزود.

در نتیجه، آنان نیز دوستی و فرمانبرداری خود را نسبت بدو افزودند.

من (ابن اثیر) به بررسی تواریخ پرداختم و بسیاری از تاریخ های اسلامی را که ضبطشان امکان داشت نگاه کردم.

دیدم بسیاری از کسان فرمانروائی را آغاز کرده اند ولی بعد آن دولت از پشت ایشان انتقال یافته و به دست برخی از خویشاوندانشان افتاده است.

ازین فرمانروایان، در آغاز اسلام معاویه بن ابو سفیان، از خاندان خود نخستین کسی بود که به فرمانروائی رسید. ولی بعد فرمانروائی از دست فرزندانش بیرون رفت و به دست بنی مروان افتاد که از فرزندان عمویش بودند.

پس از او، سفاح از بنی عباس نخستین کسی بود که به فرمانروائی رسید. و بعد، این مقام بجای اینکه به فرزندانش برسد، برادرش منصور، رسید.

آنگاه به سامانیان برمیخوریم. از ایشان نخستین کسی که قدرت یافت، نصر بن احمد بود. که بعد، پادشاهی او بدست برادرش، اسماعیل بن احمد، و فرزندان اسماعیل افتاد.

بعد به صفاریان می رسیم. یعقوب لیث صفار ازین خاندان نخستین کسی بود که فرمانروائی یافت. بعد از او، این فرمانروائی به برادرش، عمرو، و فرزندان عمرو منتقل شد.

سپس، عماد الدوله بن بویه، از آل بویه نخستین کسی بود که به حکومت رسید و این مقام پس از او، به دست دو برادرش رکن الدوله و عز الدوله افتاد. بعد هم به فرزندان رکن الدوله و عز الدوله منحصر شد.

بعد به دولت سلجوقیان می رسیم. طغرل بیگ، اولین فرد ازین خاندان بود که پادشاه شد. ولی پس از او پادشاهی نصیب فرزندان برادرش، داود، گردید.

بالاخره به همین اسد الدین شیر کوه می رسیم که پس از در گذشت او، چنانکه گفتیم، فرمانروائی به دست فرزندان برادرش، ایوب، افتاد.

صلاح الدین نیز، دولتی به وجود آورد و آن را بزرگ کرد و کارش به جایی رسید که گفتی خود نخستین بنیانگذار آن دولت است. ولی پس از او فرمانروائی به فرزندان برادرش، عادل، رسید و در دست فرزندان او نیز جل حلب جای دیگری نماند.

این دولت (که صلاح الدین تشکیل داد) بزرگترین دولت اسلامی است. و اگر بیم دراز گوئی نبود بیش از این درباره اش سخن می گفتیم.

به گمان من آنچه سبب این پیشامد می شود آن است که نخستین فرد هر دولتی، برای استوار ساختن پایه های قدرت خود، کشتار بسیار می کند و به زور فرمانروائی را می گیرد و دلهای کسانی را که بدان بستگی دارند آزرده می سازد. بدین جهت خداوند برای عقوبت

او فرزندان او را که به خاطرشان چنین رفتاری می‌کند، از آن فرمانروائی محروم می‌سازد.

شورش سیاهان در مصر

در این سال، در اوائل ذی القعدة، معتمد دار الخلافه مصر کشته شد.

او مردی بود خواجه، که در کاخ العاضد قدرت و نفوذ بسیار داشت و بر تمام اطرافیان خلیفه مقدم بود.

این مرد با گروهی از مصریان همدست شد که به فرنگیان نامه بنویسند و آنان را به شهرهای خود فرا خوانند تا با صلاح الدین و همراهانش پیکار کنند.

نامه هائی را که درین باره نگاشتند به وسیله کسی که طرف اعتمادشان بود، فرستادند و چشم براه پاسخ ماندند.

آن پیک تا بئر البیضاء رفته بود که مردی ترکمانی او را دید و کفش های نوی که در پا داشت نظرش را جلب کرد.

کفش ها را ازو گرفت و پیش خود گفت: «اگر این کفش ها مال او بود، می بایست اینها هم مثل لباسش کهنه و فرسوده باشند.» چون آن پیک مردی ژنده پوش بود و سرو لباس درستی نداشت، ترکمانی به او و کفش های او ظنین شد.

کفش ها را پیش صلاح الدین بردند.

صلاح الدین کفش ها را درید و در آنها نامه ای یافت. آن را خواند و خاموش ماند.

منظور معتمد دار الخلافه این بود که فرنگیان را به سرزمین مصر بکشاند. و وقتی به آنجا آمدند صلاح الدین با لشکر خود برای پیکار با ایشان بیرون رود .. آنگاه معتمد خلافت و سرداران و

سپاهیان مصری که با وی همدست بودند به قسمت عقب لشکر صلاح الدین حمله برند و آنان را بکشند. سپس همه خروج کنند و به دنبال صلاح الدین بروند و از پشت او سر در آورند در حالی که فرنگیان هم در جلوی او هستند. بدین گونه راه او از پیش و پس بسته شود و برای او و لشکریانش گریز گاهی باقی نماند.

صلاح الدین وقتی این نامه را خواند نام نویسنده آن را پرسید.

گفتند: مردی یهودی آن را نوشته است.

یهودی را حاضر کردند.

صلاح الدین دستور داد او را بزنند و به اقرار آورند.

در نتیجه، یهودی به حرف آمد و اسلام آورد و او را از حقیقت امر آگاه ساخت.

صلاح الدین آن حال را پنهان نگاه داشت.

ولی معتمد دار الخلافه که مجرم اصلی بود به موضوع پی برد و فهمید که مشتش باز شده است.

بدین جهت از بیم جان خود کاخ خلیفه را ترک نمی کرد و از آن جا بیرون می رفت. اگر هم بیرون می رفت زیاد دور نمی شد.

صلاح الدین نیز به روی خود نمی آورد و چیزی درین باره از او نمی پرسید تا منکر کار خود نشود.

مدتی که گذشت، به گمان اینکه دیگر آنها از آسیاب ریخته، از کاخ بیرون رفت و برای گردش رهسپار قریه خود شد که به حرقانیه معروف بود.

صلاح الدین، همینکه از رفتن او آگاه شد کسانی را فرستاد که او را گرفتند و کشتند و سرش را برای وی فرستادند.

آنگاه تمام کارکنانی را که امور کاخ بدستشان بود، بر کنار کرد و همه کارهای کاخ را به بهاء الدین قراقوش سپرد.

این شخص، مردی خواجه و سفید چهره بود و ترتیبی داد که دیگر در کاخ هیچ کاری، چه کوچک و چه بزرگ، انجام نمی یافت

مگر به اجازه و فرمان او.

سیاهانی که در مصر بودند از کشته شدن معتمد دار الخلافه بر سر غیرت آمدند و خشمگین گردیدند زیرا او نسبت به ایشان تعصبی داشت و هوادارشان بود.

بدین جهت آماده پیکار شدند و شماره آنان افزایش یافت تا به پنجاه هزار رسید.

آنگاه برای جنگ با لشکریان صلاح الدین روانه شدند.

سپاه صلاح الدین هم اجتماع کردند. و میان دو کاخ، یعنی کاخ خلافت و کاخ وزارت، نبرد آنان در گرفت.

میان هر دو دسته کشتار بسیار شد.

صلاح الدین کسانی را به محله آنان که معروف به «منصوره» بود فرستاد که آن محله را آتش زدند و اموال و فرزندان و خانواده های ایشان را طعمه آتش ساختند.

وقتی این خبر به سیاهان رسید برگشتند که بگریزند ولی بر وی آنان شمشیر کشیدند و دهانه کوچه ها را برایشان بستند.

سیاهان، پس از اینکه کشته بسیار دادند، امان خواستند و درخواست ایشان پذیرفته شد.

بعد آنان را از مصر به جیزه راندند.

سپس، شمس الدوله تورانشاه، برادر بزرگتر صلاح الدین، با گروهی از لشکریان، از نیل گذشت و به سر وقت ایشان رفت و به ضرب شمشیر نابودشان کرد.

از آنان باقی نماند مگر عده ای اندک که پراکنده شده بودند بدین گونه خدای بزرگ گزند آنان را دور ساخت. و خدا بهتر میدانند.

ص: ۲۶۶

دست یافتن امیر شمله بر فارس و بیرون راندن او از آن سرزمین

در این سال امیر شمله، فرمانروای خوزستان، بر شهرهای فارس دست یافت. و سرانجام از فارس رانده شد.

سبب این پیشامد، آن بود که زنگی بن دکلا، صاحب فارس با لشکریان خود بدرفتاری می کرد.

لشکریان او نیز به خوزستان برای امیر شمله پیام فرستادند و او را به تصرف فارس تشویق کردند.

امیر شمله سپاهیان خود را گرد آورد و آماده جنگ شد و به سوی فارس روانه گردید.

زنگی بن دکلا برای نبرد با او بیرون رفت.

در جنگی که میان آنان واقع شد، یاران زنگی بن دکلا بر ضد او توطئه کردند و او ناچار با اندکی از سپاهیان خود گریخت و جان خود را رهاند و پیش کردان شبانکاره رفت و به آنان پناهنده شد.

فرمانده کردان شبانکاره او را پناه داد و از او بخوبی پذیرائی کرد.

امیر شمله به شهرهای فارس در آمد و آنها را گرفت و نسبت به مردم فارس بدرفتاری پیشه کرد.

برادر او، ابن سنکا، نیز در شهرهای فارس دست به یغما و چپاول گذارد.

در نتیجه این بیدادگری ها دل اهالی فارس از امیر شمله برگشت.

برخی از لشکریان زنگی بن دکلا- هم که بر ضد وی توطئه کرده بودند وقتی از امیر شمله بدرفتاری دیدند، از نو به زنگی گرویدند و در اطراف او گرد آمدند.

بدین گونه گروهی که زنگی بن دکلا- از کردان شبانکاره فراهم آورده بود، افزایش یافت و با آنان در شهرهای فارس فرود آمد و به لشکریان خود نامه نگاشت و به ایشان وعده احسان داد.

بدین جهت بدو روی آوردند.

آنگاه به سر وقت امیر شمله شتافت و با او جنگ کرد.

امیر شمله در این پیکار شکست یافت و زنگی بن دکلا شهرهای خود را باز پس گرفت و به فرمانروائی خود برگشت.

امیر شمله نیز به شهرهای خود در خوزستان رفت.

دست یافتن ایلدگز بر ری

در این سال، امیر ایلدگز شهر ری و شهرهای دیگری را که در دست امیر اینانج بود، گرفت.

سبب آن این بود که پیش از آن میان امیر ایلدگز و امیر اینانج قرار شده بود که اینانج هر سال مبلغی به ایلدگز بپردازد.

ولی دو سال از پرداخت آن خودداری کرد.

امیر ایلدگز کسی را به نزد امیر اینانج فرستاد و آن پول را خواست.

اینانج بسیاری غلامان و اطرافیان، و هزینه نگهداری آنان، را بهانه کرد و عذر آورد.

ایلدگز هم آماده جنگ شد و به ری هجوم برد.

اینانج با او روبرو شد و جنگ سختی کرد ولی شکست خورد و به حال فرار به قلعه طبرک پناهنده شد.

ایلدگز او را در آن جا محاصره کرد و پنهانی به گروهی از مملوکان او نامه نوشت و با وعده واگذاری تیول و پرداخت پول و پاداش گران تطمیعشان کرد که اینانج را بکشند.

آنان نیز که گروه بسیاری بودند اینانج را کشتند و شهر را تسلیم امیر ایلدگز کردند.

ایلدگز، عمر بن علی یاغ را در آن جا گماشت و به همدان برگشت.

به غلامانی هم که فریب وعده های او را خورده و اینانج را کشته و شهر را تسلیمش کرده بودند، وفا نکرد و گفت: «به چنین اشخاصی نباید کار داد.» و آنان را از خود راند.

این گروه در شهرها پراکنده شدند.

یکی از آنان که عهده دار قتل امیر اینانج شده بود پیش خوارزمشاه رفت.

خوارزمشاه او را به جرم رفتاری که با ولی نعمت خود کرده بود، به دار آویخت.

پاره ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال، در اقامتگاه خلیفه عباسی، المستنجد بالله مردی بیگانه ای دیده شد که در راه سواره میرفت و کارد کوچکی به میج خود بسته و کارد بزرگ دیگری در دست گرفته بود.

او را گرفتند و وادار به اعتراف کردند.

گفت: «من از حلب می آیم.» او به زندان افتاد و دربان کاخ هم مجازات شد. ولی او نمی - دانست که آن بیگانه از کجا وارد شده است.

در این سال ابن البلدی، وزیر خلیفه عباسی، حسین بن محمد معروف به ابن السیبی و برادر کوچکترش را دستگیر کرد.

این دو برادر، پسر عمه عضد الدین پیشکار خلیفه بودند.

برادر کوچکتر مدیر عامل بیمارستان بود. می گفتند ترازویی داشت نادرست که با آن داروها و سایر اجناس را می سنجید و دریافت می کرد و با ترازوی درست به دیوان خلافت تحویل می داد. (خلاصه، دزدی می کرد) حرفهای دیگری هم درباره اش می زدند. لذا او را کیفر دادند و دست و پایش را قطع کردند. آنگاه او را به بیمارستان بردند و در آن جا در گذشت.

او شاعر بود، و از آثار او این ابیات است که در زندان سروده است:

سلام علی اهلی و صحبی و جلاسی

و من فی فؤادی ذکرهم راسب راسی

اعالج فیکم کل هم و لاری

لدا همومی غیر رویتکم آسی

لقد ابدت الایام لی کل شده

تشیب لها الاکباد فضلا عن الراس

فیا ابنه عبد الله صبیرا علی الذی

لقتی فهذا الحکم من مالک الناس

فلو ابصرت عیناک ذلی بکیت لی

بدمع سوی بالمدامع رجاس

اقول لقلبی و الهموم تنوشه

و قد حدثته النفس بالضر و الیاس

فلو هم طیف من خیالی یزورکم

لمانعه دون المغالقت حراسی

و ما حذری الا علی النفس لا علی

سواها لانی حلف فقر و افلاس

(یعنی: سلام بر خانواده من و یاران من و همنشینان من، و کسانی که یادشان در دل من ته نشین و پابرجاست.

ص: ۲۷۰

من درمانگر همه دردهای شما هستم و به درد غم های خود جز دیدار شما تسلیت و درمانی نمی بینم.

روزگار هر گونه سختی را برای من پیش آورد، سختی هائی که گذشته از سپید کردن موی سر، دل ها را نیز پیر می کنند.

پس از دختر عبد الله در برابر این دشواریهائی که من می بینم پایداری کن. چون این به فرمان فرمانروای مردم است و از تحمل آن چاره نیست.

اگر چشمان تو خواری مرا می دید، به حال من گریه می کردی و اشک هائی می افشاندی برابر با اشکهای دریا.

من با دل خود سخن می گویم در حالیکه غم و اندوه با او در جنگند و پیش از این نیز جان من با او ازین زیان و نومیدی سخن گفته است.

اگر شبی از خیال من نیز بر آن می شد که به دیدار شما بیاید، نگهبانان من در برابر درهای بسته از آنان جلوگیری می کردند.

من تنها از هوای نفس می پرهیزم نه از چیزی جز او، زیرا هم پیمان تنگدستی و بی چیزی هستم.

در این سال معمر بن عبد الواحد بن رجار ابو احمد اصفهانی حافظ از جهان رفت.

او از اصحاب ابو نعیم روایت حدیث می کرد.

در ماه ذی القعدة رهسپار حج بود که در بیابان در گذشت.

در این سال، در ماه رجب، شیخ ابو محمد فارقی که در میان مردم وعظ می کرد درگذشت.

او یکی از زاهدان بود و کرامت های بسیار داشت. سخنان او

گردآورده شده و مشهور است.

درین سال جعيفر رقااص که از نديمان دار الخلافه بود، درگذشت.

درین سال، در ماه شوال، قاضی ابو الحسن علی بن یحیی قرشی دمشقی از دار دنیا رخت بربست.

در این سال، در ماه ذی الحجه، نجم الدین محمد بن علی بن قاسم شهرزوری، قاضی موصل در گذشت.

پس از او پسرش حجه الدین عبد القاهر بر مسند قضا نشست.

ص: ۲۷۲

محاصره شهر دمياط به وسیله فرنگیان

در این سال، در ماه صفر، فرنگیان به شهر دمياط (۱) در سرزمین مصر، فرود آمدند و آن جا را محاصره کردند.

این فرنگیان در شام بودند. و هنگامی که اسد الدین شیر کوه به سرزمین مصر دست یافت، از او بیمناک شدند و دل بر هلاک نهادند و یقین کردند که نابود خواهند شد.

ص: ۲۷۳

۱- دمياط- که فرانسویان آنرا «دامی یت» می گویند- شهری است که تخمیناً هفتصد و بیست هزار نفر جمعیت دارد. این شهر در مصر سفلی، بر شاخه شرقی نیل، نزدیک مصب آن است. دمياط پیش از فتوحات اسلامی شهر مهمی بود. به سبب اهمیت تجارتي و نظامی آن، در دوره اسلامی از دستبردهای دولت روم شرقی و سپس در جنگ های صلیبی آسیب دید. دمياط کلید مصر بود و در جنگ های بین مسلمانان و مسیحیان در اواخر دولت فاطمیان و در عهد ایوبیان نقش مهمی داشت. صلیبیون در لشکرکشی بزرگ ۱۲۱۸-۲۱ (۶۱۵-۶۱۸ هجری قمری آنرا گرفتند، ولی سرانجام تسلیم الملک الکامل شدند. لویی نهم نیز آنرا بسال ۱۲۴۹ میلادی (۶۴۷ هجری قمری) گرفت، ولی پس از تسلیم آن به مسلمانان بازگشت. ممالیک بحری مصر برای اینکه به اهمیت نظامی آن خاتمه دهند بسال ۱۲۵۰-۵۱ میلادی (۶۴۸ هجری قمری) برج و بارویش را منهدم کردند. دمياط ویران شد و صنعت نساجی معروفش از بین رفت، ولی طولی نکشید که شهر تازه ای به همان نام در جنوب شهر قدیم دائر شد. دمياط منسوجات پنبه ای و ابریشمی دارد. شعبه ای از دانشگاه الازهر در آن جا دائر است. (دائرة المعارف فارسی)

بدین جهت به فرنگیانی که در صقلیه (سیسیل) و اندلس و جاهای دیگر به سر می بردند، نامه نگاشتند و از آنان خواستند. و آنان را از واقعه تازه ای که در نتیجه تسلط اتراک بر مصر پیش آمده بود آگاه ساختند.

آنان از جهت بیت المقدس نگران بودند و میترسیدند که آن شهر از دست برود. یعنی مسلمانان که قدرشان زیاد شده بود بر آن سرزمین نیز دست درازی کنند.

این بود که گروهی از کشیشان و رهبانان را نیز به سیسیل و اندلس و سایر نقاط فرستادند تا مسیحیان را به حرکت وادارند.

فرنگیان نیز با ارسال پول و مال و مردان جنگی و اسلحه، همکیشان خود را کمک کردند. و وعده دادند که در دمیاط فرود آیند چون گمان میبردند که این شهر را تصرف خواهند کرد و آن را

ص: ۲۷۴

پایگاهی برای دست یافتن به مصر قرار خواهند داد. اما «وَرَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا» (۱) فرنگیان تا وقتی که داخل سرزمین دمیاط شدند، امیر اسد الدین شیر کوه مرده و صلاح الدین ایوبی جایش را گرفته بود.

فرنگیان بر گرد شهر اجتماع کردند و آن جا را در حلقه محاصره گرفتند و عرصه را بر اهالی تنگ ساختند.

صلاح الدین که چنین دید، لشکریان و کلیه افرادی را که در نزد خود داشت برای حفظ دمیاط به سوی نیل فرستاد و اهالی آن شهر را با اموال و اسلحه و سایر ذخائر کمک کرد.

صلاح الدین همچنین، برای نور الدین محمود پیام فرستاد و از مخافتی که دچار شده بودند شکایت کرد و گفت: «اگر من از دمیاط غفلت کنم و حفظ این شهر را به تعویق اندازم فرنگیان آن را خواهند گرفت. و اگر برای جنگ به آنجا بروم مصریان در غیاب من فرصت را غنیمت خواهند شمرد و اهالی و اموال مصر را در شرارت و مخالفت با من به کار خواهند برد و از فرمان من بیرون خواهند رفت و به دنبال خواهند آمد و از پشت سر به من حمله خواهند برد در حالیکه فرنگیان را نیز در پیش رو دارم. با این وصف آنچه هم که برای ما مانده از دستمان خواهد رفت.» نور الدین به دریافت این پیام قشون پشت قشون برای او کمک

ص: ۲۷۵

۱- آیه بیست و پنجم از سوره احزاب: «وَرَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا وَ كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَ كَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيمًا» (و خدا کافران را با همان خشم و غضبی که به مؤمنان داشتند، بی آنکه هیچ خیر و غنیمتی به دست آورند ناامید برگردانید. و خدا خود امیر جنگ را (به فرستادن باد صرصر و سپاه فرشتگان غیبی) از مؤمنان کفایت فرمود که خدا بسیار توانا و مقتدر است.) (قرآن مجید با ترجمه مهدی الهی قمشه ای).

فرستاد. خود نیز شخصا به شهرهای فرنگیان که در شام واقع بود حمله برد و در آن نواحی به غارت و چپاول پرداخت و این کار را جایز شمرد.

میزان یغماگری های او به حدی رسید که تا پیش از آن هرگز نرسیده بود زیرا شهرها بلا مانع بودند و کسی نبود که از آنها دفاع کند چون فرنگیان برای تصرف دمیاط رفته بودند.

فرنگیان وقتی از ارسال پیاپی قشون به مصر و دخول و هجوم نور الدین بر شهرهای ایشان و غارت و ویرانگری آن شهرها آگاهی یافتند، زیان دیده و مغبون و حسرت زده برگشتند در حالیکه هیچگونه پیروزی هم به دست نیاورده بودند.

آنان برگشتند و شهرهای خود را ویران و اهالی را کشته یا گرفتار یافتند. و این ضرب المثل درباره آنان راست آمد که: شتر- مرغ در پی دو شاخ بیرون رفت و وقتی برگشت دو گوش هم گم کرده بود.

مدت اقامت فرنگیان در دمیاط پنجاه روز بود. و در این مدت پول و مالی که صلاح الدین به دمیاط فرستاد از شمار بیرون برود.

برای من حکایت کردند که صلاح الدین گفت: «از العاضد- خلیفه مصر- بخشنده تر ندیدم که در مدت اقامت فرنگیان در دمیاط هزار هزار دینار مصری برای کمک به مردم آن شهر فرستاد، سواری حامه و چیزهای دیگر.»

محاصره دژ الکرک بوسیله نور الدین

در این سال- در ماه جمادی الاخر- نور الدین محمود به شهر فرنگیان رفت و الکرک را که از نیرومندترین دژها در طرف بیابان

بود، محاصره کرد.

علت اقدام او به این کار آن بود که صلاح الدین ایوبی برایش پیام داد و درخواست کرد که پدرش، نجم الدین ایوب، را به پیشش بفرستد.

نور الدین نیز نجم الدین ایوب را آماده این سفر کرد و راهی ساخت. قشونی هم همراه او فرستاد.

از بازرگانان نیز گروه انبوهی در اطراف نجم الدین گرد آمدند.

به این گروه کسانی هم که با صلاح الدین دوستی و همنشینی داشتند افزوده شدند.

بدین ترتیب جمعیت کثیری به وجود آمد که راهی مصر شد و نور الدین محمود ترسید از اینکه فرنگیان در راه به آنان حمله برند.

بدین جهت خود با لشکریان خویش به سوی الکرک روانه شد و آنجا را محاصره کرد و کار را بر اهالی سخت گرفت و منجنیق هائی در برابر آن بر پای داشت.

آنگاه بدو خبر رسید که فرنگیان برای پیکار با او گرد هم آمده و به سوی او روانه شده اند. دو تن: یکی پسر هنفری و دیگری قریب بن الرقیق را نیز به فرماندهی سپاهیان خود گماشته اند.

این دو تن در زمان خود از شهسواران فرنگی به شمار می رفتند.

نور الدین به سوی این دو فرمانده و همراهان ایشان شتافت تا پیش از آنکه سایر فرنگیان به آنان بیوندند، بر ایشان دست یابد.

اما هنگامی که نور الدین به نزدیک ایشان رسید، به عقب بازگشتند و به فرنگیان دیگر پیوستند.

نور الدین راه خود را به میان شهرهای ایشان انداخت و در راه به هر قریه ای که در آمد، غارت کرد و آتش زد تا به شهرهای اسلامی رسید.

آنگاه در عشترا فرود آمد و منتظر ماند تا فرنگیان حرکت کنند و با او روبرو شوند.

ولی فرنگیان از جای خود دور نشدند.

نور الدین در عشترا ماند تا آنجا که خبر حدوث زلزله بدو رسید و آن جا را ترک کرد.

اما نجم الدین ایوب و همراهانش سالم به مصر رسیدند و العاضد، خلیفه مصر، نیز به استقبال او شتافت و مقدم او را گرامی داشت.

جهادی که برای دسته ای از قشون نور الدین پیش آمد

شهاب الدین الیاس بن ایلغازی بن ارتق- صاحب قلعه بیره- با قشون خود، که به دویت سوار می رسید، عازم دیدار نور الدین بود که در عشترا اقامت داشت.

وقتی به قریه لبوه، که جزء بعلبک بود، رسید، سوار شد و به شکار پرداخت.

او و لشکریانش تصادفاً به سیصد سوار فرنگی برخوردند که در هفدهم شوال به قصد حمله بر شهرهای اسلامی به حرکت در آمده بودند.

عده ای از همراهان شهاب الدین الیاس به دسته ای از سواران فرنگی تاختند و جنگ سختی به راه انداختند.

در این پیکار هر دو دسته، به ویژه مسلمانان، پایداری بسیار کردند در حالیکه حتی هزار سوار نیز نمی توانستند در برابر سیصد سوار فرنگی مقاومت کنند.

کشتار در میان دو طرف زیاد شد.

فرنگیان شکست خوردند و گریختند و اکثراً کشته یا گرفتار

شدند و جز عده ای ناچیز جان به سلامت نبردند.

شهاب الدین اسیران و همچنین سرهای کشته شدگان را پیش نور الدین محمود برد.

نور الدین و قشونش سوار شدند و آنها را سان دیدند.

میان آن سرها نور الدین سر سپهسالار استار- صاحب حصن- الاکراد- را دید.

این مرد در دلاوری پایه بلندی داشت و شمشیری برای گردن مسلمانان بود. بدین جهت مسلمانان از کشتن او شاد شدند.

وقوع زلزله و آنچه در شام بار آورد

همچنین درین سال- در دوازدهم شوال- زلزله های بزرگ و هولناکی پیاپی رخ داد که مردم همانند آنها را ندیده بودند.

وقوع این زلزله ها در اکثر شهرهای شام و جزیره و موصل و عراق و سایر شهرها عمومیت یافت.

سخت ترین آنها در شام بود.

در این سرزمین، نقاط بسیاری از دمشق و بعلبک و حمص و حماه و شیزر و بحرین و حلب و غیره ویران گردید.

دیوارهای شهرها و قلعه ها خراب شد و خانه ها بر سر ساکنان آنها فرو ریخت و گروهی که به هلاک رسیدند، از شمار بیرون بودند.

نور الدین محمود، وقتی این خبر را شنید، به بعلبک رفت تا از دیوار شهر و قلعه شهر آنچه ویران شده بود تعمیر کند.

و همینکه خبر ویرانی شهرها و خرابی دیوارها و قلعه های این شهرها و خالی شدن آنها از سکنه، بدو رسید کسانی را مامور آبادانی و دفاع و نگهداری بعلبک کرد و خود به حمص رفت و همین کار را انجام

بعد به حماه و سپس به بحرین رفت، و از بابت سایر شهرها به خاطر فرنگیان نگران بود.

آنگاه به شهر حلب رفت و در آنجا از زلزله ویرانی هائی دید که در شهرهای دیگر همانندش نبود.

در آنجا نیز تازه زلزله روی داده و بیم و هراس کسانی که از این آسیب رهایی یافته بودند، به منتهی درجه رسیده بود زیرا از ترس وقوع مجدد زلزله نمی توانستند به خانه های خود برگردند.

نور الدین در حول و حوش شهر ماند و شخصا به تعمیر ویرانیها پرداخت و همچنان ادامه داد تا دیوارها و مساجد آن را استوار و آباد ساخت.

اما در شهرهای فرنگیان هم زلزله های پی در پی نظیر همان ویرانیها را بار آورده بود.

بنابر این، فرنگیان نیز از ترس حملات نور الدین، به تعمیر و نوسازی دیوارها و سایر استحکامات شهرهای خود پرداختند.

خلاصه، هر یک از بیم دیگری به سر و سامان دادن وضع شهرهای پرداخت.

درگذشت قطب الدین مودود بن زنگی و فرمانروائی پسرش سیف الدین غازی

در این سال، در ماه ذی الحججه، قطب الدین مودود بن زنگی بن آفسنقر، فرمانروای موصل، در موصل در گذشت.

بیماری او تب شدیدی بود.

همینکه بیماری او شدت یافت وصیت کرد که پس از وی پسر بزرگترش عماد الدین زنگی به فرمانروائی برسد.

بعد، از حرف خود برگشت و پسر دیگر خود، سیف الدین

غازی را جانشین خود ساخت.

علت منصرف شدن از فرمانروائی پسر بزرگترش عماد الدین زنگی بن مودود این بود که قیم امور دولت وی و مقدم بر همه، یکی از خدمتگزاران وی بود که فخر الدین عبدالمسیح نام داشت.

این مرد از عماد الدین خوشش نمی آمد زیرا عماد الدین از عمومی خود نور الدین محمود پیروی می کرد چون نور الدین در نزدش مقام بلندی داشت. ضمناً داماد نور الدین بود.

در مقابل، نور الدین نسبت به فخر الدین عبدالمسیح کینه می ورزید.

بدین جهت فخر الدین عبدالمسیح و خاتون دختر حسام الدین ترمش که مادر سیف الدین بود دست یکی کردند که فرمانروائی را از عماد الدین به سیف الدین منتقل سازند.

پس از این واقعه عماد الدین به نزد عمومی خود نور الدین محمود رفت و از او یاری خواست تا کمکش کند که زمام فرمانروائی موصل را خود بدست گیرد.

قطب الدین مودود، هنگامی که در گذشت، نزدیک به چهل سال داشت. مدت فرمانروائی او بیست و یک سال و پنج ماه و نیم بود.

فخر الدین عبدالمسیح نیز در دولت او حاکم بود و کارها را اداره می کرد.

قطب الدین مودود از لحاظ اخلاق و رفتار از بهترین ملوک شمرده می شد و نسبت به اموال رعیت از همه با گذشت تر بود.

به مردم نیکی بسیار و بخشش بی شمار می کرد. بدین جهت در نزد خرد و بزرگ محبوبیت داشت.

با بزرگان و کوچکان یکسان مهربانی می کرد. به همه روی خوش نشان می داد و جوانمرد بود.

گوئی سراینده این اشعار او را در نظر داشته، که گفته است:

خلق کماء المزن طیب مذاقه

و الروضه الغناء طیب نسیم

کالسیف لکن فیہ حلم واسع

عمن جنی و السیف غیر حلیم

کالغیث الا ان و ابل جوده

ابدا و جود الغیث غیر مقیم

کالدهر الا انه ذو رحمه

و الدهر قاسی القلب غیر رحیم

(یعنی: خوئی مانند آب باران خوشگوار و مانند باغی پر گل و گیاه خوش نسیم.

مانند شمشیر، لکن دارای بردباری و گذشت بسیار که از گنهکار در می گذرد، در صورتی که شمشیر گذشت و بردباری ندارد.

مانند باران، جز اینکه بخشش او باران تندی است که همیشه می بارد، در صورتی که بخشش باران، همیشگی نیست.

مانند روزگار است، جز اینکه او دارای رحم و مهربانی است، در صورتی که روزگار سنگدل و نامهربان است.) قطب الدین مودود در انجام کار نیک شتاب داشت و در کار بد درنگ می ورزید. نیکی های او بسیار و بدیهای او کم بود. خداوند او را بیامرزاد و به احسان و کرم خود، از گناهان او و همه مسلمانان در گذرد چون او بخشنده و بخشاینده است.

بیان حالی که شایسته است ملوک از نظائر آن پرهیزند

پدر من، که خدایش بیامرزد، برایم تعریف کرد و گفت:

«من از طرف قطب الدین مودود تولیت جزیره ابن عمر را

داشتم.

در ایامی که به پایان عمر او اندکی بیش نمانده بود، نامه ای برایم از دیوان موصل رسید که به موجب آن به من امر شده بود تا بستان های بی حاصل را اندازه گیری کنم و مساحت آنها را صورت بدهم.

این بستان ها در قریه ای بود که روبروی جزیره قرار داشت و دجله در میانه واقع بود.

این قریه بستان های بسیار داشت که برخی از آنها مساحت شده و از هر جریب آنها مبلغ معینی گرفته می شد.

به برخی از آنها نیز خراج بسته بودند و بعضی دیگر هیچگونه پولی نمی پرداختند.» پدرم می گفت: «من در این قریه ملک بسیار داشتم. و گفته بودم:

مصلحت در آن است که بر مردم چیزی تحمیل نگردد و وضعی که دارند دگرگون نشود. این را به خاطر خود نمی گویم چون من ملک خود را مساحت می کنم (و هر مبلغی که بابت هر جریب آن باید پرداخت می پردازم). منظور من این است که به سایر مردم فشاری وارد نشود و دعای آنان در حق دولت ادامه یابد.

ولی در پاسخ من نامه ای از سوی قطب الدین رسید مبنی بر اینکه از مساحت کردن آن بستان ها چاره ای نیست.» پدرم داستان فوق را چنین ادامه داد:

«بنابر این، موضوع اعلان شد و به آگاهی مردم رسید.

در آن قریه مردمی نیکوکار بودند که من با آنها دوستی داشتم و به صحبتشان خو گرفته بودم.

لذا مردم آن قریه همه به نزد من آمدند و آن نیکوکاران نیز همراهشان بودند.

از من درخواست کردند که در این تصمیم تجدید نظر شود. به اطلاع آنان رساندم که من کوشش خود را کرده ام ولی پذیرفته نشده

ص: ۲۸۳

است.

بعد، از میان ایشان دو مرد که من به خیر اندیشی و پاکی طیتشان معترف بودم پیش من آمدند و از من خواستند که به دیوان برگردم و بار دیگر در این باره گفت و گو کنم.

منهم این کار را کردم.

ولی مجدداً درباره اندازه گیری آن املاک اصرار ورزیدند.

بدین جهت من هم نتیجه را به اطلاع آن دو تن رساندم.» پدرم همچنان ادامه داد و گفت:

«هنوز چند روزی نگذشته بود که همان دو مرد پیش من آمدند.

وقتی آنها را دیدم گمان کردم که باز برای تجدید درخواست خود آمده اند. لذا تعجب کردم و در صدد پوزش خواهی بر آمدم.

ولی گفتند ما این بار برای آن موضوع نیامده ایم بلکه آمده ایم به تو بگوییم که حاجت ما روا شده است.» پدرم گفت: «وقتی این حرف را شنیدم تصور کردم آن دو نفر کسی را به موصل فرستاده اند که میانجی شود و این کار را اصلاح کند.

لذا پرسیدم: چه کسی در این خصوص با موصل طرف صحبت شده است؟

جواب دادند: حاجت ما از آسمان روا شد. و این گشایش شامل همه صاحبان آن بستان ها می شود.

پدرم گفت: خیال کردم این از آن حرف هائی است که پیش خود می گویند.

بعد، از نزد من برخاستند و رفتند.

از این موضوع بیش از دو روز نگذشته بود که نامه ای از موصل برای ما آمد حاوی دستور انصراف از تعیین مساحت املاک و آزادی زندانیان و بخشیدن هر نوع خراج راهداری و بازرگانی. و امر به صدقه دادن. زیرا، به موجب این نامه، سلطان، یعنی قطب الدین مودود، بیمار بود و حالی سخت را می گذراند.

ص: ۲۸۴

پس از دو یا سه روز دیگر، نامه ای رسید که در گذشت او را اطلاع می داد.

از سخن آن دو مرد دچار شگفتی شدم و به کرامت ایشان اعتقاد پیدا کردم.» پس از این واقعه، پدرم به احترام و بزرگداشت آنان افزود و اغلب به دیدارشان می رفت.

جنگ میان لشکریان پسر عبد المؤمن و ابن مردنیش

محمد بن سعید بن مردنیش که در شرق اندلس فرمانروائی می کرد با فرنگیان همدست شده بود و با عبد المؤمن، و پس از او نیز با پسرش مخالفت می ورزید.

کار او به ویژه پس از درگذشت عبد المؤمن بالا گرفت و قوت یافت.

در این سال یوسف بن عبد المؤمن برای پیکار با او سپاهیان انبوهی را بسیج کرد و همراه برادر خود، عمر بن عبد المؤمن، به سر وقت او فرستاد.

این عده در شهرهای محمد بن سعید به جست و جو پرداختند و ویرانگری کردند. و دو شهر از شهرهای او را به تصرف در آوردند و سرداران و سپاهیان او را ترساندند.

مدتی در آن شهرها به سر بردند و از شهری به شهر دیگر رفتند و هر چه به دست آوردند ضبط کردند.

درگذشت فرمانروای کرمان و اختلاف در میان فرزندان او

در این سال، ملک طغرل بن قاورت - فرمانروای کرمان - دار جهان را بدرود گفت.

پس از درگذشت او میان پسرانش بهرامشاه و ارسلاشاه، که پسر بزرگتر بود، اختلاف افتاد.

میان آن دو جنگی در گرفت که در آن بهرامشاه و برادر دیگرش بنام ترکانشاه شکست خوردند. و ارسلاشاه بر شهرها دست یافت.

بهرامشاه به خراسان، پیش امیر مؤید ای ابه رفت و از او یاری خواست.

امیر مؤید نیز لشکریانی را در اختیار او گذاشت که آنان را با خود به کرمان برد.

میان دو برادر باز جنگی در گرفت و این بار بهرامشاه پیروزی یافت و ارسلاشاه گریخت و به اصفهان رفت و به امیر ایلدگز پناهنده شد.

امیر ایلدگز قشونی همراه او فرستاد و شهرها را از چنگ بهرامشاه بیرون آورد و به دست برادرش ارسلاشاه سپرد و برگشت.

بهرامشاه بار دیگر به نیشابور رفت و به امیر مؤید ای ابه، فرمانروای نیشابور، پناه برد و نزد او ماند.

تصادفا ارسلاشاه در گذشت و بهرامشاه به کرمان رفت و آن جا را گرفت و بدون منازعه در آن سرزمین اقامت گزید.

در این سال، آزار و بیداد عبد الملک بن محمد بن عطاء رو به فزونی نهاد.

او در شهرهای حلوان تاخت و تاز کرد و به چپاول و تبهکاری پرداخت و به اموال حاجیان دست انداخت.

برای سرکوبی او قشونی از بغداد فرستاده شد که در قلعه های او بر او فرود آمدند و عرصه را بر او تنگ ساختند و اموال او و خویشاوندان و بستگان او را به یغما بردند تا قول داد که از دیوان خلافت فرمانبرداری کند و دیگر به آزار حاجیان و سایر مردم دست نیازد.

بدین جهت لشکر بغداد از او دست کشید و بازگشت.

در این سال، مجد الدین ابو بکر بن دایه، درگذشت.

او برادر شیری نور الدین بود و از همه سرداران در نزد او مقامی والاتر داشت.

حلب و حارم و قلعه جعبر جزء تیول او شمرده می شد. و هنگامی که وفات یافت نور الدین آنها را در اختیار برادر وی، شمس الدین

علی بن دایه گذاشت.

در این سال، در ماه شعبان، احمد بن صالح بن شافع ابو الفضل جیلی، در بغداد وفات یافت.

او از محدثان مشهور بود.

ص: ۲۸۸

۵۶۶ وقایع سال پانصد و شصت و ششم هجری قمری

در گذشت المستنجد بالله

در این سال- در نهم ربیع الآخر- المستنجد بالله، ابو المظفر یوسف، پسر المقتفی بالله ابو عبد الله محمد بن المستظهر بالله از دار فانی رخت بر بست.

ذکر باقی این خاندان در جای دیگر گذشت.

مادر المستنجد بالله ام ولد بود که طاوس نام داشت. همچنین گفته اند که نرگس نام داشت، و رومی بود.

او- یعنی المستنجد بالله- در آغاز ربیع الآخر سال ۵۱۰ هجری قمری به دنیا آمده بود.

مدت یازده سال و یک ماه و شش روز خلافت کرد.

گندمگون و بلند بالا بود و ریش درازی داشت.

سبب مرگ او این بود که بیمار شد و بیماری او شدت یافت.

عضد الدین ابو الفرج بن رئیس الرؤسا که پیشکار او بود، و قطب الدین

قایماز مقتفوی که آن زمان در بغداد سرداری بزرگ به شمار می رفت، هر دو از خلیفه اندیشه می کردند و بر جان خویش بیمناک بودند.

بنابر این وقتی بیماری خلیفه رو به سختی نهاد، این دو تن با یک دیگر همدست شدند و پزشک معالج خلیفه را بر آن داشتند تا چیزی را که زیان آور بود و به وی آسیب می رساند برایش تجویز کند ..

پزشک نیز رفتن به گرمابه را برایش تجویز کرد.

خلیفه به خاطر ضعفی که داشت از دخول در گرمابه خودداری کرد ولی بعد وارد حمام شد.

آنگاه در حمام را بر روی او بست. او نیز در آن جا جان سپرد.

همچنین از کسان دیگری که بر آن حال آگاهی داشتند، شنیدم که می گفتند. خلیفه نامه ای به وزیر خود نگاشت و بدو دستور داد که عضد الدین پیشکارش و همچنین قطب الدین را دستگیر کند و به دار آویزد.

این نامه را به پزشک خود، ابن صفیه، داد که به وزیر برساند.

ابن صفیه به نزد پیشکار خلیفه رفت و دستخط خلیفه را نشان داد.

پیشکار نامه را گرفت و گفت: «برگرد و به خلیفه بگو که:

من دستخط را به وزیر رساندم.» او نیز چنین کرد.

پیشکار خلیفه، بعد قطب الدین و یزدن و برادرش تنامش را به نزد خود فرا خواند و دستخط را بدانها نشان داد.

آنان نیز همه در کشتن خلیفه با یک دیگر همدست و همدستان شدند.

بنابر این یزدن و قایماز حمیدی وارد اقامتگاه خلیفه بیمار گردیدند و او را در حالیکه ناله می کرد و کمک می خواست به گرمابه

کشاندند و در آنجا انداختند و در را برویش بستند.

او در آنجا ماند و پی در پی فریاد کشید تا در گذشت. خدا او را بیامرزاد.

وزیر المستنجد بالله در آن زمان ابو جعفر بن البلدی بود. و میان او و عضد الدین پیشکار خلیفه دشمنی سختی وجود داشت.

علت این دشمنی میان وزیر و پیشکار هم آن بود که خلیفه به وزیر خود دستوری می داد که به کار هر دوی آنها بستگی داشت.

وزیر هم دستور را انجام می داد. آن وقت هر دو گمان می بردند که او میانه آنان سعایت می کند.

موقعی که المستنجد بالله بیمار شد و شایعه احتمال مرگ او بر سر زبان ها افتاد، وزیر او سوار شد و با امیران و سپاهیان و ساز و برگ و غیره به سوی دار الخلافه روانه گردید در حالیکه مرگ خلیفه برایش محقق نبود.

عضد الدین، پیشکار خلیفه، کسی را به نزد وزیر فرستاد و برایش پیام داد که بیماری خلیفه سبک شده و کاهش یافته و تندرستی به او روی آورده است.

وزیر وقتی این خبر را شنید، از ورود به دار الخلافه با آن عده سردار و سپاهی ترسید زیرا چه بسا که خلیفه از این حرکت خوشش نمی آمد و ناراحت می شد.

روی این فکر همراهان خود را پراکنده ساخت و خود نیز به خانه بازگشت.

در همان وقت که وزیر با ملتزمان رکاب خود به سوی دار الخلافه می رفت، عضد الدین و قطب الدین خود را برای فرار آماده ساخته بودند زیرا می ترسیدند که او اگر وارد دار الخلافه شود آن دو را دستگیر کند.

ولی وقتی وزیر برگشت، پیشکار خلیفه نیز درهای دار الخلافه

را بست. آنگاه خیر مرگ خلیفه را آشکار کردند.

بعد پیشکار خلیفه و قطب الدین، پسر المستنجد بالله، ابو محمد الحسن را فرا خواندند و هر دو با او در خلافت بیعت کردند. و او را به لقب المستضی ء بامر الله ملقب ساختند.

ضمناً با وی شرط کردند که عضد الدین وزیر او، و پسرش کمال الدین پیشکار او، و قطب الدین هم سپهسالار او باشد. او نیز این شرایط را پذیرفت.

کسی که نامش حسن باشد به خلافت نرسید مگر حسن ابن علی بن ابو طالب (ع) و همین المستضی ء بالله که هر دو در این نام و همچنین در جوانمردی یکسان بودند.

در روزی که پدرش در گذشت اعضاء خانواده او با او بیعت کردند. روز بعد نیز در عمارت «التاج» توده مردم با او بیعت نمودند.

این خلیفه به مراتب بیش از پدرش عدل و انصاف به خرج داد و پول و مال بسیار میان مستحقان پخش کرد.

ابو جعفر بن البلدی، وزیر خلیفه پیشین، وقتی از مرگ المستنجد بالله خبردار شد، دست و پای خود را گم کرد و از اینکه بیهوده به خانه خود برگشته و با همراهان مسلح خود به دار الخلافه نرفته بود، پشیمان شد و لب به دندان گزید.

در همان اوقات یک نفر پیش او آمد و ازو درخواست کرد که برای درگذشت المستنجد بالله به سوگواری بنشیند و بالمستضی ء بالله در خلافت بیعت کند.

او نیز بدین منظور رهسپار دار الخلافه گردید.

همینکه وارد کاخ شد او را به گوشه ای کشاندند و کشتند و قطعه قطعه کردند و در دجله انداختند. خدا رحمتش کند.

بعد تمام چیزهایی را که در خانه اش بود گرفتند و ضبط کردند.

عضد الدین و قطب الدین میان کاغذهای وزیر نامه هائی از

المستنجد بالله یافتند که به او فرمان داده بود تا این دو تن را دستگیر سازد.

همچنین دستخط وزیر را دیدند که به فرمان رجوع کرده و از خلیفه درخواست تجدید نظر نموده و او را از اجرای چنان تصمیمی منصرف ساخته است.

این دو تن وقتی به بی گناهی وزیر پی بردند و آگاه شدند که بدگمانی ایشان درباره وی درست نبوده، از شتابزدگی در کشتن وی پشیمان شدند.

المستنجد بالله در رفتار با مردم از بهترین خلفا شمرده می شد.

دادگر بود و مهربانی و ملایمت زیاد داشت.

بسیاری از باج ها را بر انداخت و در عراق از آنها نشانه ای بر جای نگذاشت.

درباره کسانی که اهل چپاول و تبهکاری بودند و برای مردم پاپوش می دوختند سختگیری بسیار می کرد و از گناه آنان در نمی گذشت.

شنیدم او کسی را که به مردم بهتان می بست و بدنامشان می کرد دستگیر ساخت و به زندان انداخت وقتی مدت زندان او به طول انجامید، یکی از یارانش که جزء خاصان خلیفه بود پای شفاعت در پیش گذاشت و حاضر شد که برای آزادی وی ده هزار دینار پردازد.

المستنجد بالله نپذیرفت و گفت: «من ده هزار دینار به تو می دهم که یک نفر دیگر مثل او را پیشم بیاوری تا شرش را از سر مردم باز کنم.» و آن مرد را آزاد نکرد و بسیاری از دارائی او را که در اثر

چاپیدن مردم به دست آورده بود به صاحبانش پس داد.

همچنین قاضی ابن المرخم را بازداشت کرد و پول بسیاری از او گرفت. این پول ها را نیز به صاحبانش برگرداند.

ابن المرخم در صدور احکام خود ستمگری و بیداد روا می داشت.

ص: ۲۹۴

دست یافتن نور الدین بر موصل و برقراری سیف الدین در آنجا

نور الدین محمود خیر مرگ برادرش قطب الدین مودود فرمانروای موصل را شنید و دانست که پس از درگذشت او، پسرش سیف الدین غازی به جایش بر کرسی فرمانروائی نشسته و شهرهایی را که در دست پدرش بود در اختیار گرفته و فخر الدین عبدالمسیح نیز به انجام کارها برخاسته و با نفوذی که پیدا کرده بر او تحکم می کند.

این معنی به خاطرش گران آمد و ناراحت شد.

او- یعنی نور الدین- نسبت به فخر الدین، به خاطر آنچه در باره سیاست خشن وی شنیده بود، کینه داشت و ازو خوشش نمی آمد.

بدین جهت گفت: «من برای ترتیب کار و تعیین سرنوشت فرمانروائی فرزندان برادرم از همه شایسته ترم.» آنگاه پس از پایان یافتن مدت سوگواری مرگ برادر، تنها با گروه کمی از سرداران و سپاهیان خود پای در راه نهاد و در آغاز ماه محرم این سال نزدیک قلعه جعبر از رود فرات گذشت و بر رقه هجوم برد و آن جا را محاصره کرد و گرفت.

بعد رهسپار خابور گردید و سراسر آن ناحیه را به تصرف در آورد.

همچنین نصیبین را تسخیر کرد و در آن جا به گرد آوری سپاه پرداخت.

نور الدین محمد بن قرا ارسلان بن داود، صاحب قلعه کیفا، با قشون خود در آن جا بدو پیوست.

لذا عده لشکریان نور الدین محمود رو به افزایش نهاد.

او بیشتر سربازان خود را در شام گذاشته بود تا از مرزهای آن سرزمین نگهداری کنند.

وقتی سپاهیانی بر او گرد آمدند روانه سنجار شد و آن شهر را در محاصره گرفت و منجنیق‌هایی بر آن نصب کرد و آن جا را گرفت و به عماد الدین، پسر برادرش قطب الدین سپرد.

در همان اوقات نامه‌هایی از سردارانی که در موصل به سر می‌بردند به نور الدین رسیده بود که در آنها فرمانبرداری خود را نسبت به او اعلام کرده و او را برانگیخته بودند که خود را به موصل - به نزد ایشان - برساند.

بنابر این نور الدین روانه موصل شد تا نزدیک شهر رسید و از دجله، در جایی که گذاری به کرانه خاوری آن بود گذشت و در مشرق موصل در قلعه نینوی فرود آمد و دجله در میان این قلعه و موصل قرار داشت.

از شگفتی‌ها اینکه در روز ورود او بدانجا بدنه بزرگی از دیوار موصل فرو ریخت.

سیف الدین غازی و فخر الدین اندکی پیش از آن عز الدین مسعود بن قطب الدین را پیش اتابک شمس الدین ایلدگز - فرمانروای همدان و جبل آذربایجان و اصفهان و ری و سایر نواحی آن حدود - فرستاده و از او درخواست کرده بودند که سیف الدین را در برابر عمویش نور الدین یاری کند.

اتابک ایلدگز نیز کسی را به نزد نور الدین گسیل داشت و او را از دست اندازی به موصل منع کرد. و گفت: «از حمله بر این شهرها چشم‌پوش چون تعلق به سلطان دارند.» نور الدین بدین پیام اعتنائی نکرد و به فرستاده اتابک گفت:

«برو به سرور خود بگو که من برای ترتیب کار فرزندان برادرم شایسته‌تر از تو هستم. بنابر این چرا خود را میان ما می‌اندازی

و در

کار ما دخالت می کنی؟ ... می پس از سر و سامان دادن به وضع شهرهای ایشان با تو بر دروازه همدان حرف خواهم داشت.

«تو آن فرمانروائی بزرگ و آن قلمرو پهناور را به دست آوردی و در حفظ سرحدات آن بقدری سستی کردی که طایفه کرج بر آن غالب آمدند.

«من هم که فقط به اندازه یک چهارم از شهرهای ترا در اختیار دارم، گرفتار فرنگیان شدم که از دلیرترین مردان جهانند. ولی شهرهای بزرگ ایشان را گرفتم و پادشاهانشان را اسیر کردم.

«بر من روا نیست که از کارهای تو چشم بپوشم و خاموش بمانم.

«به همین جهت بر ما واجب است که به نگهداری آنچه تو در حفظش اهمال ورزیده ای برخیزیم و دست بیداد را از گریبان مسلمانان کوتاه کنیم.» نور الدین در سرزمین موصل ماند.

امیران موصل بر آن شدند که مشت فخر الدین را که قصد عصیان داشت باز کنند و موصل را به دست نور الدین بسپارند.

فخر الدین وقتی ازین مطلب آگاه شد، پیشدستی کرد و برای نور الدین پیام فرستاد که شهر را تسلیم وی خواهد کرد تا آن را در دست سیف الدین قرار دهد.

برای خود و دارائی خود نیز امان خواست.

نور الدین پیشنهاد وی را پذیرفت مشروط بر اینکه فخر الدین را با خود به شام برد و تیولی که مورد رضایت وی باشد در آن جا بدو بدهد.

بنابر این در تاریخ سیزدهم جمادی الاول این سال نور الدین موصل را تحویل گرفت. و از دری که «باب السر» خوانده می شد داخل شهر گردید چون وقتی شنید که فخر الدین عبدالمسیح بر او عصیان کرده، سوگند خورد که وارد قلعه نشود مگر از استوارترین

قسمت آن.

پس از تصرف موصل برخی از باج ها و سایر رسومی را که مایه بیداد و ظلم بود بر انداخت.

همین کار را در نصیبین و سنجار و خابور، همچنین در سراسر شهرهای شام و مصر کرد.

هنگامی که نور الدین موصل را در حلقه محاصره گرفته بود، خلعتی از طرف خلیفه عباسی -المستضیء بامر الله- برایش رسید که آن را در بر کرد.

پس از آنکه بر موصل دست یافت، آن خلعت را به سیف الدین غازی، برادرزاده خود، پوشاند.

نور الدین به سیف الدین دستور داد که مسجد جامع نوری را بسازد.

و خود شخصا در آن جا حضور یافت و به بازدید محل پرداخت.

از مناره مسجد ابو حاضر بالا رفت و از آن جا محل مسجد جامع را زیر نظر گرفت و دستور داد از زمین های اطراف مسجد که مردم در آن خانه و دکان ساخته اند به مسجد اضافه شود.

ضمناً سفارش کرد که هیچ قسمت از آن اراضی بدون اجازه و رضایت صاحبش گرفته نشود.

شیخ عمر ملا را نیز، که از نیکوکاران شایسته بود، به ساختن مسجد گماشت.

این مرد املاک مردم را به بهائی بیش از آنچه ارزش داشت خرید و مسجد را ساخت. پول بسیاری نیز خرج این کار کرد.

او در سال ۵۶۸ از کار ساختمان مسجد فراغت یافت.

نور الدین پس از سر و سامان دادن به امور موصل بر آن شد که به شام باز گردد.

هنگام مراجعت، مردی خواجه را که نامش کمشکین و لقبش

ص: ۲۹۸

سعد الدین بود به نیابت از طرف خود در قلعه موصل گماشت.

به سیف الدین غازی نیز سفارش کرد که در هیچ کاری، چه کلی و چه جزئی، بدون اطلاع وی اقدام نکند.

ضمناً پایه های فرمانروائی او را در شهرها استوار ساخت.

شهر سنجار را نیز به عماد الدین، پسر برادرش قطب الدین، وا گذاشت.

وقتی که این کار را کرد کمال الدین شهرزوری گفت:

«این روشی است که برای خانواده اتابک درد سر به وجود می آورد چون عماد الدین بزرگ فرمانبرداری سیف الدین را نمی پذیرد. و سیف الدین فرمانروائی است که نسبت به عماد الدین گذشت ندارد. به همین جهت میانشان خلاف و دو دستگی می افتد و دشمنان در صدد بر می آیند که ازین نفاق استفاده کنند.» همینطور هم شد که او گفته بود، چنانکه ما ضمن وقایع سال ۵۷۰ هجری قمری شرح خواهیم داد.

مدت اقامت نور الدین در موصل بیست و چهار روز بود.

هنگامی که از آن جا می رفت فخر الدین عبدالمسیح را نیز با خود برد و نامش را از «عبدالمسیح» به «عبدالله» تغییر داد. و تیول بزرگی هم در اختیارش گذاشت.

جنگ صلاح الدین ایوبی در شهرهای فرنگیان و گشودن ایله

در این سال صلاح الدین ایوبی نیز از مصر به سوی شهرهای فرنگیان رهسپار گردید.

او به توابع شهرهای عسقلان و رمله تاخت و به حومه غزه هجوم برد و آن جا را غارت کرد.

فرمانروای فرنگیان آن حدود با گروه اندکی از سپاهیان خود شتابان فرا رسید تا صلاح الدین را از آن شهرها برگرداند.

صلاح الدین با او و لشکریانش جنگید و آنان را شکست داد.

فرمانروای فرنگیان از مهلکه گریخت در حالیکه نزدیک بود به اسارت در آید.

صلاح الدین، پس از این پیروزی، به مصر بازگشت و کشتی های مفصل ساخت.

آنگاه قطعات مختلف کشتی ها را بر پشت شتران در خشکی حمل کرد و به قصد تصرف ایله (۱) روانه شد.

ص: ۳۰۰

۱- ایله یا ایلا که در عبری به معنی درختان است، بندری است قدیمی کنار خلیج عقبه. عقبه حالیه، نزدیک یا بر آن محل واقع است. ایله در قدیم گذرگاه میان مصر و اواسط بلاد عرب و نیز میان بنادر فنیقیه و جنوب جزیره العرب بود. بنی اسرائیل در عبور از مصر به کنعان از آن جا گذشتند. عزیا، پادشاه یهودیه، آن را بنا نهاد. ایله در زمان سلطنت آحاز به تصرف آرامیان در آمد. (دائرة المعارف فارسی).

در نزدیک ايله قطعات كشتى ها را گرد آورد و به هم متصل ساخت و آنان را به دريا انداخت.

بدین گونه، ايله را، هم از سوی خشکی و هم از سوی دریا، در دهه اول ربیع الآخر محاصره کرد و به غارت اموال و اسارت اهالی شهر پرداخت و به مصر مراجعت کرد.

ص: ۳۰۱

کارهایی که صلاح الدین ایوبی درین سال در مصر انجام داد.

در مصر خانه ای بود متعلق به شحنة مصر که آن را «دار المعونه» می خواندند.

شحنة هر کسی را که دلش می خواست در آن جا زندانی می کرد.

صلاح الدین آن جا را خراب کرد و آنچه نشانه بیداد در آن جا بود از میان برد.

به جای آن مدرسه ای برای شافعیان ساخت.

همچنین «دار العدل» را ساخت که آن هم مدرسه ای برای شافعیان بود.

قاضیان مصری را که مذهب شیعه داشتند از کار بر کنار کرد و قاضی شافعی مذهب در مصر گماشت.

در بیستم جمادی الاخر به سراسر شهرها نیز قاضیان شافعی به نیابت از طرف خود فرستاد.

ص: ۳۰۲

در این سال تقی الدین عمر - برادرزاده صلاح الدین ایوبی - منازل العز را در مصر خرید و آن را در مدرسه ای برای شافعیان ساخت.

در این سال، شمس الدوله تورانشاه برادر صلاح الدین نیز به تازیانی که در صعید به سر می بردند حمله کرد.

آنان به شهرها دست درازی می کردند و به تبهکاری می پرداختند و بر اثر گوشمالی که شمس الدوله به ایشان داد از کارهایی که می کردند دست برداشتند.

در این سال قاضی ابن الخلال که از بزرگان کتاب و دبیران مصری و از فضلاء ایشان شمرده می شد، از دار جهان رخت بر بست.

او در مصر ریاست دبیرخانه را داشت.

در این سال، در بغداد آتش سوزی رخ داد و محله های درب المطبخ و خرابه ابن جرده طعمه حریق گردید.

در این سال امیر نصر بن المستظهر بالله که عموی المستنجد بالله

و پدر زن او بود، در گذشت.

او آخرین فرزند المستظهر بالله بود که وفات یافت.

در گذشت او در ماه ذی القعدة رخ داد و در رصافه به خاک سپرده شد.

در این سال ابو بکر نصر بن عطار به ریاست خزانه داری بغداد گماشته شد. و به لقب «ظهر الدین» ملقب گردید.

در این سال، امیر طاشکین مستنجدی، حاجیان را به زیارت خانه خدا برد.

او بهترین امیر بود. خدا رحمتش کند.

ص: ۳۰۴

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه

اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

